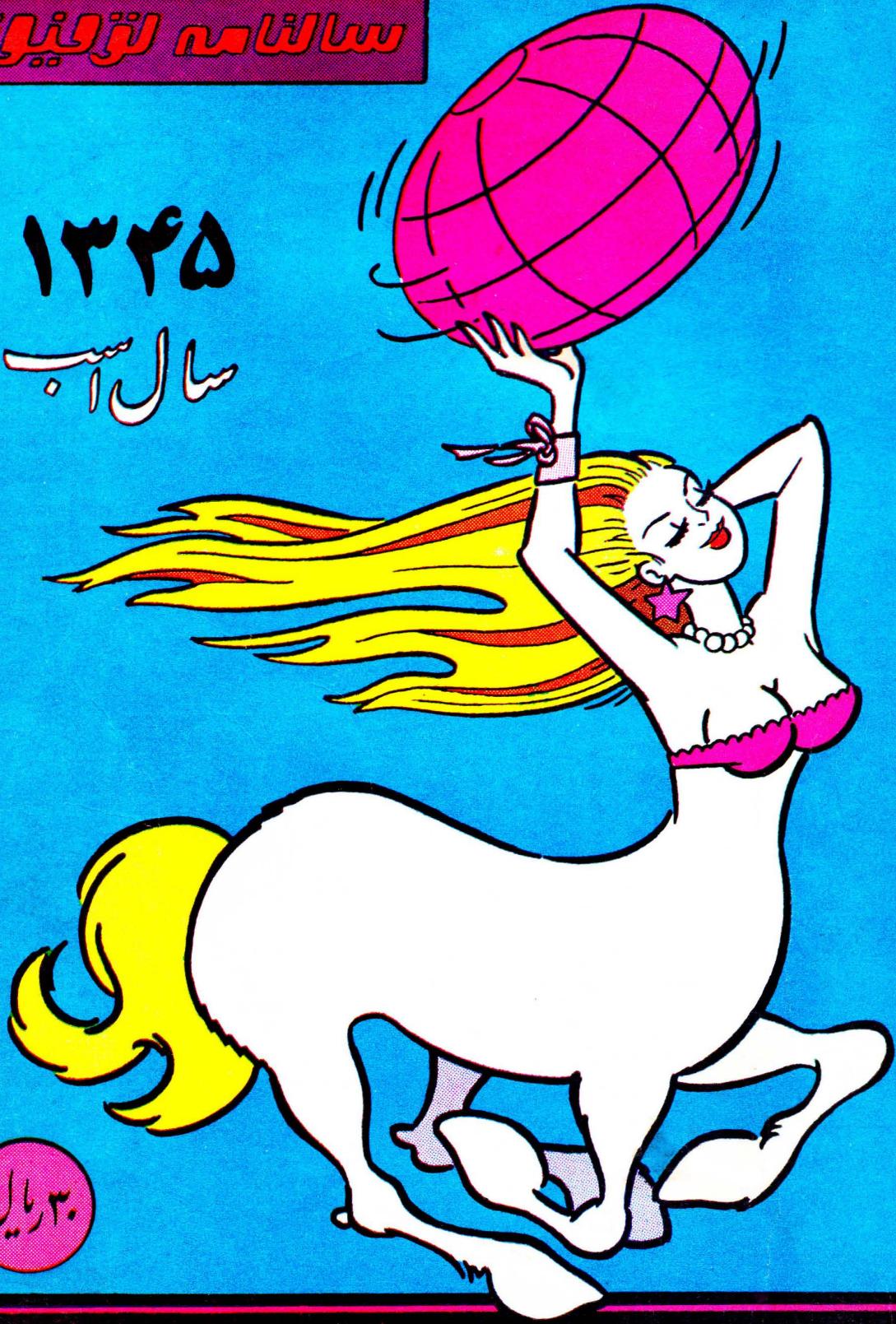


سالنامہ شریعت

۱۳۴۵

سال زیب



۲۰ ریال

صاحب امتیاز و مدیر : حسن توفیق

جای اداره : تهران - خیابان استانی بولو - شماره ۱۲۸۰

تاریخ چاپ: ۱۳۴۴ ر. ۱۱۵ - چاپ: رفکن - تهران - باغ سپهسالار

قرن اول - شماره چهارم - سال ۱۳۴۵

# سالنامه توفیق



«حق طبع و تقلید محفوظ است و کلیه حقوق منحصر آ به روزنامه توفیق تعلق دارد»

هر کس موفق شود دوره کامل قرن اول سالنامه توفیق راجع کند از طرف نویسنده کاکا توفیق یاک بليط دوسره مسافت بکره ماه باو جایزه داده خواهد شد - نمایندگان توفیق در کره ماه نیز مأمور پذیرانگی از او خواهند بود

## سال ۱۳۴۵ \*

به یاری خداوند متعال و پشتیبانی شما خوانندگان عزیز با انتشار این شماره، «سالنامه توفیق» چهارمین سال انتشار موقیت‌آمیز خود را آغاز مینماید.

همانطور که همه شما آشناگی دارید این سالنامه تلفیقی است بسیار جالب از «قویم» و «فکاهیات» و مجموعه است کاملاً ابتکاری از خوشمزه‌ترین کاریکاتورها، اشعار، نکته‌ها، اطیفه‌ها، مقالات و داستانهای کوتاه که برخی از آنها برگزیده شیرین ترین مطالب سالهای قبل روزنامه محبوب شما توفیق است.

«سالنامه توفیق» بیش از صدوسی صفحه دارد و در ۴۵ صفحه دست چپ آن تقویم کامل ۵۲ هفته سال نو (سال ۱۳۴۵ شمسی ۸۶۹ - ۱۳۴۵ قمری ۶۷۶ - ۱۹۶۶ میلادی) بچاپ رسیده و رعایت شده که در صفحات هر هفته و هر فصل از سال مطالعی چاپ شود که با تقویم همان فصل مناسب داشته باشد.

با ابیاع این «سالنامه» که امسال نیز به بهای بسیار نازلی (حتی بامقايسه با ارزانترین نشریات کشور) منتشر شده، شما در حقیقت هم دارای «یک تقویم کامل سال نو» وهم دارای «یک مجموعه بی نظیر فکاهی» شده‌اید که معمولاً با بت فقط همان تقویم آن، مبلغی در همین حدود می‌پردازید.

خوانندگان هنر شناس توفیق و بخصوص آنها که وارد تر هستند بخوبی میدانند که تهیه اینهمه شعر و مقاله و نكته و لطیفه و کاریکاتور و داستان فکاهی، آنهمه اینقدر متنوع چنین مشکل است وجز برای روزنامه‌ای مانند توفیق وجز با اتكاء بهذ خانگ فکاهیات همچنان که اش ممکن نیست و هر صاحب نظر ایرانی که نشریات فکاهی اروپائی و آمریکائی (آنهمه امکانات، آنهمه تمهیلات و آنهمه تبرازشان) سرو کاره اشته باشد بخوبی تصدیق می‌کنند که «سالنامه توفیق» چه از لحاظ اشعار و مقالات و کاریکاتورها، وجه از حیث صفحه بندی و ترتیل صفحات و جاپور نک امیزی شیرینترین و زیباترین نشریات فکاهی دنیاست.

این مجموعه سرگرم‌کننده بدون شک در تمام سال نو در گنار تخت، در اطاق پدر و ای و در فتر کار باشما خواهد بود و صدھا بر این قیمت خود، شما و میهمانان و مراجعتین شما را مشغول و محظوظ خواهد کرد.

پس از انتشار روزنامه، ماهنامه و سالنامه توفیق، از سال آینده با استظهار بالاطاف الهی و اطیفان با استقبال خوانندگان عزیز، مؤسسه‌جهزوقدیمی توفیق به مردمهای که سالهای است بشما داده است جامه عمل مبسوشان و هر چند وقت یکبار «کتاب توفیق» را نیز که هم اکنون چند جلد آن آماده انتشار می‌باشد بهای بسیار ارزانی تقدیم حضور تان خواهد کرد.

در پایان یادآور می‌شود که این سالنامه بجز «شماره مخصوص عید روزنامه توفیق» است که همه ساله شب چارشنبه سوری منتشر می‌گردد.

در آستانه سال نو صمیما نه ترین تبریکات مارا پذیرید.

دلشاد ولب خندان شما بزرگترین آرزوی ماست.

« مؤسسه توفیق »

سب: شماره مخصوص بهار مجله توفیق ماهانه  
سب: سیزده بیانیک نوروز: گرفت تبریک‌های کاکتوسی  
سب: یادتان نرود!

سب: شماره مخصوص بیانیک و پیکل و پنجین سال انتشار مجله توفیق ماهانه



زن بشوهرش :

- تقی، این شکوفه‌هارو بیین چقدر قشنگه !!!

بهار :

فروردين ۱۳۴۵

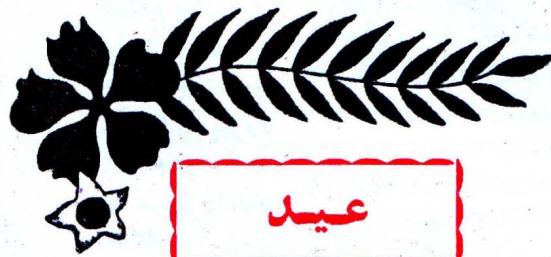
( March 1966 - ۱۳۸۵ )

## «تحویل سال نو» :

ساعت ۵ و ۱۸ دقیقه و ۴۵ ثانیه روز دوشنبه ۱ فروردین ۱۳۴۵

### ✿ اعلامیه بنده !

بدينو سیله باطلاع کلیه  
دوستان آشنايان که قصد (عيد  
دیدنی) با اينجانب را دارند  
ميرساند که يابايد مناعات نکات زير  
را بنمایند ، يا اصلاحه منزل بنده  
تشريف نياورند در غير اينصورت  
خونشان گردن خودشان است .  
۱- هيچيک از ميمهانان حق  
دارند بعورا کي هائی که در  
دسترشان قرار گرفته است نگاه  
چپ گكشند و يا در حین نگاه هاي  
شرivar عمليلاتي انجام بدنهند که  
موجوديت شيريني ها و ميوه هاي  
منبوطي بخطر بيفتد .  
در اين باره عموم دوستان آشنايان  
که قصد ملاقات اينجانب را  
دارند موظف خواهند بود که  
قبل از ورود به بنده منزل بعقد  
(ورق بزند)



### عید

«حرب: گر گين»

عید آمد پر سبزه شده با غ و گلستان  
بلبل شده از ديدن گل مت و غر لخوان  
از لاه شده سرخ درودشت و بيا بان  
خوبت زني بوسه بر خسار غریزان  
عید آمد و گل آمد و شد فعل بهاران

\*\*\*

هر جا کروي مجلس بزمي شده بريا  
باشد همه جا مivoه و آجیل مهیا  
نوروز بود موس مگلشته او نماشا  
هي بوسه شورده و بلآل توی خیا بان  
عید آمد و گل آمد و شد فعل بهاران

\*\*\*

با كيکه و ديدبه آمد عمو نوروز  
زد برصف سرما و بشد فاتح و پيروز  
با ما بسمهر شد آن بار دل افروز  
بخشيد مرا بوسه و گشتم خوش و خندان  
عید آمد و گل آمد و شد فعل بهاران



### خرج شب عيد! «زارع الشعرا»

خجل من ، ز ديدن خانم  
پير هن نیست ، بر تن خانم  
بي صفا گشته ، گلشن خانم  
سخت كچ گفته گردن خانم

خرج هاي معين خانم  
جز تو کس نیست دشمن خانم  
بي خوده ، شکوه گردن خانم  
روز اول حقوق آخر ماه  
همه شد خرج دامن خانم

گفت شخصی در این شب عیدی  
شب عید است و سال نو نزدیک  
بی فروع است ، چهره ما هشت  
از فراق ، لباس رنگارنگ

\*\*\*

گفتش لاجرم به گردن نست  
گرندارد زن تو رخت و لباس  
گفت والله ، بی کنام من

بِقِيَّةِ اعْلَامِيَّةِ بِنْدَه

پیمان دو کانه مودت آمیزی مبنی  
بر عدم تجاوز به تنقلات موجوده  
در بنده منزل مبادرت ورزند.

۲- میهمانان مجاز نخواهند بود که بچه های دله و شکم خود را همراه بیاورند.

۳- میهمانان گرامی باید از روبوسی مخصوصاً از تماس گرفتن بالب اینجانب جداً احتراز نمایند که موحب دلخوی، است.

تبصره: در صور تیکه‌های میهمان

از جنس لطیف باشد ولبیش قرمز  
نبایشد دراین یک موردمجاز خواهد  
بود، مشروط بر اینکه موقع دیده  
بوسی «آدامس» خودرا از دهان  
خارج کند که ممکن است خدای  
نکرده باشد و سهیل بندیده بحسیند!

بُو تِمَار

هنگام بیار است

برخیز و بدھ بادھ که پیمانه بکار است

هنجام بهار است

پرشور و نوابغ ز آهنگ هزار است

آندر پاکستان ۱۵ مدل شایخ و هم خان

امد بگسانان کل و دن سده حس و سهم خار  
از جانب عکن از

زین آمد و شد، زاغ سیه چهره شکار است

## هنگام بهار است

ای بیغور با دنبک و سنتور هنگام هزار است.

تسوی ندار است  
نه و نه و نه و نه

ای دلبز پیروز  
هنگام بیهار است

مد ابر بھاری با شیون وزاری

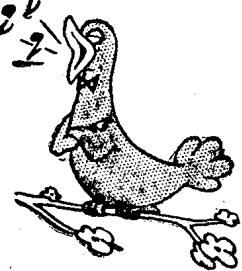
**هنجنام بهار است**

## گز کہ نداری تا کی تو خماری

و هنگام بهار است ندارد.

.....

هنجام بهار است بیا ای بت بیغور  
پیرانه سر اکنون بسرم عشق نگار است  
کرسی ز میان رفت چو شد موسم نوروز  
برخیز که داروی دلم چنگ و سه تار است  
دانی ز چه رو گریه کند ابر بهاری  
چون ازغم این جرخ و فلک زار و نزار است  
رو از عقب پول و پله گز که نداری  
با آدم دارا غم و اندوه ندار است



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و د و ز

عیدنوروز شد امروز بسی خرم و فیروز  
بپسش شور و بسند سوز اباروی دل افروز بما  
واردو از مقدم خود کرد بسی خرم و خوشحال  
همه خرد و کلان را و همه پیر و جوان را و  
زمین را و زمان را و از امروز الی سیزده عدد

بهر جا و بهر سوی بهر خانه و هن کوی که وارد بشوی مردم ایران همه را خرم و دلشاد و زقید محن آزاد بینی و بهر جا بنشینی بی تجلیل بسیرینی و آجیل نمایندست کرم و دلت فرم و لبیت نیز بپاید که بکار افتد و هر لحظه و هر ساعت و هر روز ببوسی رخ و روی رفقا را .

﴿ بجههها نيز در اين هفته لباس نووپا كيشه بيوشند و چنان آب بجوشند و چو آتش بخروشند و بني عيدي و سر كيسه نمودن ز سحر ناس را شب بي غم و آندوه و تعب غرفه به عيش و بطر بروي گذارند سوی خانه آقوام و با صرار و با برآم هم از خاله هم از دائي وزدن دائمي و گلباجي و خانباجي وزدن حاجي والقصه ز مامان و زياپا ز آقا وزن آقا بخوشی عيدي بسيار بگيرند و از آن عيدي بسيار ز آجيل بازار بسي آجيل آچار خرنده و بسوی خاهه بنند و بخزنند و شكمي سير نامايند خداوند الهي که در اين موسم نوروز ز پر خواري بسيار و زيماري پشت سر آن خوب كند حفظ تمام بجههها را .

﴿ هر چه در موسی نوروز بطفلان همه خوش میگذرد بر پدران سختی بسیار رود چون همه  
باشد که بهن جور شده بلکه بهن زور شده قرض و قوله کرده و بول یله ای دست بیارند و گدارند سر  
خر جی کفش و کله و رخت و لباس زن و فرزند که تاخود بتوانند شی چند زش زن و فرزند دل آسوده  
بیما نند و بشادی و به لبخند شبی صبح نمایند والا بمثال من بیچاره آواره بیکاره بیايد که ز دست  
ته احمد نتوانند توی خانه گذارند قدم، الغرض اینها همه حرف است خداوند الهی که در این سال  
نحو روز نو هفته نو، نوبکند جمله سرووضع من و ظاهر وهم باطن این جامعه کهنه مارا .

« هنر و موزیک »

شنبه : «شماره مخصوص عید توفیق ماه آوری»

۱ شنبه :

(۲۱ - ۲۸) ۲ شنبه : ۱ «تعطیل»

(۲۲ - ۲۹) &gt; ۳ شنبه :

(۲۳ - ۳۰) &gt; ۴ شنبه :

(۲۴ - ۱) &gt; ۵ شنبه :

(۲۵ - ۲) جمعه : ۶

یادداشت:



درجستجوی شکار!..



«خرس لاری»

مشکل به من آن دلبر فرزانه دهد ماج  
دور است ز عاقل که بدیوانه دهد ماج  
دل را به سوی خانه او راهبری کن  
تا حلقة صفت بر در آن خانه دهد ماج  
لب را عوض بوسه زدن گاز گرفته است  
فریاد که آن یار چه خصمانه دهد ماج  
آشوش که کرده است مرا نفله به یک بوس  
بی شبیه چو مرغی است که بردانه دهد ماج  
دلبر ز تو جان گیرد اگر بوسه بیخشید  
این شمع مبادا که به پروانه دهد ماج  
ماج الکی بر دل عشق نجسید  
قربان ظریفی که ظرفانه دهد ماج  
اندر بی پر کردن پیمانه عمر است  
میخواره که هی بر لب پیمانه دهد ماج

### برادر شوهر

ذنی پس از مرگ شوهرش با  
برادر شوهرش ازدواج کرد. یک روز  
که آلبوم خانوادگی را ورق می‌زد  
وقتی چشمش بعکس شوهر ساپق افتاد  
رو بشوهر جدیدش کرده گفت:  
- این مرد، برادر شوهر من حومه  
که چندی قبل فوت کرد!

### تقسیم صحیح

آموزگار اگر پدرت ۱۸ سیب  
بخانه بیاورد و بخواهد بین تو و دو  
برادرت قسمت کند بهر یک چند عدد  
میرسد؟

دانش آموز: ۹ عدد.  
آموزگار - معلوم میشود تقسیم  
را یاد نگفته‌ای؛ دانش آموز تقسیم  
را خوب بلم و لی ما دوبرادر بیشتر  
نیستیم.

فرخ پور پارسای

### ● اخطار به اجناس لطیف

چون در ایام عید، بازار ماج و بوسه رواج بسیار دارد، لذا بموجب این اخطاریه از اجناس  
اطیفی که بینی و بین اللہ سن آنها از بیست و پنج تجاوز نمیکند تمنا میشود از مالیات روز ببلهای  
خود، خود داری نمایند.

زیرا در غیر این صورت پس از انجام مراسم دیده بوسی آثار جسم که عبارت از سرخی ماتیک  
است بر روی گل و گردن و سر و صورت مردان زن دار نقش بسته و اسباب زحمت آنها خواهد شد.  
امضاء: مردی که از ترس زش مجبور است اول ماتیک لب مهمان را پاک کند بعد با او دیده بوسی نماید!

\* \* \* \* \* اخبار جدید جنگی ! \*

## آخراع جدید

## اسکاتلنديها

در ضمن اينكه دولتها

برای حفظ صلح، از هیچ

کوششی برای تهیه

اسلحة‌های جدید خودداری

نمی‌کنند! اسکاتلنديها

برای اينكه در اینمورد

سرشان بیکلاه نماند دست

با ختراع بی‌سابقه‌ای زده‌اند

که از هر جهت با عادات

و سنن ملی شان! و فرق

میدهند.

اختراع مزبور، تهیه

گلو له‌های سربی جدیدی

است که خاصیت «آدم

ربا»<sup>۱</sup>ی دارد پس از خارج

شدن از دهانه تفتگ بدون

چون و چرا دشمن را توی

هر سوراخ و سمبه‌ئی که

باشد پیدا کرده و درست

بقلب او خورده و کلکش

را می‌کند.

البته برای انجام این

مقصود کافی است که خالی

کننده تیر اسم کسی را که

باید کشته شود روی یک

تکه کاغذنوشه و در سوراخ

مخصوص که روی تفتگها

ساخته‌اند بیندازد.

خاصیت اصلی این

گلو له جدید الاختراع

آنستگه پس از خوردن

بقلب حریف مجده آزاد توی

سینه او خارج شده و با

همان سرعت او لی بطرف

لو له تفتگ بر می‌گردد

و در یک طرفه العین سر

جای خودمی‌شینند!

باين ترتیب از لحاظ

صرفه‌جویی این با صرفه -

ترین گلو له‌ای است که تا حال

ساخته شده!

## ۵۰۰ علامه

چون در مراسم دید و باز دید عید از قدیم الأيام  
رسم بوده که مردم بهم «صدسال باین سالها» و «ایامکم  
سعیدا، الطافکم منیدا» می‌گفتند و این تعارفات  
تقریباً کهن‌شده‌اند با اینکه تبریکات روزنامه‌دست با تیکار  
با سابقه‌ای نزدیکه ضمن تبریک عید، از مقدورات صنفی  
هم استفاده شده باشد.



۱- برای بازاری‌ها: زیر سایه ریش تحت  
توجهات عالیه دسته اسکناس، سفر مکه، سفر کربلا.

۲- برای خانمهای امروزی: زیر سایه روزگار  
و پودر کنی زیر سایه سلمانی و خیاط و سفر هولیود و  
پاریس.

۳- برای مدیر کلها: زیر سایه بیوک ۶۶ درظل  
عنایت مائین نویس و خرج سفر فوق العاده سفر اروپا.

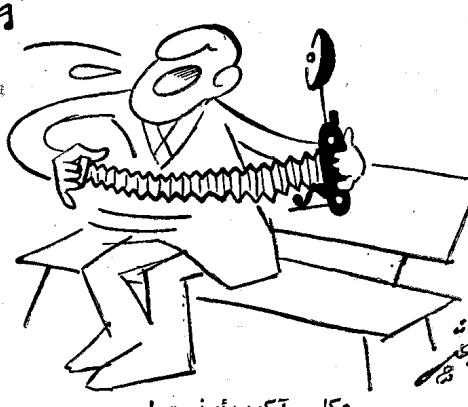
۴- برای مرد‌های زن دار: زیر بار توقمات  
خانم، زیر سایه لنکه کفش. سفر مریضخانه، سفر  
تیمارستان ای.

۵- برای مرد‌های عادی: زیر سایه نانواد  
قصاب زیر فشار صاحب خانه، سفر شترخوان، سفر کربلا -  
 محله ۱



این بود آنچه بنظر ما رسید، از بقیه استجابت  
و صنوف خواهشمندیم لطفاً زحمت کشیده و برای خودشان  
بدسبک بالا جملاتی درست کنند.

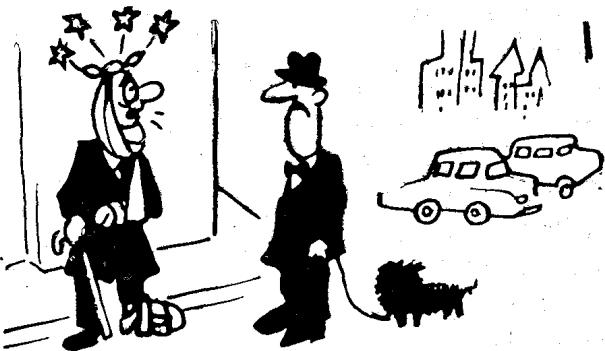
(ممیم)



«عکاس آکورد تو نیست!»

( فروردین - ذیحجه - March )

(26 - ۲)	شنبه ۶ :
(27 - ۴)	شنبه ۷ :
(28 - ۵)	شنبه ۸ :
(29 - ۶)	شنبه ۹ :
(30 - ۷)	شنبه ۱۰ :
۵ شنبه ۱۱ : ( توفیق ۱۳ بدر ) ( ۳۱ - ۸ )	
( ۱ - ۹ )	جمعه ۱۲ :
	یادداشت :



بزیار! - پدر دختره بمن گفت «بذر بتویاد بدم چه جور دخترمو در آغوش بگیری» منم نفهمیدم و گفتم «متشرکم خودم بلدم !!»

## عبادت بجز خدمت خلق نیست!

سعده علیه الرحمه در بوستان میفرماید «عبادت بجز خدمت خلق نیست» اگر حقیقتاً معنی عبادت خدمت بخلق باشد، باید گفت ایرانی ها از عموم ملل دنیا عابدترند، بنای اینکه بیشتر از همه خدمت بخلق میکنند چطور؟

ایرانی اگر رئیس اداره باشد، از راهنم و آب رساندن بخانم های ماشین نویس خدمت خود را بخلق انجام میدهد.

... اگه دکتر باشد به عنوان ایل خدمت میکند و کار او راسبک مینماید!

... اگر سپور باشد، با گرد و خاکی که توی مینه خلق الله میکند بد کترهای امر ارض سینوی نان میرساند!

... اگر پهن جمع کن است برای اداره دخانیات مواد اولیه تهیه میکند!

... اگر رئیس اداره برق است، هشتادی شمع فروشها را زیاد میکند!

... اگر قصاب باشد به سگ کشن های شهرداری کمک میکند.

خلاصه هر یک از این خدمتها درجای خود مقدس و قابل تقدير است و انشاء الله در آینده این خدمتها صد چندان خواهد شد:

«ابوالعینک»

## خواستگاری

جوانی برای خواستگاری

دختر موره علاقه اش بخانه آنها رفت و پس از من و من گردن زیاد، مطابق معمول واژزوی تعارف پدر دختر گفت:

- آمدہ ام بندہ را ب glamی خود قبول فرمائید ...

پدر دختر که خیلی از مرحله پر بود، وقتی سرو وضع مرتب او را دید گفت:

- بسیار خوب اماما سه مرتبه راهروها توی خانه روزی سه مرتبه راهروها روجار و کنی، ثانیاً مایشتر ازماهی ۱۵۰ تومن محل نداریم، ثالثاً باید تا درست شدن لوله آب از «پاشیر» سر کوچه باسطل برآمون آب بیاری! «م - مس . بجه جن»

» ترکیب بند - شکم نامه «

## لیمو عماني

جهنف اسلامی

گلخشک و گهی تراست لیمو  
به بوده و بهتر است لیمو  
سنگین و موقر است لیمو  
با یار برابر است لیمو  
بی شببه چو غنبر است لیمو  
لیکن توی شوستر است لیمو  
uman روم از برای لیمو

خوش طعم و معطر است لیمو  
از نار و گلابی و به و سیب  
در توی غذا چوشیخ در ده  
هنتگام بهار نزه عاشق  
سبز است و سیاه رنگ اما  
هر چند بود زاهل عمان  
خواهم رفقا همیشه از هو

همانطور که میدانید از زمان با با  
بزرگهای ما تا کنون همه ساله مردم  
ایران سیزده عیاد را از شهر خارج  
میشوند تا نحس سال گذشته را از خود  
دور کرده و با گره زدن سیزده آرزو-  
های خود را از دل بیرون بریزند.

خلاص از هفتۀ گذشته که مستبوی  
پیشتر از آن بهار یعنی پنهانهای زرد و  
بنفش بودم فکر میکردم که برای سیزده  
بدر نقشه جدیدی طرح نمایم که با  
وضعیت فعلی مردم جو درد بیايد بالاخره  
پس از حمامات و مشقات زیاد با آرزوی  
خود رسیدم و موفق شدم چنین طرت  
جامعی را عملی کنم.

### ۱- مراسم سیزده بدرا برای محترکرین :

آفایانیکه بشغل شریف احتکار  
مفترخند میتوانند در روز سیزده بدرا  
بعای اتفاق وقت بیهوده و استنشاق  
هوای سرد صحرا، صبح روز سیزده  
کلید انبارها و زیرزمینهای زاکه در  
آن قوت لایموت مردم را برای روز مباردا  
انبار کرده اند، برداشت آنها را  
سر کشی نمایند تا میادا موشاهی پدر  
سوخته در حمامات آنها خرابی کرده  
باشند. بعد از اینکه از این بابت  
خیالشان راحت شد میتوانند تغایر و ب  
سیزده تک و تنها گوشه انبار نشسته و  
به آخر عاقبت کارشان فکر کنند تاشاید  
اگر رگ مکی ۱ در وجود شریفان

# سیزده بدرا

### ... برای طبقات مختلف

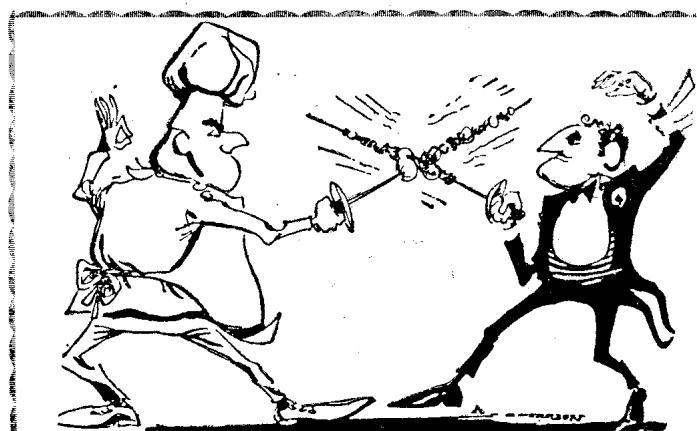


وجود داشته باشد متأثر شده و اقا (۱)  
با یک سکته ناقص زود تر ترتیب کار  
را بدنهند ...

### ۲- مراسم سیزده بدرا برای کاسبها :

کاسبها اگرچه در اثر بیرون  
رفتن خلايق در روز سیزده بدستگاه  
کسبشان مختص ضرری وارد می‌آيد  
ولی با انجام دستوری که در زیر داده  
می‌شود میتوانند ضمن در کردن سیزده  
جبان ضرر موتفتی خویش را بنمایند.  
طرز عمل اینستکه سنگ های  
تر ازورا برداشته و بوسیله سوهان یا  
کاغذ سنباه از اطراف هر کدامش

یک میلیمتر کم نمایند بدینظریق اگر



دوئل «گارسن» و «سرآشپز»!

۳- آخر شب روز سیزده دخل و خروج خود  
را حساب کنند خواهند دید که سه  
برابر آنچه که در روزهای عادی  
بجیب میزدند منفعت کرده و واجب  
الحج گردیده اند ۱

### ۴- مراسم سیزده بدرا شوفرها و شاگرد شوفرها :

شوفرها و شاگرد شوفرها نیز در  
روز سیزده میتوانند توی چمن هائی  
که تابلوی «چمن ها را لکد نکنید»،  
کنارشان خورده ولوشوند و با بطیری  
عرق دمار از رو زگار دل ناساز گار  
در بیاورند.

ضمناً برای اینکه سرگرمی  
داشته و کسل نشوند بدنیست که از روی  
دق مقدار فحش هائی را که بمسافرها  
تحویل داده اند یادداشت نمایند.

بعد از تهیه بیلان فوق بدنیست  
برای سرگرمی بیشتر دعوا مراعمه ای  
هم راه بیندازند و شرباتی کلافتی  
صفا کنندنا

### ۵- مراسم سیزده بدرا برای از ما بهتران :

برای آقایان از مابهترانی که  
بضرب پارتی، پول یامفت میگیرند،  
بهترین راه استفاده از سیزده -  
البته بمقیده ما - آنستکه صبح خیلی  
زود از خواب بیدار شده و بعد از  
صرف صباحانه یعنی گره، عسل، مربا  
و تخم مرغ طنابی تهیه نمایند و آن  
را بگردن خود انداده و هی بکشند  
تا سیر از این دنیای خراب بمبادر کی  
ومیمینت خارج گرددن.

### ۶- مراسم سیزده بدرا برای دزدها.

- آقایانی که جز و سری نامبرده  
بالا باشند میتوانند از ساعت ۸ صبح  
تا ۸ شب با توجه به خلوت بودن منازل  
به یک یک آنها رسکشی کنند و سوقت  
و با حوصله اشیائی را که می‌پسندند  
دست چین بکنند که البته باین ترتیب  
تا یکی دو سال پشت خودشان را  
بسته اند و می‌توانند برای اینمدت  
دست، از دزدی بردارند و توبه کنند.

اجر کم عند الله

خلاص شما: «بی بی طوطی»

فروز دین (April - ۱۹۶۴)	شنبه ۱۳: < تعطیل > (۲-۱۰)
( ۳-۱۱ )	۱ شنبه: ۱۴
( ۴-۱۲ )	۲ شنبه: ۱۵
( ۵-۱۳ )	۳ شنبه: ۱۶
( ۶-۱۴ )	۴ شنبه: ۱۷
( ۷-۱۵ )	۵ شنبه: ۱۸ < توفیق > (۷-۱۵)
( ۸-۱۶ )	۱۹: جمعه
یادداشت:	



در کلیسا

عروس به داماد - تو آخر تکفتی که توی سینما شغلت چیه؟!



### بعنایت سیزده بدر «طرقه»

سیزده عید است از شهرش بدر باید کنیم  
رفع شر باید کنیم  
از خود و فامیل خود دفع خطر باید کنیم  
رفع شر باید کنیم  
باید از منزل برون آئیم با شوق و شعف  
با نی وطنبروروف  
رو بدمشت و جلگه و کوه و کمر باید کنیم  
رفع شر باید کنیم

بوسه ها بر هم دهیم  
رفع شر باید کنیم  
دشمنان خویش را زین رو پکر باید کنیم  
مجمعی سازیم بر پا طرف گلهای دور هم  
کاهو و اسکنجبین را ما حضر باید کنیم  
در بساط عیش و عشرت بی حساب و احتیاط  
قر برون در موقع رقص از کمر باید کنیم  
و هچخوش باشد نوای بلبل و قمری بگوش  
از می گلگون دماغ خویش تر باید کنیم  
گر که باز آید نتار ماهر وئی در کنار  
خرج اطوار و قر او سیم وزر باید کنیم  
تا که بتوانیم با خوبان شویم ایدل رفیق  
از رفیقان دورو، «طرقه» حذر باید کنیم

### عدول از تصمیم

تلفن مطب زنگ زدود کتر  
گوش را برداشت . زنی با عجله  
از آنور گفت:  
- الو ... آقای دکتر، لطفاً  
خودتان را زود برسانید پسرم  
همین الان رنده سبب زمینی را  
بلعید

دکتر گوشی را گذاشت و  
بسرعت کشن را پوشید و کلاهش را  
برداشت ولی هنوز از اطاف خارج  
نشده بود که باز تلفن زنگ زد.  
ایندفعه همان خانم با آرامی گفت:  
- آقای دکتر خواهش میکنم  
خودتان را ناراحت نکنید ،  
- چطور ؟ بچه تان خوب  
شد ؟  
نخیر، تصمیم گرفته عوض  
رنده کردن سبب زمینی هارادرسته  
پیزم !  
«دوشیزه مهجو»

### دلیل قاطع ۱

قاضی - بچه دلیل شما این شخص را متهم بذدیدن اسکناس ده تومنی کرده اید ؟

شاکی - بدلیل اینکه لنه که آن الان توی جیبم است !

- اینکه دلیل نشد منم لنه که این ده تومنی را دارم ؟

- آه راستی ؟.. از کجا این را هم شما کش نرفه باشد. چون من دو تاده تومنی کم کردم ۱  
«ص - بچه جن»

- دست چندمه؟ ( یعنی دختر یا بیوه ) و اخورده که نیست ؟  
 - ابداً دست اول، ترو تمیز و بی غل و غش  
 - زده مده که نداره ؟ ( یعنی صورتش سالک و آبله نداره )  
 - معاذ الله . موورند اشته حاجی جون ..  
 - سرونه چی داره ( یعنی چیزی به اش قدر است )  
 - تا دلت بخواود پر خیر و پر کتها  
 - خوب «سیف» کجاست؟ ( یعنی منزلش کجاست )  
 - سیف تهرون ، گذر لوطی صالح  
 - خوب پس تا زوده خودت بر قول نومهش رو بنویس و ردار بیار من امضا کونم ، یدو بینم میخواهم امروز «روشن روشنت» کونم !  
 - بسیار خوب لطف زیاد  
 - خوش آمدی مشرف ( گوشی رامیگذارد ).



- زیاد ، پس پس نباشه اعلای اعلا هم بدردما نمیخوره ... نیمجه وسط بهتره ...  
 - خوب دختر حاج باقر آقا را میخوای همین امروز و است مامله کنم ؟  
 - کدوم حاج باقر آقا ؟  
 - نوہ آمیز رحیم تنبای کوفروش . همون که نبیش چارسو دوکون داشت.  
 - خوب سیستمش چیه ؟  
 - تازه پاشو توهیجده گذاشته  
 - چند قیمت هست ؟ ( یعنی مهریه اش چند است )  
 - زیاد گزون حساب نمیکنن ، باهات راه میان .

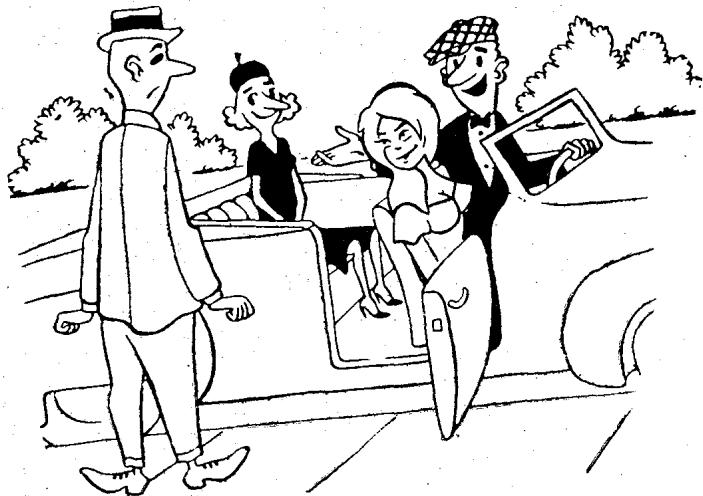
### دو چرخه سو ارجامله ! ( خرس لاری )

در حاملگی باشکمی همچو تغار  
 میخواست آجان رشوه ز آن طرف تغار  
 میگفت چرا دو تر که کرد است سوار

### گدای رند

آدم آبرو داری که فقیر شده بود و خجالت میکشید از کسی تقاضای چیزی بکنند ، بالاخره از گرسنگی به تنک آمد و زیر ریک عمارت چند طبقه ایستاد و به صاحب خانه که در طبقه دوم بود ، گفت :  
 - آقا لطفاً یک سوزن برای من بیندازید .

صاحب خانه دولا شد و گفت :  
 - اگر سوزن را بیندازم خیلی کوچک است گم میشود ...  
 - اشکالی نداره یک دستمال را پر از نان بکنید بعد سوزن را بهش بزنید بیندازید یائین که گم نشه !



راننده به دوستش :  
 - این دوشیزه پر وینه که قلا گفتم ... با هم آشنا بشین !!

### ( شروع بمناکره )

( صدای زنگ تلفن ) - الو !  
 کجاس ؟ آقا ، آمیز مدلی ... سام ...  
 نعلیکم آقا صبحکم الله بالخير - بند  
 حاج علی اکبر .

- آقا شما میاید . سام نعلیکم . نشناختم  
 چطوریده برو بجهه ها چطورند ؟ کسالی  
 که ندارند ؟

- بمرحمت بد نیستیم ، ای ...  
 هر جی باشه میکندره خوب آمیز مدلی بازار چطوردۀ میچرخه یانه ؟  
 - والا از صبح تا حالا که زیاد  
 داغ نبوده ، چائی دار چیلینگ ناغافل  
 خورده زمین ...

- او ، من بمیرم راست میکی ؟  
 عجب تصادفی ، خیلی بدشد دست  
 بر قضا شیکرای منم تو آب خوابیده ،  
 خوب حالا بجهندم ، فدای یه مبوی  
 گندیده بسرت ...

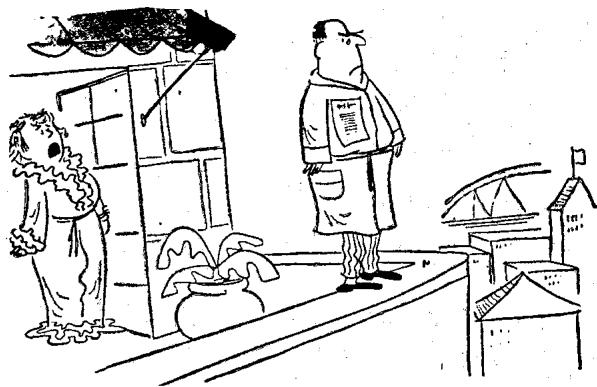
بکذربیم . میخواستم که با هم یه  
 معامله می بکنیم ؟  
 - چطوره ، جنس منسی داری ؟  
 - نه بابا میخواستم دست و بال  
 علی آقا را بند کنم .

- چطوه ؟ آقا زاده را میخوای  
 دوماد کنی ؟  
 - آره بابا اگه قسمت باشه .

- خوب حاجی جون چه جنسی باشه ؟

فروزین (April - ذیحجه)

( ۹ - ۱۷ )	شنبه : ۲۰
( ۱۰ - ۱۸ )	شنبه : ۲۱ «تقطیل»
( ۱۱ - ۱۹ )	شنبه : ۲۲
( ۱۲ - ۲۰ )	شنبه : ۲۳
( ۱۳ - ۲۱ )	شنبه : ۲۴
( ۱۴ - ۲۲ )	شنبه : ۲۵ «توفیق»
( ۱۵ - ۲۳ )	جمعه : ۲۶
یادداشت :	



زن بشوهرش که خیال خود کشی دارد:  
- اگر اتفاقاً زندگانی ، از پائین نان و شیر برای صبحانه بخر!

## آگهی مناقصه!

قسمت کار پردازی اداره جدول  
ضرب بمنظور تأمین و سایل کارمندان  
و ماسین نویسه‌های خود خرید مواد  
اشیاء زیر را بمناقصه می‌گذارد:

۱ - روژلب یکتنه

۲ - دیمل مژه پانصد کیلو

۳ - پودر کوتی سه خروار

۴ - بیکودی پانصد عدد

۵ - مداد ابرو نیم تن

۶ - موجین صد عدد

۷ - لام ناخن پانصد هیشه

۸ - سرخاب برای پاشنه پایکن خوار

- تینه زیلت صد بسته

۹ - سنچاق زلف دویست بسته

۱۰ - گردن بند مرداری بیست عدد

۱۱ - علامت سینه یک سری؛ از الف

تا ی

۱۲ - ادکلن پانصد شیشه

۱۳ - کرست صد عدد

۱۴ - کتاب استنشل یک عدد

۱۵ - دیکسیون انگلیسی به فارسی

یکمداد

پیشنهاد دهنده کان باشد پیشنهاد  
های خود را تا اول اردیبهشت تسلیم  
رئیس کار پردازی نموده و تاتعین  
تکلیف در اطاق من بور متحصل شوند!

## اسکناس ...

\* محرومی است که در همه هنرخانه خاموش ، و  
بر همه اسرا پرده پوش؛ و برای همه چیز پاپوش است!  
\* موجودی است فرمانبر که چون در جستجویش  
باشی خود را با توپیا میزد .. و چون از فکر خارج  
شوی از تو بکریزد ...

\* محبوبی است گرامی؛ معشوقی است نامی ،  
دلبری است موقعی؛ جان نثاری است حرارتی ...  
\* مرغی است که با آندک حرکت سریعی میتوان  
او را گرفت و با آندک حرکت متینی ازدست داد! ...  
\* قوهای است که مزاج ضعیف را قوی و قلب افسرده  
را مرهم نماید ...

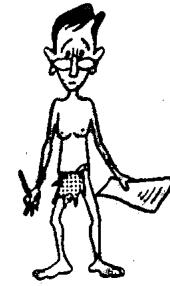
\* زبانی است بین المللی؛ رمزی است علنی؛  
حربهای است قوی؛ معجزهای است ندیدنی ...

\* خریدار عشق و محبت است و فروشنده قهر و مذلت!  
\* پهلوانی است سبک وزن ولی پرزور؛ رزم  
جوئی است تحیف پیکر ولی پرمکر؛ سربازی است بی  
تجهز.. ولی پر مفنز ...

\* بلبلی است خوش الجان ... اما بی زبان!!  
خارجی است زهدیار ... اما طفیل ...

\* بی ارزش و بی مقدار است ولی ارزش هر چیز  
بسته با اوست؛ بی مهر و بی وفا است ...  
ولی پیدا شدن مهر و وفا بسته بوجود اوست ... بی  
زبان و خموش است ... ولی زبانهای را که سر آدم دراز  
شده باشد کوتاه میکند.

\* حلal مشکلات است؛ هصای پیران است؛  
قوت پیر زنان است؛ پشتیبان جوانان است ... فریب  
دهنده انس و جان است؛ بر باد دهنده دین و ایمان است  
نگهدار مرتبه و نشان است؛ بالا بر جاه و مقام است  
مانع رسیدن دست انتقام است ... «اذدوا للقارئ»

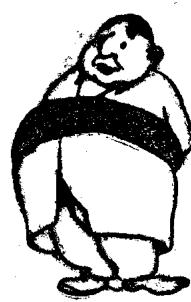


جلوی در هوای پیما رفت و بمحض اینکه  
هیکل حاجی آقای آنها جلوی در  
پیدا شد با یک حرکت ماهرانه گوسفند  
را روی زمین کوبید و کله اش را پین  
پین کرد.  
بعدینچه خود را برای دور کردن  
قضا و بلایه بدنه هواییما مالیم.  
حاجیها به تکایو افتاده بودند  
عده‌ای کیسه‌های خوار و بار خود را  
از شیشه هواییما ببرون میدادند (۱)  
یکمده در حالیکه در دست اغلب آنها  
آفتابه یا فانوس و یادیزی خود نمایی  
میکرد از فردیان چوبی که ببدنه  
هواییما تکیه داده بودند یائین آمدند.  
تصادفاً من حاجی خودمان را که  
اتفاقاً ما به استقباش رفته بودم  
میشناختم. او هم مانند سایر حاجج  
از هواییما پیاده شده و یک ماشین  
آدم قدو نیمقدوسخ و سیاه باستقباش  
رفتند.

کلاه پایخی و لپهای گل انداخته  
گیوه‌های سینجنونی نوک بر گشته،  
قبای کل و گشاد و خرجین بارهایش که  
بدوش افکنده و خودش آنرا حمل می-  
نمود جلب نظر مرآ کرد.  
با عجله جلوی او دویده و گفته:  
- حاجی آقا سفر بی خطر.  
- سلام آقا جان من. سلامت

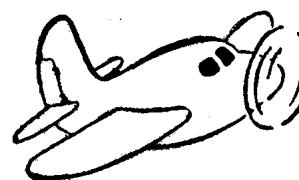
باشی.

پلا فاصله جلو آمد و معانقه و  
مصفحة غلیظی با حقیر نمود و بعد با  
ریشم وشم زبر و دسته‌جار و مانند مبارک  
دون تماج بشاع دوسانتیمتر از بنا گوش



# حاجی آقا

هواییمای حامل حاجاج تا ۱۰ دقیقه  
دیگر بافق تهران خواهد رسید،  
این صدای بلندگوی فرودگاه  
هر ده دقیقه بدیهی تکرار میشده (۱)  
صدای و لنگک و ولو نک بجهه  
شیری همسفرهای ما، در محیط فرودگاه  
بلند شده و محشری بیانموده بودند  
که قابل توصیف نیست.  
هنوز بیش از یک ساعت ازموعد  
ورود هواییما نگذشته بود (۱) که  
ناگهان صدای قارقاری بگوش رسید  
ومتعاقب آن هواییمایی گرد و خاک  
گرفته که بدرودیوارش زیر شلواری  
مردانه و جوراب برای خشک شدن  
آویزان کرده بودند از طرف هنر  
وارد محوطه فرودگاه شد و گرد و  
غبار عجیبی بهوا بلند شد.



## رپر قاچ ۰۰۰

نزدیکیهای ساعت ۹ صبح بود  
که در یکی از خیابانهای جنوب شهر  
جلوی کوچه باریکی اتوبوسی توقف  
کرد و عده زیادی مرد وزن چادر  
سیاه با اهل تبارشان با آن سوار شدند.  
از صحبت‌هایی که بجهه‌های میکشیدند  
و جیغ و بیغ هاییکه ذهنها میکشیدند  
معلوم بود دستجمعی برای استقبال  
یکی از آشنايان خود که بمکه رفته  
و با هواییما بتهران وارد میشدود،  
بفرودگاه مهرآباد میروند.

از آنجاییکه شرط اول خبر  
نکاری پرروئی و سماجت میباشمن  
هم صلوانی فرستادم و خودم را قاطی  
مردهای آنها کرده ام و خوش بش  
کنان، یواشکی روی صندلی بغل دست  
شوف نشتم و بلا فاصله ماشین براء  
افتاده،

صدای بیع بیع گوسفندیکه برای  
قربانی کردن جلوی پای حاجی آقا  
میبیندند با صدای صحبت کردن ذهنها  
که ماشین را مانند حمام زنانه کرده  
بودند باضافه دست اندازهای خیابان  
و بوق ناهنجار ماشین دست بdest هم  
راه کرچ موتورش خراب شده و  
یقیه راه را زمینی هلش دادند و  
آوردهند فرودگاه (!)

هواییما ترمذ محکمی کرد و  
خلبان و کمک خلبان در حالیکه  
لبخندی بر لب داشتند پائین بینیدند.  
صدای بلند یکنفر که توی  
هواییما چاوشی میخواند قطع شد و  
چندین بار نیز برای نجات از فشار و  
سر ازیری قبر صلوات فرستادند.  
در همین موقع قصاب باشی در  
حالیکه شاخ گوسفند بیچاره را کفر فته  
بود و آنرا در روی زمین میکشید متکبر اه

مخصوصاً قیافه سبیل از بنا گوش  
در رفته مرد نکرهای که اسمش اوسا  
محمد خان و از قرار معلوم برای  
سر بریدن گوسفند آمده و در مقابل  
من نشسته بود بیش از همه مراناراحت  
میکرد

در در سرتان ندهم بالآخر ساعت  
۹/۰ بهر بدینختی و جان کنندی بوده  
فرودگاه رسیدیم.



والو... والو... توجه بفرمائید

فروردین (April)	شنبه : ۲۷
(۱۶-۲۴)	شنبه : ۲۸
(۱۷-۲۵)	شنبه : ۲۹
(۱۸-۲۶)	شنبه : ۳۰
(۱۹-۲۷)	شنبه : ۳۱
(۲۰-۲۸)	شنبه : ۱
(۲۱-۲۹) « توفیق »	شنبه : ۲
(۲۲-۳۰)	جمعه : ۳

بادداشت:



« بدون شرح ! »

### بقیه رپرتاژ ورود

مخلص گرفت که البته تا چند روز صورت بندۀ را ناسور و مجوح کرد. بود .

خیال داشتم با او یک مصاحبه کامل نمایم ولیکن دست اندازهای مقدار راهی که هوا پیمای آنها روی زمین طی کرده بود بکل حاجی را کلاهه کرده بود بهمین جهت جز چند تأسیل توانست از ایشان بکنم . اولین سوال که جوابداد این بود که از او پرسیدم - از طیاره راضی هستی حاجی آقا

جوابداد :

- از مادبوهای ساق خیلی بهتره ؛ پرسیدم ؟

- شما که یکدفعه بزیارت خانه خدا رفته بودید چطور شد باین فکر افتادید که یکدفعه دیگر هم بروید ؟ جوابداد :

- کار از محکم کاری عیوب نمیکنه !!

آخرین سوال من این بود که چرا پیکار است دیرتر از موعد معین وارد کاروانسرا سنگی شدید (۱) جوابداد :

- در بیرون جهت هوا کردن این بالون یکساعت معطل شدیم چون از قرار معلوم بادنی آمد که بالونها را هوا کنند . « پایان »

بهدوشیز گان با یگان اداره ۱

« باستانی پاریزی »

### بایگانی

در وقت عشق بد گمانی تکنی  
با فکر رقیب ما تبانی تکنی  
آن دل که بدست تو سپردم دلا  
زنهار که زود با یگانی تکنی

### دستان مرد !

پدر با عصبانیت رو به پرسش کرد و پرسید :  
- دیر روز توماشین را برده بودی ؟  
- بله با دونفر از همکلاسیها یه نیمساعتی در شهر گردش کردیم .  
- بسیار خوب ، ولی بعد از این برققات سفارش کن روز لب های شانوار ادر اتومبیل جا نگذارند !

### لطیفه

ملقی گریه گنان نزد پدرش آمد و شکایت از برادر خود کرد که او بنن گفته ... خور . پدرش گفت : مهمل گفته ، برو بکار خود مشغول باش !



« بدون شرح ! »

تادو روز دیگر پول آنرا خواهد داد کیسه عدس را  
برداشته براه افتاد.

وقتی چندقدم رفت شاگرد بقال اورا صد اکرده و  
گفت حالا که نسیه مبیری پس این بالقوی بقال را بپوش  
که هر کجا میروی من ترا بشناسم !  
مرد پس از آنکه بهوش و فراست ا شاگرد وقوف  
یافت بالتوودا گرفته پوشید و رفت .

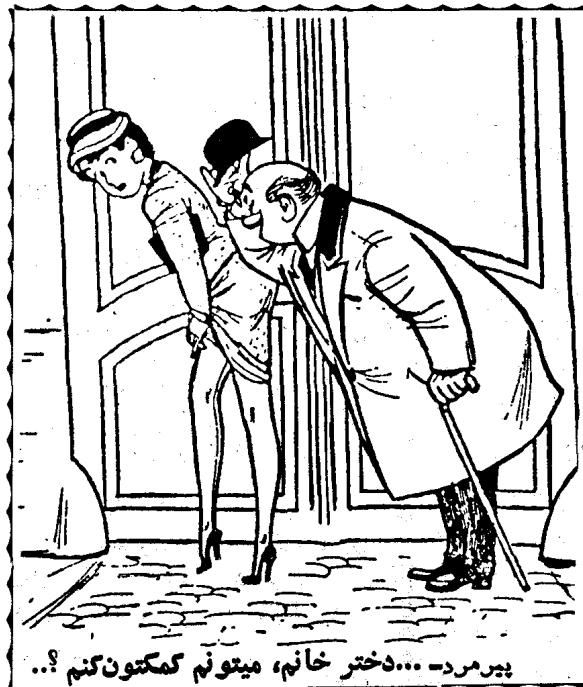
تقریباً نیمساعت از انجام این معامله گذشته بود  
که بقال آمد و از شاگرد پرسید که چه معامله‌ای  
کرده‌ای ؟

شاگرد هم تمام جزئیات کار را اطلاع داد بقال  
وقتی شنید که علاوه بر دومن عدس بالتوش هم از دست رفته  
سبده تخم مرغی که نزدیکش بود برداشت و بر سر شاگرد  
زد . تخم مرغها شکست و از سر و صورت شاگرد سرازیر  
شد و سرو وضع مسخره‌ای برایش درست کرد . بقال که در  
ضمن تمیز کردن و مرتب کردن دکان قرقمیکردن گاهش  
صورت شاگرد افتاد واژ وضع وی خنده‌اش گرفت .  
شاگرد متوجه او و خنده‌اش شد و گفت :

— حالا که دیدی منفعت داره خندیدی ؟!

### گلاه سر ملا فمیره !

معروف است یکوقت ملا نصر الدین با خدای خود  
عهد کرده بوده روز متواتی روزه بکرید که در عوض  
حاجتش برآورده شود .  
ملا سه روزه گرفت و بهن ترتیبی بود گرسنگی  
را تحمل کرده ولی پس از سه روزه هر چه منتظر نشست .



پسر مرد — دختر خانم، میتونم کمکتون تنم ؟



### ادعای خدائی

در شهری شخصی بود که ادعای خدائی کرده و  
میگفت : من زمین را آفریدم من انسان را بوجود  
آوردم ستاره‌هاییکه شبهای در آسمان چشم‌ها را خیره  
میکنند من درست کرده‌ام و من جهتم و بهشت را آفریدم  
و هر چه هست و نیست ازمن است . کم کم مردم دورش  
جمع شدند و میگفتند که فلاانی تو اگر خدائی معجزه‌ای  
بکن و ادعایی را ثابت کن مثلا حلالا کاری کن که آنقدر  
از سمت غرب طلوع کند یا فلاانی را که بنان شب محتاج  
است یکمتر تبه ملیونر شکن یا فلاانکس را که همه چیز  
زنگیش مرتب است و آرزوی بجه را میکنند برایش  
بجه از آسمان نازل کن یا کاری کن که انقدر قوی حق  
ضعیف را پایمال نکند یا گوش این دزدها و غارتکرها  
را گرفته بطرف اسفلالسافلین بینداز که ما از دستشان  
 Rahat شویم . یا کاری کن که مردم با صلوة خنید و فروش  
کنند و اگر راست میکی هر کس آنطور که هست بما  
نشان بده ....

آقا خدا دستی بریش کشید و گفت :

بنده گان من آخر عقل هم خوب چیزی است  
درست فکر کنید ببینید آیا هر چیزی را که از آن  
خدا توقع داشتید برآورده می‌شد ؟ آخر فکرش را  
بکنید آیا تا بحال شده که فوراً حاجت شما برآورده  
شود ؟ آخه انصاف داشته باشید ؛ هرانتظاری را که از  
آن خدا داشتید باید از من داشته باشید .

— « ح . عاطفی »

### شاگرد ذرنگ

مرد بقالی شاگردی کودن و نفهم داشت هر قدر  
با و میگفت که بکسی نسیه ندهد فایده نداشت و بقال از  
این حرفها نتیجه‌ای نمی‌گرفت بالآخره پس از سفارش  
بسیار گفت که بمنزل رفته و پس از یک ساعت برخواهد  
گشت پس از رفتن بقال ، مردی بدکان آمد و دومن عدس  
خواست . شاگرد عدس را کشید و باو داد و برخلاف  
انتظار مرد ببول نداد و گفت که خود بقال مرامی شناسد و  
لازم نیست که فیلا پول بدهم هر قدر شاگرد امتناع کرد  
فایده نکرد و بالآخره در حالیکه مرد ک قول میداد که

اردیبهشت (محرم - April)

شنبه : ۳	« توفیق ماهانه » (۱ - ۲۳)
(۲۴ - ۱)	۱ شنبه : ۴
(۲۵ - ۲)	۵ شنبه : ۲
(۲۶ - ۴)	۶ شنبه : ۳
(۲۷ - ۵)	۷ شنبه : ۴
(۲۸ - ۶)	۸ شنبه : ۵ « توفیق »
(۲۹ - ۷)	۹ جمعه : ۶
بادا شت :	



بانک مقرراتی !!

حاجت از اسب بیاده شد و به گوشه‌ای رفت بهلول هم از اسب بیاده شد و یک سمت بیابان را گرفت و رفت و قنی هارون بر کشت بهلول را ندید سوال کرد بهلول کجاست عرض کردند شما که رفید او هم بیاده شد و رفت.

دستور داد اوراییدا نمایند غلامی به تعقیب بهلول رفت و بد از چند دقیقه دید بهلول پشت تپه ایستاده و فریاد میزند:

- ها ... بله ... چی؟ باکی هستی - بامن.

بلندتر بتو - کجا هستی؟

غلام تمجیب کرد که بهلول باکی حرف میزند جلو تو رفت و دید بهلول خم شده و میگوید:

- بلندتر - بلندتر ...

غلام نگاه کرد دید روی زمین فضله های هارون الرشید است که خلیفه چند دقیقه قبل آنجا بوده و بهلول با او مشغول مذاکره است.

خلاصه پس از آنکه گوشش را به فاسله پنج سانتیمتری برد چند لحظه

ساکت شد بعد باطمأنیه سر برداشت و گفت:

- حقیقتاً این نصیحتی را که من کردی خیلی ارزش دارد و قابل همه کونه تقدير و تشویق است، باید خلعت بزرگی تقديریت کنم که لیاقت ترا داشته باشد اما چون بیابان است و دست رسی بهش ندارم و چیزی هم که قابل تو را داشته باشد همراه ندارم خواهشمندم همین چیز نا قابل را از من بپذیر

بعد بهلول دست برد و وجهه را که شب گذشته هارون به او داده بود از روی دوش خود برداشته و روی فصله‌ها انداخت و مرآجعت کرد.

وقنی غلام این صحنه را دید باعجله خودش را به (ورق بزنید)

حاجتش برآورده نشد! بالاخره طلاقش طاق شد و با حالت عصبانی سر با سمان بلند کرد و گفت:

- خدایا معلوم است نمیخواهی با بنده هایت راه بیانی، خیال کردی که خوب کلامی سر ملاک ذاشتی، سه روز گرسنگی کشیده و بالاخره حاجتش برآورده نشد. هان؟... معلوم میشه هنوز ملازو نشناختی! حالا که اینطور شد بجای این سه روز عوض شش روز یعنی دوبار این از زوجه ماه رمضان کم میکنم تا بدانی که کلاه سرمن (منصور صبا) نمیره!

### بهلول و هارون الرشید

شبی هارون الرشید بهلول را دعوت کرد و گفت تو میدانی اگر از دیوانگی دست برداری و عاقل شوی تو در علم و من در سلطنت در مدت کمی دنیا را مطیع خود خواهیم نمود.

بالاخره پس از نصیحت و دلالت زیادی موفق شده بهلول را قانع کند که عاقل شود.

همینکه بهلول قبول دعوت نمود

هارون دستورداد که جهه‌ای را کم مخصوص دوش خودش بود و بتمام آن جواهرات قیمتی دوخته بودند بهلول خلعت دهنده غلام جبهه را بدوش بهلول اند اختنند. آن شب به پایان رسید هارون خیلی خوشحال بمنظیر می‌آمد زیرا فتح بزرگی کرده بود و بهلول را رام می-

دانست صبح روز بعد دستور داد اسبها را مهیا کنند که بقصد شکار از شهر خارج شوند اسب مخصوصی هم برای بهلول تهیه دیدند.

تمام امراء و وزراء و سران لشکر در رکاب خلیفه و بهلول که دوش بدوش یکدیگر حنکت میکردند حاضر شدند و از شهر بیرون رفتند.

پس از اینکه مسافتی طی کردند هارون برای قضاء

## (بقیه داستانهای قدیمی)

خیر دارای استاده بود بادی در گلوانداخت و گفت :

- قربان بنده بهشان گندم میدم .  
ناگهان حاکم عصبانی شد و گفت :  
- مرد که بی انصاف چرا اسراف میکنی ؟ گندم کیز آدمهاش نمیاد آنوقت تو بمفرایت میدی ...

بعد بالا فاصله رو به داروغه کرد و



گفت :

- این بی انصاف را دستگیرش کنید تازنداش شود .  
امیر لشکر چند قدم پائین تو بمرغ فروش دیگری رسید و سوال خود تکرار کرد . مرغ فروش که بوئی از قضیه برده بود گفت :

- قربان بنده برای صرفه جویی به مرغایم جو می دهم .

اما برخلاف تصورش امیر لشکر عصبانی شد و گفت :

- ای بی رحم ، توجطرور دلت میاد باین حیوانهای زبون بسته «جو» بدی ؟ مگه نمیدونی جو معدہ مرغ رو سوراخ میکنه ؟

و باز رو به داروغه کرد و گفت :  
این مرد که خدا نشناس را هم بازداشت کنید تا به سرای عملش برسد .

امیر لشکر با همان حال عصبانی از مرغ فروش دیگری پرسید :

- بگو بینم تو بمرغهای چه میده ؟  
مرغ فروش که جوان زرنگی بود فکری کرد و گفت : قربان اول بهشان ارزن میدادم اما هنوز حرفش تمام نشده بود که امیر لشکر میان حرفش پرید و گفت :

- من تیکه حقه باز مرآ مسخر میکنی مرغ که ارزن نمیخوره .

اما مرغ فروش خودش را از تک و دو نینداخت و گفت :

، قربان عرض کردم ساقباً بهشان ارزن میدادم ... باز امیر تو حرفش پرید و گفت :

- خوب حالا بهشان چه میده ؟  
مرغ فروش قدری این پیاو اون پا کرد و بعد با صدای محکم گفت : جناب حاکم میدونین من در کار من غایب اصلاح خالت نمیکنم صحیح به صبح ۲ قران میاندازم جلوی شان تاهر چه خودشان دلشان خواست پنچندو بخورند  
(ف) نصرالله

هارون الرشید رساند با ناراحتی شروع کرد به بهلول فعش دادن که ای قبله عالم اگر جبهه ای را که دیشب به او عطا فرمودید بمن داده بودید تا هفت پشت من هم از بهاء آن بهره مند میشدیم این احمد دیوانه مرحمتی شما را بپروردی نجاستی در بیان انداخته و اظهار تشکر میکرد ... در این بین بهلول رسید .

هارون سوال کرد کجا بودی وجهات کوهرض کرد داشتم میر فتم در میان بیا بان کسی من امدا زد و نصیحتی نمود جبهه را به او انعام دادم .

هارون پرسید در میان بیا بان کسی نبود که تو را نصیحت کند . گفت چرا من که میر فتم دیدم صدایی بلند است که ای بهلول بیا و بداد من برس هرچه نگاه کردم کسی را ندیدم با آنکه دو مرتبه صدا زد باز متوجه نشدم سه مرتبه صدای زد که ای بهلول نزدیک پایت من ابین که این طور غریب و بیکس به روی زمین افتاده ام و بحال من رحم کن . همینکه نزدیک پایم نگاه کردم دیدم فضله های جنا بمالی است گفته تو کیستی که من بتو رحم کنم تو نجاستی بیش نیستی !

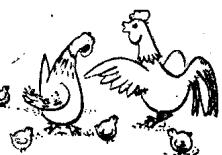
گفت : خیر چنین نیست . من را که می بینی اینجا ذلیل و خوار در این بیا بان افتاده و دادرسی ندارم من - بر نیچ - روغن - میوه - شراب - شیرینی - آجیل - مر با - کره - عسل - من همه و همه چی هستم .

گفتم : همین تو ؟  
گفت : بلى همین من .

گفتم : پس چرا چنین شدی ؟  
گفت من سه ساعت با هارون الرشید هم جوار شدم روز گارم بدینجا کشید و ای بحال تو که یک عمر میخواهی با او زندگی کنی .  
منهم وقتی این نصیحت عاقلاه را شنیدم جبهه را باو بخشیدم ) د م - شهرستانی ،

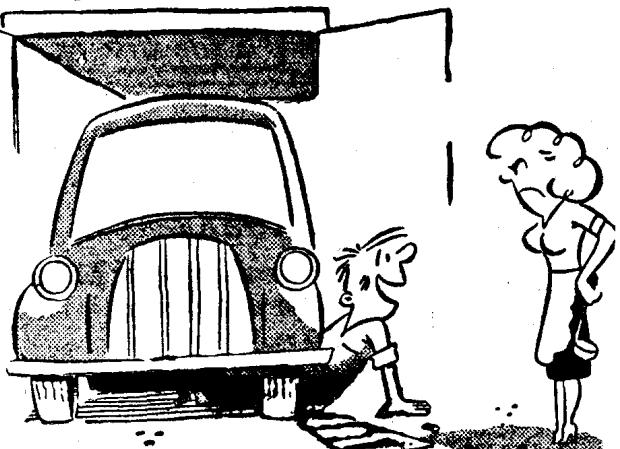
**داستان امیر لشکر و مرغ فروش !**  
یکروز امیر لشکر (حاکم اصفهان) برای سکشی وارد بازار مرغ فروشان شد ، در ضمن بازدید به مرغ فروش پیری رسید و گفت :

- بینم هو ، تو باین مرغها چه خوار اکی میدی که اینطور چاق و پر وارشده اند ؟  
پیر مرد هما نظرور که



اردیبهشت (April - محرم)

(۳۰-۸)	شنبه : ۱۰
(۱-۹)	شنبه : ۱۱ «تغطیل»
(۲-۱۰)	شنبه : ۱۲ «تغطیل»
(۳-۱۱)	شنبه : ۱۳
(۴-۱۲)	شنبه : ۱۴
(۵-۱۳)	شنبه : ۱۵ « توفیق »
(۶-۱۴)	جمعه : ۱۶
باداشت :	



شهر — مطمئنی که ناهار حاضر؟ منکه بوی سوختگی بمشام نمی‌رسد!!

## سوت

دو هنرپیشه تئاتر با هم صحبت  
می‌کردند اولی گفت:  
— خدا را شکر که من تا بحال  
با سوت و داد و فریاد تماشیها روبرو  
نشده‌ام.  
دویی گفت:  
— معلومه جونم، کسانیکه در  
خواب ناز باشند نه میتوون سوت  
بزدن نه میتوون داد و پیدا بدکن!

## مشتری لوطنی !

شاگرد اطوکش، آقامعندت  
می‌خواهم دزد لباس شما را ببرد.  
مشتری — ماننی ندارد ، مزد  
اطوکشی آن چقدر میشود .!؟

که جلو تراز آجیل ها قرار داشت دراز کرد و یك  
قالب صابون «برگردون» را از جایش بلند و در کمال  
خوبی و نتای خوردن را گذاشت و آجیل فروش که لرها  
در حال خوردن صابون دید داش بحال او سوخت گفت  
بابا جان اینهمه آجیل از پسته و بادام توی این منازه  
برآست چیز قحط است که داری صابون میخوری .

لره همانطور که صابون را گازمی زد گفت:  
— عجله نداشته باش ، من از همین جمیه جلوی  
پیشخوان مشغول خوردن شده‌ام همینطور جلو می‌یام تا آن  
قسمتها آجیل‌های خوب برسم ، دلت شور نزه برادران ..  
غ — بکنارش

## آقا لره و ست خوش !

در آنسالهای ارزانی یعنی آن موافقیکه تخم  
مرغ شش تا «دوپول» خرید و فروش میشد لری وارد  
شهر شد .

آقا لره همینکه ساختمنهای قشنگ و بازار  
و جمعیت و خرید و فروش مردم را دید چند ساعتی  
کیج و مبهوت بمردم نگاه میکرد و اذاینهمه از دحام و  
داد و سعد مردم و از دیدن اشیاء و نکارنک و ممتازه  
های جورا جور و ماشینهای آخرین مدل و ساختمنهای  
بلند و خانه‌های شیک و ... خیلی متعجب گردید.  
آقا لره راسته بازار را گرفت و روپیائین بنای  
رفتن و تماشا کردن را گذاشت تا رسید بمغازه آجیل  
فروشی کامل عیاری که از هر قبیل آجیل را برای  
مشتریان روی بساط بهن کرده بود. پسته و بادام و توت  
و نغودچی کشمکش و گز اصفهان و سایر چیزها با هایش  
سست شد و تا وقت بخودش مجنبد خود را در چلوا آقای  
آجیل فروش دید. من و منی کرد و بالاخره به آجیل فروش  
گفت:

— آقا ... چقدر بدهم از این آجیلها هر چه دلم  
میخواهد فی المجلس بخورم .

آجیل فروش که با نظر اول بخيال خود پیشانی  
مشتری را خوانده بود پس از دومه دقیقه مکث گفت:  
یکتومان بده هر قدر دلت میخواهد بخور .  
لره بنای چانه فدن را گذاشت و بالاخره آجیل  
فروش را به شش دیال راضی کرد .

آجیل فروش پیش خودش حساب کرد که این بابا  
هر قدر شکمو باشد و شکمش هراندازه هم پر ظرفیت و  
بار انداز و سیع داشته باشد پیش ازیک جارک از آجیل  
نمیتواند بخورد .  
آقا لره با گفتن بسم اللہ درست را بطرف جمیع صابون —

## اجاره فاچجه:

### مادرزن خیرخواه

زن پس از دعوای مفصل با شورش

گفت :

هزار مرتبه مادرم گفت که باهات  
ازدواج نکنم ولی من بخر جم نرفت  
شورش با خوشحالی گفت :  
— پس باید امر و زیبا بوس مادرت  
برم چون واقعاً زن خیر خواهی بود  
و من خبر نداشت !

### آدم خوش خبر !

فرمانده زاندارمی خبر دارد  
که پدر «زان» یکی از افرادش مرده است . برای اینکه خبر مزبور را  
بنحوی که ناراحت نشود بودی بدده تمام  
افراد را بصفت کرد و گفت :  
— هر کس در مدت این یکسال  
پدرش مرده است یک قدم جلو باید .  
چند نفری جلو آمدند ولی «زان» سر  
جای خود ایستاد .

فرما بده در حالیکه باو نزدیک  
میشد گفت :

— نظر باینکه از دستور من  
سریچی کردی طبق مقررات به سه روز  
جسی مجرد محاکوم می شوی !

### استخدام میشود

یک تروریست خونسرد برای  
فافله ساختن مادر زن اینجوانی داشت  
حقوق مکلف استخدام میشود به تلفن  
۱۱۱۱ مراجمه شود .  
الآخر : داماد سرخونه



زن - بشما گفتم که خواب هستند، گوش گنید: ...

این اجاره نامجه، ماه پیش بین آقای جاه طلب (موجر) و آقای «آطلب» (مستأجر) بامضاء رسیده که برای اطلاع عامه در اینجا درج می شود :  
موجر : آقای جاه طلب فرزند حاجی خریول  
بشناسنامه (۰/۹) صادره از اصفهان ساکن سر قبر آقا  
مستأجر : آقای «آطلب» فرزند میرزا پریشان  
بشناسنامه (۰/۸) صادره از تون ساکن ملک مورد اجاره .

**حدود و مشخصات :** تمامی وهمکی شداناگ یکدستگاه زیرزمین سه ذرع و نیم در طوبتی بامیکروب های روماتیسم موجوده در آن که محدود است شمالاً بدیوار کاه کلی نمور شرقاً به پنجراه بزرگ مجاور سطوطیله مالک غرباً به بدنه آب انبار ملک موجر جنو با به دریک لشی .

مدت اجاره سه ماه خورشیدی ، از اول دی تا اول فروردین :

**شروط :** ۱- مستأجر حق خروج از زیرزمین  
مزبور را ندارد .

۲- مالیات و مستقلات کلیه املاک موجر و پول آب بهمه مستأجر است .

۳- مستأجر حق انتقال بغیر را نداشته و نظافت حیاط بیرونی و اندرونی موجر از قبیل جارو و آب پاشی و حفاظت گلداهها و طیور ازو طایف روزانه مستأجر است که مطابق دستور انجام دهد .

۴- مستأجر حق استعمال دخانیات را در زیرزمین ندارد .

۵- مستأجر ضمن عقد خارج لازم قبول نمود که مقداری از اثاثیه هر بو طبعاً لک را که شامل دویست و هشتاد و پنج خرچ گل کشی و ۱۵۰ بیل و کلنج وغیره است در گوش زیرزمین مزبور جای دهد .

۶- ساکنین مورد اجاره نباید اضافه برد و نفر باشند در صورت توالت و تناسل ، مستأجر باید طفل خود را در خارج محوطه ملکی موجر تربیت نماید .

۷- مستأجر بایستی همه روزه درس موقع صحیح و ظهر و عص ادای بندگی را نسبت به موجر و خوشان اومیغا دارد مال الاجاره مبلغ سه هزار دریال از قرار ماهی بکهز ارديال است که مستأجر بمحض فحش و ناسرا و مرافقه بلا جهت در ده هر ماه بپیش آخور مالک بپردازد و در صورت تأخیر هر قسطی اختیار فسخ با مالک یا نماینده او آقای میرآخور خواهد بود .  
« ن - سنجیده »

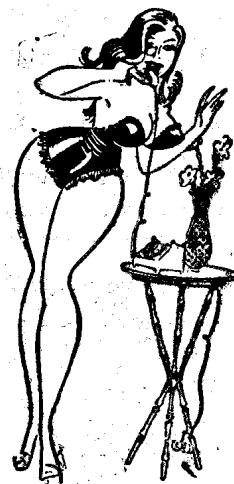
اردیبهشت ( محرم - May )

( ۷ - ۱۵ )	شنبه ۱۲ :
( ۸ - ۱۶ )	شنبه ۱۳ :
( ۹ - ۱۷ )	شنبه ۱۴ :
( ۱۰ - ۱۸ )	شنبه ۱۵ :
( ۱۱ - ۱۹ )	شنبه ۱۶ :
( ۱۲ - ۲۰ )	شنبه ۱۷ :
( ۱۳ - ۲۱ )	جمعه ۱۸ :

باداشت :



داماد (با خوشحالی) - مادرت میخواس باما بیاد... چه خوب قالش گذاشت !!



### اقبایس از شوخیهای آمریکائی :

#### سوراخ

«بجه سنتلچ»

آن روز صبح وقتی محض امتحان

آمد مایو را پیوش متوجه شد که یك

سوراخ بزرگی در قسمت جلو مایو است

که دیشب بواسطه حواس پرتوی متوجه

آن نشده. باحالت هصباتی پای تلفن

رفت و شماره لباس فروشی را گرفت.

- آلو ... کجا هستید آقا ؟

- اینجا لباس فروشی خانم.

- آقا ... اون مایوئی که دیشب

از شما خریدم سوراخ بزرگی داره که

من دیشب متوجه نشدم.

(در همین موقع شکوه خانم که از

دین کردن شاکر دشیون وانی ساز ناراحت

شکوه خانم در حالیکه از باران بهاری او قاتش مثل برج زهرمار تلغی شده بود با افاده مخصوصی بطرف اطاق مهمانخانه رفت تا مقدمات جلسه عصر را فراماه سازد.

همینکه دستگیره در اطاق مهمانخانه را پیچید، متوجه شدمداری گنج سقف اطاق در اثر بارندگی ریخته و صدای چیک آب که بر روی مبلهای زیبایش میریخت حالت را دگر گون کرده و باعجله پای تلفن رفت و شماره شیروانی ساز را گرفت و مشغول صحبت شد :

- آلو ..... کجاست ؟

- شیروانی سازی ... چه فرمایشی داشتید ؟

- بپخشید آقا ، سقف اطاق مهمانخانه ما سوراخ شده و آب چکه میکنه، خواهش میکنم زودتر تشریف بیارید و درستش کنید ...

- اشکالی نداره خانم آدرس را بفرمائید همین الان کارگر می فرستم برآتون درست کنند.

- مشتکرم ، خواهش میکنم زودتر بفرستید چون امروز مهمان داریم.



کیتی خانم ازاون خانمهای سانتی مان تعالی و زیکولت بود که شب قبل یك «مایو» بمبلغ ۹۰ دیال از لباس فروشی خریده بود.

شده دو مرتبه شماره شیروانی سازی را میگیرد ... ولی در اثر اتصالی که در من کنز تلفنخانه رخ میدهد ، تلفن مقازه شیروانی فروشی بمنزل گشته شکوه خانم و تلفن لباس فروشی بخانه شکوه به شکوه خانم چنین میگوید :

- خانم اهمیتی نداره ... بفرمائید
- بینیم این سوراخ چه اندازه هست ؟
- شکوه خانم (با عصبانیت) - چه اندازه دیگر نداره آقا ... خیلی بزرگ خیلی بزرگ باعث آبروریزی - کجا واقع شده ؟

- تقریباً اون وسط مسطتها ... آفایخواهش میکنم عجله کنین می ترسم امروز عصر باعث آبرو ریزی من بشه ... اینها تمام تقصیر آقاست که میکاه گذاشته رفتہ مسافت منو گرفتار کرده .

- اوه !.... پس سر کارخانم ...

- اینقدر این دست اون دست نکنید

آقا زودتر شاگرد تو نو بفرسین اینجا هر طور هست تا امروز عصر باید این سوراخ کرفته شود .

بچشم خانم، ولی چون شاگرد هامون که هر سه تا شون فعلاً رفته بیرون

خودتون لطف بفرمائید بفرستید بیاروند یکی دیگر تقدیمان میکنم،

- چه می فرمائید آقا ... اطاق را بفرستم اونجا .... سوراخ شیروانی را که نمیشه آورد پیش سر کار ؟

(قبه در صفحه ۲۲)

## بچه داستان سوراخ

- چی خانم سوراخ شیروانی؟  
مگه شما راجع بسوراخ «ما یوئی» که  
دیشب از بنده خربیدید صحبت نمیکنید؟  
- اووه آقا منو مسخره کردید یا  
خود تانرا مگر اونجا شیروانی سازی  
نیست؟  
(با عصیانیت) شیروانی سازی چیه  
خانم حواستون را جمع کنید و مرا حم  
هردم نشود ... تلاق .... بورو ووو

\* \* \*

در همان موقع که این دونفر  
مشغول گفتگو بودند شیروانی ساز  
با گیتی خانم مشغول صحبت بود:  
- بله خانم ... گفتم که الان  
شایگردم رامیفرستم، رفته بود بیرون ...  
حالا گاه ممکنه خودتون به کهنه مهنه‌ای  
پیشونین توش تا ما برسیم ...

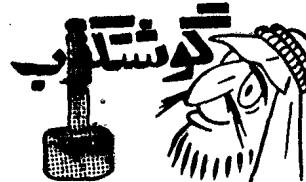
- چی آقا؟

- بهره جهت آلان دو تاشا گردن،  
مین و چکش و گازانبر، دیلم، و دستگاه  
جوش اکسیژن را ورد آشتن و تا  
نمی‌ساعت دیگه خدمت میرسن ...  
- اووا ... مین و چکش برای  
چی ... چی میگی آقا؟ دارم دیوته  
میشم ...

- مگه شما نکفتهین تا عصر  
مهمندانه این و باید سوراخ شیروانی تون  
تا اون موقع تمییر بشه.

- من مهمندانه دارم ... کی گفتم؟  
اصلآ آقا چر اپرت و پلامیگین یه خورده  
با تربیت باشد، شیروانی چیه؟  
- حواستون کجاست خانم؟ ...  
اینجا شیروانی سازیه مگه شیروانی  
شما سوراخ نشده.

- چی آقا شیروانی سازی؟ ...  
بنده با لباس فروشی حرف میزدم !!!  
- بر پرده هر چی آدم مردم آزاره  
لعنث ... تلاق ... بورو وووو ...  
- از توفیق‌های خیلی قدیم ،



«فلاتکس»

آمد و شد مقیم در تهران  
کلیه آراست با سهیله و دیگ  
با تب و تاب زندگی می‌کرد  
گاه رمال و گاه سائل بود  
وقت شب نیز پخت و پز می‌کرد  
دیزی و گوشت کوب حاضر بود  
تا که شد گوشتکوب او مفقود  
زین خسارت داشت بسی افسرد  
دست بر گوش برد و زد فریاد  
مشت خود را حواله کرد و بیکفت  
هل و جدت کمیل هذالشیشی؟!

عربی زنده پوش و بی سامان  
کرد منزل بکلبهای تاریک  
همه روزه دوندگی می‌کرد  
گاه رمال و گاه سائل بود  
کوچه را وقت روز گز می‌کرد  
شب که جوعش بحد وافر بود  
وضع مرد عرب بدیشان بود  
بینوا هرچه گشت سود نبرد  
صیغ، پایش بکوچه تا افتاد  
از غم گوشتکوب خود آشفت  
«ایها السائینین بلدت رو

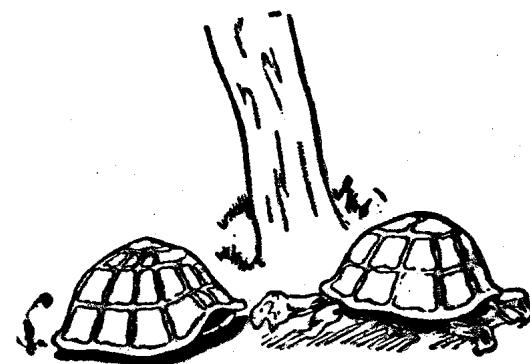


مرد اولی به مرد دومی - بخدا من نمیدونstem خواهر نامزد  
القدر کوچیکه و گرنه تورو دعوت نمیکرم !

( محرم - May ) اردیبهشت

(14-۲۲)	شنبه : ۲۴
(15-۲۳)	شنبه : ۱
(16-۲۴)	شنبه : ۲
(17-۲۵)	شنبه : ۳
(18-۲۶)	شنبه : ۴
(19-۲۷) « توفیق »	شنبه : ۵
(20-۲۸)	جمعه : ۳۰

بادداشت:



- کسی خونه نیست؟....

## محتویات جیب یک سوری

درایام عزاداری تاسوعا ، عاشورا مخبر جیب بر ما، جیب یک سوری حرفا های را در آنبوس بین بدویک دسته کاغذ یک قد ویک رنگ را بجای اسکناس از جیب بغل ایشان کش رفت.

مخبر ما در گزارشی که از جیب بری خود داده اضافه میکند : وقتی کاغذها را بدق نگاه کردم این بادداشت ها را روی آن دیدم :

### شنبه — شب تاسوعا :

صبح بازار منروی آش رشته میدهنند  
ظهر سه راه امین حضور قیمه پلو .  
شب در مسجد شازده خانم شکر پنیر خیر میکنند .

### یکشنبه — شب قفل :

صبح حسینیه آسید هاشم چائی بانان روغنی .

ظهر کوچه با غ حاج محمد حسن قیمه پلو  
شب دروازه شهیران بطن قوى لوبیا پلو !

### دوشنبه — روز قتل :

صبح کوچه میرزا محمود وزیر : ترحلوا - آش  
ظهر - خیابان ری - ایاضاً قیمه پلو .  
شب تکیه آسید مجتبی - عدس پلو .

بالاخره معلوم شد مخبر ما بجای پول « آدرس سوره های آقا را زده .  
وقطعاً یارو هم راضی بوده است که بجای این آدرسها پوش را بزنند!



## و زن میکردم !



خانم آقای رئیس بعلت کار فوری که داشت سرزده وارد اطاق کار او شد ولی ناگهان ازشدت تعجب در جای خود استاد زیر ادید که شوهرش خانم ماشین نویس را روی زانوی خود نشانده است باعصبانیت جلو رفت و گفت :  
- تفیر و بیت ... این چه بساط است  
بیشترم ؟ رئیس با کمال خوسردی اظهار داشت :

عزیزم اشتباه نکن این خانم ماشین نویس الساعه بمن میگفت از بن در این اداره کار کرده لاغر شده من برای اینکه دروغش را ثابت کنم خواستم وزش بکنم ولی متأسفانه چون ترازوئی نبود مجبور شدم که اوارا روی زانوی خود بشانم و وزن کنم !

### نکته

ممکن است ازدواج تنها راه سعادت باشد ولی باید این نکته را نیز دانست که برای رسیدن به « سعادت » کوچه پس کوچه های هم هست !

نمیشه ولی ها کاسپ کارها آنقدر هم ناشی نیستیم و باندازه‌ای که باشد و شاید در کارهان معلومات داریم . بعد از مایه زدن بشیری که توی تغفاری خخته‌ایم باندازه سه چهارم مثقال مووم را آب کرده روش میریزیم که ماست اقلال تادم دکان بقالی سفت باشد ازاون بعده دیگه کارماهان است و با صاحب مقاذه است که چه جور کلکی سوار کند تا ماست آب نیندازد.

... کره هم با تمام ابتکاراتی که بدلیم علی الحساب ساختنش برآمدون صرف نمیکنند چون از حق نباید گذشت که هایی که از کارخونه‌های نباتی برآمدون میفرستند از هرجهت بی خاصیت ترواز زون قراز کرده‌های ماست اما روغن ... واقعاً که تهیه روغن مشکل ترین قسم مصنوعات کارخانه (۱) ما است و انصاف آخر جوش هم از ساین مواد شیری بیشتر است چون از وقتی که ما روغن سازی هم میکنیم دوستنا شاگرد دیگر گرفته‌ایم که شمع خودره‌های سفاخونه‌ها را واسه ما جمع آوری کند بعد آشیع‌ها راتوی یک خیلک دریخته در جای گرمی میکننداریم بدمتمام خیلک را پرازیسب زمینی آب پز میکنیم و دست آخر هم محض رضای خدا و بنای اینکه قسم هایمان دروغ نباشد سه چهار سیر روغن حسابی هم توی خیلک ریخته مخلوط یا ببخشید منزوج را آنقدر میمالیم تا روغنهای معمولی کیلویی ۴۰ ریال بدست آید.

البته مش تقی بیانات دیگری هم ابراد فرمودند ولی بنده به لحاظ قولی که بایهان داده بودم ، سایر اسرار صفتی ایشان را نمی‌نویسم تا یکوقت خدای نکرده کسی بفکر استفاده از تجربیات ذی‌قيمت ایشان نیفتند و روی دستش بلند شود فقط همینقدر توصیه میکنم اگر خیلی دلتان برای بول لک‌زده کافیست یک دکان مستبدنی با یک لابرآتوار مجzen باز کنیدا مخلص همه شیر فروشها و ماستندها : دی . ق : سار

از کارهایش را نشانم بدهد . بعد هر دو باهم بعقب دکان که در واقع یک لابرآتوار بزرگ بود که بوسیله یک در کوچک بدکان راه داشت رفته در وسط سالن پجه کشی نشسته بود و مایع سفیدی راهم میزد . از مشتق پرسیدم این چیه ؟ گفت : شیر . گفتم : یعنی چه ؟ اگر شیر است پس جرا آنرا هم میزند ؟ گفت خیلی از مرحله پر تی ، دنیا ، دنیای صنعته این شیر هم مصنوعی است که از امتزاج یک یاتیل آب خالص با قدری نشاسته و جوش شیرین و یک قوطي خاکه قند و سایر اشیاء لازمه درست شده گفتم : خوب دیگه ... لا بدان ازین شیر ماست و کره و روغن هم میسازید ؟ ...

گفت : نه دیگه اینقدرها هم



### در لابرآتو آرتقی ماست بند

بی انصاف نیستیم . چون از نشاسته و جوش شیرین که کره و روغن نمیشه ساخت ! آنها هر کدام با وسائل و طرق دیگری بدمست می‌آیند .

مثلاً برای تهیه ماست اول شیر درست و حسابی را گرفته پس از اینکه سه برابر وزن اصلی آن آب توش کردیم مایه بهش میز نیم واژش ماست درست میکنیم

گفتم : آخه مش تقی اینکه ماست نمیشه ، دوغ آبه ! آخه بعد از اینکه شیر نمی‌بنده دیگه شیر نمی‌بنده

دستی به ته ریشش کشید و مثل یک داشمنداتمی شروع به صحبت کرد و گفت

درسته که شیر آبکی ماست

بالاخره نتوانستم دندان روی جکر بگذارم و کاری بکارهش تقی نداشته باشم ، تقصیری هم نداشت ، حسن گنجکاوی دوتایی خودرا توی یک کفش کرده بود و میگفت : نه اصلاً تصورش راهم نمیشود کرد . چطور شد این مش تقی که چند سال پیش شیش توی جیبشن نسیه سه قاب میزد حالاً یک دفعه چهارتا عمارت پنج اشکوبه ساخته و دمو دستگاهی برای خودش راه انداخته ؟ آخه کارهای دنیا حسابداره پول علف خرمن نیست که هر گوش و کناری زیخته باشد .

والله بخدا درین چند ساله باران پول هم از آسمان نیامده . از یک دکان شیر فروشی یا ماست بندی هم که نمیشود اینکه پول در آورد ...

مدتی مددید ، قریب بکماه و چند هفته ، افکار بنده متوجه نکات بالا بود و آنی از فکر مشتقی و کسب و کار او خارج نمیشد و چون رامحل مشتبه خیلی مشکل بنظر میرسید ناجار یکروز رفتم پیش خودمش تقی بلکه سر از کار اودر بیاورم . پس از اسلام و عليك و احوال پرسی بسابقه دوستی که با هم داشتم دستور داد تا برایم چانی بیاورند و پس از آن رو بمن کرد و گفت :

— فلا نمیدونی چیه ؟ یک خواهش کوچ— ولو ازت دارم ... بطوری که شنیده ام توهم کاهکاهی چیز میزی تو روز نومه مینویسی و همانطور که خودت میدونی این روز نومه ها چندوقت یکدغه پاتوی کفش میکدسته ای از مردم میکنند یکوقتی هم بجماعت شیر فروشها بنده کرده بودند و مثلای یکی شون نوشته بود ، آره بابا... شیر فروشها چه غم دارند . رودخانه کرج دیگه فقط بمصر فشیر فروشی آنها میرسده ؟

— خواهش من از تو اینه که تو بیکوقت از دست در نه و حرفي از شیر فروش و ماست بند توروز نامهات بنزی که دیگه هیچی ... مدتنی صحبت کردیم و بالاخره راضی اش کردیم بشرط «بیشتر دیدی ندیدی» چند چشم

ارديبهشت ( محرم - May )	
(21 - ۲۹)	شنبه ۳۱ :
(22 - ۱)	شنبه ۱
(23 - ۲)	شنبه ۲
(24 - ۳)	شنبه ۳
(25 - ۴)	شنبه ۴
(26 - ۵) <b>توفیق</b>	شنبه ۵
(27 - ۶)	جمعه ۶ :
يادداشت:	



سفید پوست - اينجاها مستراح پيدا ميشه !!



## مالياتيکه اخیراً برای خانمه وضع شده

بقرار اطلاع، شهرداری بعد از  
مالیات بستن به تابلوها جمع کردن بساط  
کسانیکه توپياده روها چيز می فروختند  
در جلسه اخیر خود برای خلوت شدن شهر  
تصمیم بر این گرفت که از بعضی قسمت‌های  
بدن بانوان نیز که برآمده و بزرگ است  
و طبعاً قسمتی از فضای خیابانها را  
اشغال می‌کنند مالیات سنگینی اخذنماید.  
برای این منظور پیس از نشست و  
برخاستهای زیاد و صحبت‌های دور  
و دراز لیستی تهیه شده که طبق آن اعضاء  
بدن بانوان خیابان گرد بشرح زیر  
مشمول پرداخت مالیات شناخته شده‌اند :

- ۱- موهائی که بیش از پنجاه سانتی متر طول و بیش از ۲۰ سانتی  
متر عرض دارند برای هر سانتی متر مکعب ۵ رویال.
  - ۲- ممهای برآمده‌ی که بیش از ۲۰ سانتی متر از سینه جلو  
آمده‌اند، برای هر سانتی متر مکعب ده رویال.
  - ۳- کلامهای نوک درازی که طول آنها بیش از یکمتر مربع  
باشد هر متر مربع ۲ رویال.
  - ۴- «باسن» هائی که بیش از حد معمول عقب آمده و مثل بالکون  
عمارت‌های دوطبقه فضای خیابان را اشغال کرده‌اند در صورتیکه  
حجم آنها بیش از ۲۰ سانتی متر مکعب باشد برای هر سانتی متر ۲۰ رویال.
  - ۵- دماغ هائیکه بیش از ۵ سانتی متر از صورت جلو آمده  
باشند هر سانتی متر ۶ رویال.
- تصریه - برای عینک و کیف و کفش پاشنه بلند مالیات جداگانه  
اخذخواهد شد.

## خبر

سردبیر مجله، مخبری را که  
بنمازگی استخدام شده بود احضار کرد  
و گفت:  
- شما در خبرهائیکه میدهید  
همیشه مبالغه می کنید اگر چنانکه  
بعد از این دست از این گونه کار-  
هایتان برندارید بخدمت شما خاتمه  
خواهم داد.

بعد از یک‌هفته همان مخبر  
خبری باین مضمون به سردبیر مجله داد:  
» ... امروز ۹۹۹ چشم‌ستاره  
مشهوری را که بکشور ما آمده است  
در فرودگاه ورنداز کرد ... «  
سردبیر مخبر را خواست و علت را  
پرسید، او گفت :

- قربان امروز ۱۰۰۰ نفر از  
مردم هنردوست شهر ما از همان  
هنر پیشه استقبال کردند ولی چون  
یکی از مستقبلین یاک چشم بیشتر نداشت  
من هم مجبور شدم تعداد چشمها را  
تاگز ارش کنم که اغراق تلقته باشم!

## پر حرفی

- چطور شما صدای رعد و  
برق دیشب را شنیدید ؟  
- برای اینکه با مادر زنم  
حرف میزدم ۱  
«فسب»

و جدان من هیچکدام از آنها را نمی پذیرد! »  
 حاج صدر قلی از رو نرفته گفت قربان دلائل بعدی  
 (!) راهم ملاحظه فرمائید ضری ندارد! ..  
 قاضی ورقی زد و چشم که با سکناس های ۱۰  
 ریالی افتاد با همان قیافه فریاد زد :  
 که بلاعی صدر قلی این دلائل ثانویات هم ضعیف! (!)  
 و برخلاف انتظار من و قانون است! ..  
 اگر بقیه اسناد هم از این قبیل باشد قانون  
 حکومت خواهد گرد «

حاج صدر قلی با صدای ناگذ و محکم گفت: جناب  
 رئیس ورق بزند و دلائل بعدی راهم که همه قانونی! (!)  
 و تردید ناپذیر است ملاحظه بفرمائید ، بنده اطمینان  
 دارم هیچکدام بمحکمی و دقیقی اسناد حقیر نیست! ..  
 رئیس مجدآورق زدو چشم که با سکناس های ۵۰  
 ریالی ۱۰۰ ریالی افتاد! قیافه در همش شکفته شده و  
 با تبسیم خفیفی گفت :  
 آقای حاج صدر قلی و جدانم بن من میگوید که  
 دلائل کم کم محکم تر و تردید ناپذیر تر میشود!! ..  
 آهای پسر ... زود برای آقا بگو قهوه  
 بیارند! ..

... رئیس دیوان بلخ با اشتیاق ولدت تمام در رورق  
 دیگر کتاب ده اسکناس ۲۰ ریالی را چشمک زنان .  
 مقابل خود یافت و بانگاهی تحسین آمیز گفت:

←



- یه عطروی دارین که بوی بنزین و روغن  
 بدنه؟.. آخه نامزدم مکانیکه !!

۱  
 قای حاجی مشوش بدیوان بلخ شکایت کرد که  
 شریکش حاجی صدر قلی موقع تقسیم منافع  
 حلال قماش و برنج با او نزاع کرده و گوشش زاشدیداً گاز  
 گرفته و نصف آنرا قطع کرده است و دیوان بلخ پس  
 از مطالعه کافی و ۸ ساعت مشاوره حکم زیر را صادر کرده:  
 «.... چون حاج صدر قلی بجای اینکه حرف های  
 حسابی شریکش را گوش کند گوش اورا گاز گرفته است  
 و این عمل شنیع فقط و فقط بهم نجیب دراز گوشها  
 اختصاص دارد لذا حاجی صدر علی بموجب ماده ۱۷۵  
 قانون توارث چار پایان جزو فرقه دراز گوش محسوب  
 بموجب ماده حماریه مصوب سیچقان ۹۲۸ فاقد  
 شعور و رشد ملی است و کسی که فاقد شعور و رشد  
 ملی شد حق دخالت در اموال خود را ندارد لذا بموجب بند  
 یک ماده ۶۸ قانون « گوش بری عمومی » از ساعتی که حاج  
 صدر قلی گوش آقای حاج مشوش را گاز گرفته است  
 از دخالت در اموال خود منع بوده و تا آگهی ثانوی  
 کلیه سرمایه او در جیب رئیس دیوان بلخ بطوط  
 امامت (!) خرج خواهد شد .  
 این حکم قابل فرجم است .

رئیس دیوان بلخ : معاون اداره گوش بری «  
 هنگامیگه حاج صدر علی از صدور حکم فوق مطلع شد  
 فوراً یک کتاب بزرگ صد ورقی را برداشت و لا بلای آن  
 صد عدد اسکناس ۵ ریالی تا هزار ریالی قرارداد و  
 سراسیمه بدیوان بلخ دوید و در حضور جمع گفت: آقای  
 رئیس! .. چطور حضر تعالی قبل از صدور این حکم از  
 بنده دلیل و مدر کی نخواستید؟ در صورتی که اسناد  
 حقیر بقدرتی محکم (!) و منطقی است که سنگ را آب  
 میکند! اینک دلائل بی تفصیری و روشنیدی (!) حقیر  
 را دریک یک صفحات ذیقتیم این کتاب خواهید یافت  
 و جدان پاک و مقدس شما بشما خواهد گفت حق با  
 کیست .

رئیس دیوان بلخ بایی اعتنای صفحه اول را گشود  
 و چشم که به اسکناس های ۵ ریالی افتاد با خم  
 و تخم شدیدی گفت :  
 «مشنی صدر قلی دلائل اویهات (!) که به چوچه  
 قابل پذیرفتن و حتی دیدن نیست!

( صفر - May )

خرداد

شنبه ۷ :	« توفیق ماهانه » ( ۲۸ - ۲ )
( ۲۹ - ۸ )	شنبه ۸ :
( ۳۰ - ۹ )	شنبه ۹ :
( ۳۱ - ۱۰ )	شنبه ۱۰ :
( ۱ - ۱۱ )	شنبه ۱۱ :
( ۲ - ۱۲ )	شنبه ۱۲ : « توفیق » ( ۲ - ۱۲ )
( ۳ - ۱۳ )	جمعه ۱۳ :

یادداشت:

اولی به دومی - نمیتونم موافقت کنم ... چون دختره میخواهد عروسی توی یه باشگاه بزرگ انجام بگیره! امام من میخوام اصلاح عروسی انجام تغیره؟!

بنده از طرف دادگاه از حکم ناحقی که برعلیه وجود مقدس و بیمه شده حضر تعالی صادر شده عاجز آنه تمنای غفودارم!..  
آهای منشی باشی ...  
بله قربان ... بله ...  
زود بنویس.  
بله چشم.

- « ... پس از تحقیقات دقیق و عمیق چنین گمان برده شد که مقصود حضرت آقای حاج صدرقلی خان (معاذ الله) از گاز گرفتن گوش شریک جنایتکارشان این بوده است که نصایح تاجرا نه خود را بگوش ایشان فرو (!) کنند و این واقعه در صورت وقوع هم جرم محسوب نمیشد ولی خود حضرت صدرقلی فرموده اند بنده به پیچوچه گوش کثیف و حرام حاج مشوشر را گاز نکر فته بلکه خود او گوش خود را گاز گرفته است ولذا دادگاه پس از اصفاء فرمایشات حقه حاج آقا چنین رای میدهد:  
**رأی دادگاه**

چون کلیه قوانین دیوان بلخ بدون استثناء خاصیت لاستیک را داشته و قاضی میتواند هر چه بخواهد آنرا کش بدده علیهذا دادگاه از موضوع فوق که اظهیر من الشمس است اتخاذ سند کرده و چنین رأی میدهد:  
در حالیکه قوانین بی روی و بی جان تا این اندازه کش بیانند پس ببیون شک گوش حاج مشوش اقلا بقدر نیم ذرع کش خواهد آمد که خود آن ملعون گوش بریند بتواند گوش خودش را گاز بگیرد و بعد بدروغ ایتکار را گردند جناب آقای حاج صدرقلی بیندازه و در دادگاه بشخص محترم و خوش ساقه های مثل ایشان حمله بکند.

- « جناب آقای حاج صدرقلی خان سلط عجیب شمارا به موافقانون کشوری جدا اتبریک میگوییم!.. حقیقتا آدم باید یا احمق باشد یا دیوانه تا دلائلی بدین عظمت رارد کند!.. پسر بتویکه لیان هم بس رای آقا بیاورند ... گل لاله عباسی هم سرش آویزان کن ... حاج آقا بفرمائید جلوتر، عجب حضر تعالی را آشنایی بینم! »

حاج صدرقلی پر خاسته پهلوی قاضی نشست و بالبخند شیرینی گفت:

- جناب رئیس باور بفرمائید جناب عالی نظر صائبی دارید، در تشخیص حق و باطل محال است اشتباه کنید...

الحق که این مقام را برای شما آفرینده اند !!

رئیس با وقار و تأثر مصنوعی و کیلایه ای گفت « صحیح است! » آقای حاج صدرقلی، مردم فردان بیستند! اگر همه ارباب رجوع ادارات مثل حضر تعالی نکته دان و قانونی (!) بودند دیگر نقصی در سازمان وزارت خانه های ما وجود نداشت! ..

آقای رئیس آخرین ورق کتاب را گشوده و سه عدد اسکناس هزار ریالی تا نخوده را لبخند زنان لای کتاب خواهید یافت، بی اختیار با فریادی بلند گفت:

- حضرت اجل آقای حاج صدرقلی میرزا (!) شما با این دلائل محکم و براهین قاطع چرا ازود تراز اینها مراجعت نفرمودید که ما از جاده عفاف (!) و صلاح (!) خارج نشویم و یکوقت خدای ناگرده حکم ناحقی را صادر نکنیم!..

باور بفرمائید دلائل چایی (!) شما بقدرتی وزین و اسلام مد هوش کننده است که اگر بتویید آن شب است بنده بجز تصدیق چه خاکی میتوانم بسرم بریزم!..



## آی علی آقا...

جای شما خالی (۱) چند هفتنه  
پیش منزل ما دزد آمد، من تویی  
شدانگ خواب بودم که یکم تبه  
از خواب پریدم و چشم با آنها  
افتاد.

دزدهای واشکی داشتند باهم  
مشووت میکردند که چطور اسباب  
ها را جمع و جور کنند.  
من با شجاعت تمام ابدآ بروی  
مبارک خود نیاوردم ا و فقط تویی  
تاریکی آنها رازیز چشمی نگاه  
میکردم و قلبمی طبید ناگام حیله ای  
بنظرم رسید. گفتم خوبست  
وانمود کنم که دارم خواب میبینم  
بهمین جهت خود را بخواب زده گفتم:  
- خوبه برم یکزن خوشکل  
بکیرم.

دزد اولی بر فیض گفت:  
- زود باش تایار و داره خواب می بینه  
اسبابا بهارا جمع کن.  
من: بعد یک بچه خیلی  
قشنگ و تپل و میل هم بیدام یکنیم..!  
دزد اولی - زود باش باقی دار  
جمع کن یارو عروسی کرد بچه دار  
هم شد!

من: آنوقت اسمش رامیکذارم  
علی آقا.  
همینطور در عالم خواب  
آهسته آهسته گفتم:  
- علی آقا؛ کم کم صدا را  
بلند کرده فریاد زدم:  
- آی علی آقا، آی آقا...  
از فریاد من علی آقا که  
پهلوی دستم خواهید بود از خواب  
پرید و نفرید نیال دزدها کردید،  
آنها هم که هوا را پس میدیدند  
اسبابا را گذاشتند و فرار کردند  
امید بدخت - گوشو نخور، موقعی که من جوون بودم منوهم  
همین جوری فریب داد !!

## بعیه داستان دیو آن بلخ

بنابر ادب فوچ آقای صدرقلی از هر گونه  
سوء ظنی میرا بوده ولی حاج مشوش باید جراحتی  
را که برای این قبیل کارها در قانون منظور شده  
بپردازد !!!

رنگ از روی حاج مشوش پرید و فهمید هوای  
کارخیلی پس است بفوریت یک مشت لیره زرد در  
انفیه دان ریخته، دوان دوان روی میز حاکم گذاشت  
آهسته گفت:

- قربان این سند ضربی را هم ملاحظه بفرمائید!  
کلمه «بپردازد» در دهان قاضی یعنی بست و در  
حالیکه قوطی افیه را با لبرهها در جیب سر ازین  
میگرد گفت:

- صحیح!.... امر و زعج دلائل محکمی داریم (!)  
همه چالی و ضربی است و دول بزرگ ضامن صحت  
آن هستند .. من مطابق سوگندی که در ابتدای کارم  
خورده ام از هیکچدام نمیتوانم بگذردم!!

به رحال بچه جان بنویس .. تا کجا گفتم?  
تا: «بپردازد»....

- آهان، «... بپردازد، ولی دادگاه بلحاظ  
دلایل محکم و آهنگی که ایشان ارائه دادند از اخذ  
این جرائم صرف نظر نمینماید تا آقای مشوش این  
پولها را صرف معالجه گوش ختنه شده خویش کنند  
و انشاء الله هر چه زودتر شفای بند!

... پسر حکم را فی مجلس به آقایان ابلاغ کن!  
سبزه قبا



مادر بدخت - گوشو نخور، موقعی که من جوون بودم منوهم

همین جوری فریب داد !!

( June - صفر )

خرداد

( ۴ - ۱۴ )	۱۴ : شنبه
( ۵ - ۱۵ )	۱۵ : شنبه
( ۶ - ۱۶ )	۱۶ : شنبه
( ۷ - ۱۷ )	۱۷ : شنبه
( ۸ - ۱۸ )	۱۸ : شنبه
( ۹ - ۱۹ )	۱۹ : شنبه « توفیق »
( ۱۰ - ۲۰ )	۲۰ : جمعه

بادداشت:



بازی شطرنج :

زندانی مجاور... حالا « وزیر » رو سه خونه ببر جلوتر!

### گوجه فرنگی

شاگرد سلمانی بعد از اینکه  
قدرتی ریش مشتری رانگاه کرد گفت:

- امروز ظهر غذای گوجه فرنگی  
دارخورده اید؟

- نخیر.

- صبح چطوره؟

- نخیر.

- دیروز چطوره؟

- نخیر اصلاح‌غذای من چه ربطی به شما  
داره؟

- عصبانی نشود، بنده از این  
موضوع نتیجه می‌گیرم که گردن تافرا  
بریده‌ام!..



### ف

زن مثل پنبه تشك اول فرم  
و رفته رفته سخت و خشن می‌شود  
بهمنین دلیل باید هر چند یکبار  
به جانش افتاد و چوب کاریش گردا!



### کی بکیه؟

داش مشدی

نیمه شب عربده از حلق بکش  
شعر و تصنیف بخوان کی بکیه؟

نانوا

جنس را کن تو گران کی بکیه  
خاک کن داخل نان کی بکیه؟

لاسی

با زنان لاس بزن در کوچه  
با سر و چشم و زبان کی بکیه؟

محتکر

محتکر شو تو بخر جنس زیاد کن بانبار نهان کی بکیه؟

جبیب بر

توی ماشین تو ببر جیب از خلق نصف آن ده بفلان کی بکیه؟

روز فامه نویس

پول از یقملی بقال بکیر کن تو تعریف از آن کی بکیه؟

بقال

بیضه مرغ خراب و فاسد بفروشن سه قران کی بکیه؟

قصاب

استخوان را تو بده ای قصاب بهمه قیمت ران کی بکیه؟

اداری

کن ز صندوق اداره سرقت بده بر ماهرخان کی بکیه؟

الکلی

ویسکی ولیکور و کنیاک بخور همچنان آب روان کی بکیه؟

بی‌ادب

مست‌شوھی تو بزن حرف رکیک در بر پیر و جوان کی بکیه؟

پرچانه

مرچه خواهد دل تنک تو بکو همچو برجانه عیان کی بکیه؟

### صلح جهانی را چگونه باید نگهداری کرد؟

مدتهاست که سازمان ملل متحد برای نگهداری

صلح جهانی دچار اشکالات متعدد وغیرقابل حلی گردیده است که متأسفانه هیچ بوی امیدی از تصمیمات این سازمان بعثت مرمدم دنیا نمیرسد.

ما برای اینکه خدمتی بعالی بشریت کرده باشیم در زیر چند پیشنهاد ساده و عملی که بنظر خودمان بهترین راه نگهداری صلح جهانی است به نظرخواهاند گان میرسانیم. امیدواریم چنانچه مورد توجه قرار گرفت خودتان زحمت کشیده و مخارج پست آنرا بهمه بگیرید و بنام سازمان ملل ارسالدارید تا بمورد اجراء گذاشته شود. برای نگهداری صلح بعقیده ما باید یکی از راه های زیر را انتخاب کرد.

۱ - باید یا جانسون را وارد حزب کمونیست کرد یا «ماموئو» را طرفدار امپریالیسم!

۲ - باید آب تمام اقیانوسها را خالی کرد تا هیچ دولتی تواند زیر دریائی های خود را بر علیه دولت دیگر بکار بیندازد؟

۳ - باید تمام جاده های شوشه را خراب کرد تاکسی نتواند بر علیه کسی قشون کشی کند!

۴ - باید تمام مرز ها و سرحدها را با دیوارهای بتنی آرامه محکم سر هم بندی نمود و برای محکم کاری روی دیوارها نوشت:

«بر پدرش لعنت که یکقدم باینطرف بردارد!»

۵ - باید نشست و دید چه کسی با چه کسی دعوا دارد؟ اگر «جانسون» و «هوشویی» نسبت بهم کینه ای دارند بدون اینکه یک مشت مردم بی گناه را بکشن بدھند، بیانند وسط گود، این بگویید و آن بگوید، این بزند و آن بزند و خلاصه آنقدر توی سرو گله هم بگویند تا بالآخره یکدام پیروز شوند. حالا این پیشنهاد ما و اینهم شما.



### هم اطاقی

مردی که در وسط بیا باش  
بنزین ماشینش تمام شده بود، بدھی  
که در آن نزدیکی بود رفت و در منزل  
را بصدادر آورد وزن جوانی دم در  
آمد و وقتی از قضايا مطلع شد  
گفت :

- من زن بیوه ای هستم با وجود  
آن شمامی تو این در طبقه دوم منزل  
تا فرد است راحت کنید.

رانند بادیدن آن زن خوشکل  
تا نیمه های شب خوابش نیز دو  
نیمه های شب متوجه شد که چند  
ضر به بدر خورد وقتی در را باز  
کردد بدهمان خانم است. زنگ پس  
از مذتر خواهی گفت :

چون دیدم تنها هستید  
او مدم پرسم که هم اطاقی  
میخواهید یا نه؟

طرف که باشندین این سخن  
داشت دیوانه می شد با دسته اچکی  
هر چه تمام گفت :

- خانم خواهش میکنم  
بفرمایید من هم تنها هستم!  
صاحب خانه خنده ای کرد  
و گفت :

- حتم داشتم که قبول  
خواهید کرد ... الان آفای را  
که مثل شما بنزین ماشینش تمام  
شده خدمتون می فرستم!!



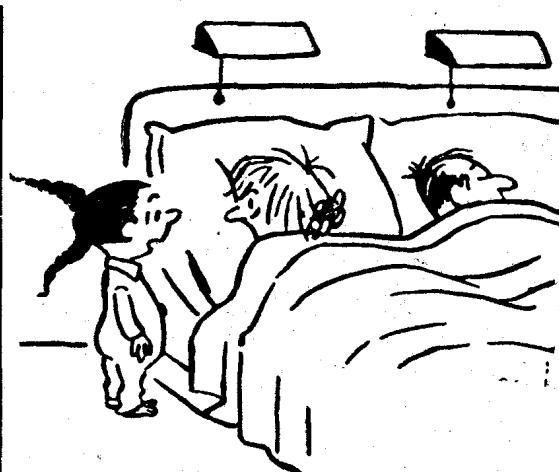
میمون به بچه اش - پسرم! ... تو توی درختها فقط باید مواظب مار باشی!

( صفر - June )

خرداد

(۱۱ - ۲۱)	۲۱ : شبه
(۱۲ - ۲۲)	۲۲ : شنبه
(۱۳ - ۲۳)	۲۳ : شنبه
(۱۴ - ۲۴)	۲۴ : شنبه
(۱۵ - ۲۵)	۲۵ : شنبه
(۱۶ - ۲۶)	۲۶ : شنبه <b>« توفیق »</b>
(۱۷ - ۲۷)	۲۷ : جمعه

بادداشت:



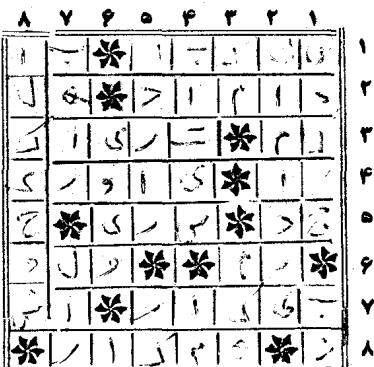
پچه :

سمامان جون مو هامو

خیلی سفت بستی

نمیتوونم پلاک هامو

بیندم !!



« ابوالقامبو »

چپقی ← ۱ : سنگی که بیا میخورد امامه  
بهای لنگ ! - یکی را با دیگری همراه میکند ! ۲ -  
حد فاصل بین مجرد و متأهل ! - جاهل بیجاما ۳ - خدا  
زیادش کنه - سابق بکار کیف میآمد و حالا بکار  
خود کشی میآید ! ۴ - راکت کت بسته ! - کمک  
۵ - ابجد آب کشیده ! - جزو اسرار است ۶ - از غزال  
خوش است ! - ولو شده جمعش کنید ! ۷ - کسی که بغل  
دست دائمی کار میکنه ! - کوقته برقیع مایع !  
۸ - همان کاری را میکنه که شما میکنید !

قلیونی ! ۱ : از سد کرج های معروف !  
آدم بدانش میآورد ! ۲ - مادر نیست ولی پدر هم نیست!  
۳ - گم شده - « بنده منزل خدا ! » ۴ - پارچه ای بروزن  
پاریس ! - چیزی که بر سر شب و پیوست میآید ۵ - از  
محصولات کارخانه بدن ! - صاف و پیوست کنده ۶ - اسباب  
بازی کرمکی ۷ - فصل عیدی ! - شهری که زلزله  
معروف شد ۸ - اینهم واسه خودش خوش !

حل در صفحه ۱۳۹

## یادآوری غیر لازم

بیمار ( با فریاد ) - آقای دکتر  
من از دست این دل درد لعنتی بجان  
آمده ام، ترا بخدا مر بکشید راحت  
کنید .

پزشک - لازم بتنذکر نیست ،  
من خودم بوظیفه ام عمل میکنم !

## نژاد شناسی

آموز کار بدانش آموز :  
بگویه بینم چند قسم نژاد در دنیا  
یافت میشود

دانش آموز : چهار قسم :  
سفید ، زرد ، سرخ و سیاه  
آموز کار : بسیار خوب ،  
میتوانی بگوئی سیاه پوستان در  
کجاها زندگی میکنند ؟  
دانش آموز : بله آقا ؟ ...  
در میدان زغال فروشها !

## علاقمندی داماد!

آقا - میل دارم عکس مادر زنم  
را بزرگ کنی.

عکس - بسیار خوب ، آن اطوری  
بزرگ شمی کنم که مثل آدم نیشه  
باشد .

- آقا محض رضای خدا این کار  
را نکنید ، چون قازه اومرده ! ..



- البته که ژیلا احتیاج به تنفس مصنوعی داره ... برای اینکه  
خودش هم مصنوعی بود !!

تابستان:

( صفر - June )

خرداد

(18 - ۲۸)	شنبه : ۲۸	شنبه : ۲۸	« تعطیل »
(19 - ۲۹)	شنبه : ۱	شنبه : ۱	
(20 - ۱)	شنبه : ۲	شنبه : ۲	
(21 - ۲)	شنبه : ۳	شنبه : ۳	
(22 - ۳)	شنبه : ۴	شنبه : ۴	
(23 - ۴)	شنبه : ۵	شنبه : ۵	« توفیق »
(24 - ۵)	جمعه : ۳	جمعه : ۳	
یادداشت:			



- من و شوهرم با هم هیچ اختلافی نداریم منتها در  
دواطاقِ جدایخواهیم، من در تهران، او در شیراز!!

به مه روی شناگر:

### دسته گل!

توای مه روی مو بور شناگر  
که بر گیسویت از زرآب دادی  
مرا در آتش افکنندی که در آب  
بدان دو نرگس ترآب دادی  
برهنه از چه افتادی در استخر  
عجب دسته گلی بر آب دادی؟!  
« باستانی پاریزی »



### فراموشکاری

زن و شوهری برای گذراندن  
تعطیلات تابستانی به بیلاق رفته  
بودند. موقعی که میخواستند از ترن  
پیاده شوند زن آهی کشید باناراحتی  
گفت:

- واخ خاک عالم بسرم ... من  
پریز اطرورا نکشیدم.

شوهرش با خوشنودی گفت:  
- ناراحت نشویز بزم، طوری  
نمیشه چون من هم شیروان حمام را  
بسته ام؟!!

### طرز قلبم شنا...

دو نفر دوست بهم رسیدند. اولی گفت:

- به بینم، به دخترها چه جوری باید شنا یادداد؟

- اول بایکدست اورا روی آب فکهدار و بعد بادست دیگرت زیر چاهه اش، یا  
اگربتوانی قدری پائین ترش را بگیر...

- به، خیال میکنی خواهرم بذاره من این کاررا بکنم؟

- « طرف » خواهتره؟... چرا زودتر نکفی بابا ... خب: پس هیچی ... همین  
جوری ولش کن روی آب، خودش شنا رو یاد میگیره !!!

ترکیب بندشکم نامه  
گرمه

(بو تیمار بجه فرح آباد)

هستم رفقا خمار گرمک  
من طالب بی قرار گرمک  
آندم که رسم به بار گرمک  
تا آنکه کنم نثار گرمک  
شو وقت بلا تویار گرمک  
لک زد دل داغدار گرمک  
زار است رخ نزار گرمک  
من میخورم هر زمان دو خوار  
تا نفله شوم همی بیکبار

عاشق شده ام به بار گرمک  
سوگند بطالبی که هستم  
گرمک نکند به بنده تائیر  
یارب تو بدنه بنم و صدجان  
خواهی که بلانبینی از عمر  
از کثرت حرص محتکر باز  
با آنکه چوروی زرد بنده



گنار دریا ۱

با اجازه آقایون!

شهر

بیوه زن جوانی را میخواستند  
بزور شوهرش بدهند.  
بیوه زن امتناع کرد و گفت:  
این چه اصراری است که شما  
دارید؟ من شوهر را میخواهم چکنم؟ بیک  
گربه دارم و بیک سک و بیک طوطی هم  
همینها برایم بس است.  
دروهمسا به گفتند: آخه! اینها  
که هیچکدام جای شوهر را  
نمیگیرند...  
زنگ حواب داد:  
بر عکس، کاملا جای شوهر را  
میگیرند چون طوطی صیغ تاشام نق  
میزند سک به پروپای آدم می پیچد  
و گر بهم بمحض اینکه آفتاب غروب  
کرد دمیش را روی کول میگذارد و  
میرود نبال کشت و گذار و نفیح!  
آدم! سلیح

در گنار دریا

بجه - این با بلسویها چه  
آدمهای کم حواسی هستند.  
مادر - چطور؟  
بجه - مکه نمی بینی؟ همه شون  
با شورت او مدهن بیرون!

سه جور!

علم - سه جور میوه را نام ببر  
که تو شو ویتمانین C داشته باشد.  
شاگرد - پر تقال بر دگ، پر تقال  
متوسط، پر تقال کوچک ۱

«الف» و «ب»

آموز گار به شاگرد - تودوس الله  
داری درس میخوانی و هنوز بین الف و  
به فرق نمیگذاری و خیال میکنی  
خوردنی ان ...  
شاگرد - در خورا کی بودن آنها  
شکنی نیست(!) ولی فرق آنها بینست که  
«الف» را گوسفند میخوره و «به» را  
آدم!

جمعه پیشین دلما پر گرفت  
کامجویان راه بابلسر گرفت  
صیخدم در راه دریا پا زدیم  
دل به امواج خوش دریا زدیم  
تا لب دریا مقام عشق بود  
بر لب ما نیز جام عشق بود  
روز چون روز خوش آدینه بود  
هم نرینه بود و هم مادینه بود  
دلبران بودند چون مه لخت و عور  
از جین خور شید و از تن چون بلور  
بود دریا مثل عاشق بی قرار  
یارما در بحر و مادر بحر یار  
یار مادر آب می افتاد، از آن  
آب می افتاد ما را دردهان  
و بزیر آب چون میشد فرو  
من فرومیبردم آبی از گلو  
چون شنامیکردن سیمین بدن  
آب لمب میشد سرازیر از دهن  
آب دریا با بهشت روی یار  
بود در ظاهر و قیب لالمزار  
زلفها افغان میان آب بود  
چون دل دلدادگان بی قاب بود  
زیر آن انوار گرم آفتاب  
دسته گل میداد یارما پر آب  
همچو ماهی دری پی ماهی دوان  
نو جوانان در قفای دلبران  
مثل ما آنکس که خاطر خواه بود  
از فنون کار ما آگاه بود  
خوش بود بابلسر و آن گشت و سیر  
راستی آن روزها، یادش بخیر  
«شیطان»

نکوئی کن و در آب انداز

چو خاک، خشک میاش و بخلق نیکی کن  
میان آب، تن خود به پیچ و تاب انداز  
چو آمدی بلب آب، زان دونر گرس مت  
نگاه لطف بروی من خراب انداز  
بیفکن آن تن نیکو در آب و نیکی کن  
که گفته اند: «نکوئی کن و در آب انداز»

(فلاتکس)



( June - ۱ )	تیر
شنبه : ۴	« توفیق ماهان » ( ۶ - ۲۵ )
شنبه : ۵	( ۲۶ - ۷ )
شنبه : ۶	( ۲۷ - ۸ )
شنبه : ۷	( ۲۸ - ۹ )
شنبه : ۸	( ۲۹ - ۱۰ )
شنبه : ۹	( ۳۰ - ۱۱ ) « توفیق »
جمعه : ۱۰	( ۱ - ۱۲ )
بادداشت:	



داماد به پدر و مادر دختر - فکر اینو نکنیم که دختر تون از خونه تون  
میره ، ماتصمیم داریم تو همین خونه زندگی کنیم !!



## بهرترین راه !

یکنفر حاجی در آن دنیا خود را به بهشت رساند و در بهشت رام حکم کویید، در بان پرسید :

- چکار دارید؟
- من میخواهم وارد بهشت شوم .
- کار خیری هم انجام داده ای ؟
- یکروز در سرمهای زمستان مردی از سرما و گرسنگی در حال مرگ بود دوریال پوش دادم .
- در بان از فرشته مشاور پرسید :
- راست است ؟
- بله قربان .
- بعد روکرد به حاجی پرسید :
- خوب دیگر چه کردی ؟
- یکروز دیگر در گرمای تابستان زنی از تشنگی در حال نزع بود با وهم یک ریال پول دادم .
- در بان بار دیگر از فرشته مشاور پرسید :
- راست است ؟
- بله قربان .
- خوب بنتظر تو با این میلیون چه باید بکنیم ؟
- فرشته مشاور فکری کرده گفت :
- قربان تنها راهش اینستکه آن سه ریال پوش را کف دستش بگذاریم و یکراست روانه جهنمش کنیم !

## فکر در گنار در ریا

زن و شوهری ( توی فروشگاه فردوسی ) گردش می کردند . ناگهان خانم جلوی قسمتی که اسباب اثاثیه سفر می فرودخت ایستاد شوهرش که متوجه شد زنش آن اشیاء را با چشم خریداری نگاه می کند گفت .

- عزیزم بیا برم امسال که ما نمی تونیم به مسافرت برم :
- زنش با تعجب پرسید :
- چطور مگه ؟
- برای اینکه امسال قرض زیاد داریم و باید فکر آنها باشیم .
- تازه بیهتر تو ، چون میتوانی این فکرها تور در ساحل دریا که خلوت هم است بکنی ! .

## « تنها عشق من »

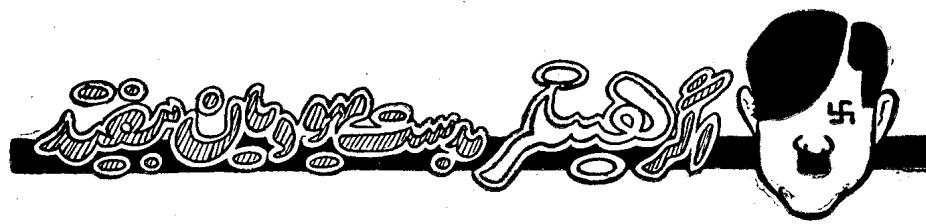
جوانی وارد کارت فروشی شد پرسید :

- کارتنی دارید که با کلمه « تنها عشق من » شروع شده باشد ؟
- بله قربان ، چند تا بدم ؟
- یک دو جین ! ..

## ترك سیگار

- تو که می گفتی سیگار را ترك کردم پس چرا ازمن سیگار میخواهی ؛

- کم کم ، فعلا خریدنش را ترك کردم !



ورزیده هستند زیر بار احساسات و اینکوئه مزخرفات نخواهند وقت و در جلسه سری و محرمانه‌ای که روز بعد تشکیل خواهند داد یکی از اعضاء نقط زیر را ایجاد خواهد کرد:

- خانمه آقایان ... چرا می‌نقد از مرحله پرسته‌سید فرض میکنیم به پیشنهاد شما هیتلر را زنده کتاب کسر دیم و یا از گوشش آبکوشت هم درست کردیم ولی چه فایده‌ی اذت تماسای این منظمه برای ما بیش از چند دقیقه نخواهد بود من کمان میکنم از وجود این هیتلر خیلی بهتر از اینها میتوانیم استفاده کنیم.

قول شرف میدهم که از هر یک از اعضای بین هیتلر بیش از ۵۰ میلیون لیره پول در بیاورم ..... بلی آقایان ! غافل نشوید مثلاً همین سبیل‌های هیتلر را میتوانیم بیکنفر از ملیون‌های لکسیون‌دار امریکا اقلاد میلیون دلار بفروشیم !!

جائیکه فقط یک مشتش پشم هیتلر اینطوری برای ما پول در بیاورد دیگر گوشت و پوست هیتلر که الله اکبر !!

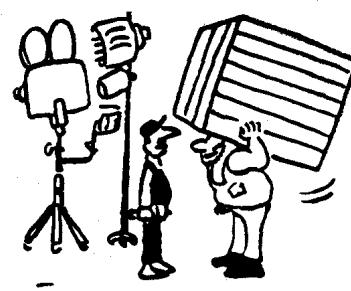
یکی از حاضرین با عصبا نیت فریاد میزند :

- مثل اینکه آقایان خیلی دست و دلباز تشریف دارند ! اگر بخواهید اینطور در فروختن پشم‌های هیتلر اسراف کنید و هم‌هرا یکجا بفروشید ما را ورشکست خواهید کرد هر یکدانه از پشم هیتلر را جدا گانه اقلاد باید ۳۰۰ لیره بفروشیم !! میفهمید آقا؛ یک پشم هیتلر ۲۰ لیره (کف زدن متمدد حضار)

- احسنت احسنت البود هنر را بپسید آقا ..

در جلسه ممکن است بین یهودیان مختلف که از مملاک مختلف گردآمدند. اند بر سر تعیین نوع مجازات هیتلر اختلاف نظر شدید تولید شود و برسو کول هم بپرند و در تیجه هیتلر زیر دست و پا نفله شود یا اصولاً موفق بفرار گردد ولی مافرض میکنیم جلسه نامبرده بدون هیچ‌گونه اختلافی تشکیل شود البته برای مجازات هیتلر پیشنهادات زیادی خواهد شد عده‌ای پیشنهاد خواهند کرد که هیتلر را زنده کتاب‌کنند عده‌ای دیگر خواهند گفت که بهتر است اورا وارونه داربزند جمعی عقیده خواهند داشت که اورا شقه کنند و با گوشش آبکوشت چربی بینند و همه یهودیان بعنوان تبرک از آن بچشند دسته‌ای دیگر خواهند گفت چون هیتلر لا غر و مردنی است لابد آبکوشش چرب نخواهد شد در اینصورت بهتر است «گورینگ» راهم بدیگ آبکوشت اضافه کنند ! که یک دیزی «دونفره !» کامل درست بشود!

خلاصه‌هر کدام پیشنهادی خواهند کرد ولی چون این ملت در قسمت های مالی و اقتصادی خیلی متخصص و



بار بر استودیو... همیشه آرزو  
داشتم در سینما کار کنم !!

راستی فکرش را بگنید اگر بعد از تمام شایعاتی که در باره‌میگ هیتلر تا بحال بر امام اند اخته اندر روزی روز گاری ناگهان جناب هیتلر سر و کله اش سر و مرم و گنده از بیک گوشیدنی پیدا شود چه پیش خواهد آمد ؟ ... و نازه‌ای اگر این با بارا کت بسته تحويلی قوم بنی اسرائیل بدنه‌ند چه فشق‌رقی بیامیشود ؟ ...

شما ممکن است حدهای زیادی بنزین‌دولی حدس ما چیز دیگری ! ...

\* \* \*

روز جمعه است. سه نفر نماینده عالیرتبه از طرف دولت انگلیس و امریکا و شورودی در فلسطین بمنزل رئیس دولت اسرائیل مراجعت کرده میگویند طبق تصمیم جانسون و بولسون و کاسیکین قرار براین شده است که هیتلر دوست عنین تان (!) را کت بسته بشما که نماینده یهودیان هستید بسیاریم ؟

رئیس دولت از این اقدام جوانمردانه تشکر کرده و پس از دادن رسید هیتلر را دست و پا بسته تحويلی میگیرد بلافاصله بوسیله تلکرافور ادبو بکلیه یهودیان جهان این مژده‌عظیم را اطلاع میدهد و از آنها در خواست میگنند در جلسه تعیین مجازات هیتلر که بلا فاصله در «تل اویو» تشکیل خواهد شد حضور به مرسانند ابته خوشحالی و مسرت یهودیان از شنیدن این خبر اندازه نخواهد داشت و تلکرافات تبریک و تشکر فراوانی ببولسون جانسون و کاسیکین مخابر خواهند کرد و آنها که متمول هستند بوسیله هواپیما خود را به فلسطین خواهند رساند تا در جلسه تعیین مجازات هیتلر شر کت کنند.

(ع ۱ - July)

تیر

( ۲ - ۱۲ )	۱۱ : شنبه
( ۳ - ۱۴ )	۱۲ : شنبه
( ۴ - ۱۵ )	۱۳ : شنبه
( ۵ - ۱۶ )	۱۴ : شنبه
( ۶ - ۱۷ )	۱۵ : شنبه « تعلیل »
( ۷ - ۱۸ )	۱۶ : شنبه « توفیق »
( ۸ - ۱۹ )	۱۷ : جمعه
بادداشت:	



ارباب رجوع به « مشاور امور زناشوئی » - او مدهم با تویاک مشورتی  
بکنم، قریب یک هفته است که زن تومتوک کرد !!

بلیط برای داخل شدن در قفس  
هیتلر ۵۰۰ دلار .

بلیط برای بوسیدن هیتلر  
۱۰۰۰ دلار .

.....  
تبصره: - هیتلر برای هر ۲۴ ساعت بی بلغ ۵۰۰,۰۰۰ دلار کرایه داده  
میشود .

خلاصه کلام پس از همه اینها و  
پس از اینکه اعضای هیتلر هم مقدار  
زیادی تنهیه کردند ۵۰ دلار فروختند  
هیتلر را قطعه قطعه کرده اعضا یاش را  
بمقیمت های گزافی خواهند فروخت  
البته لازم بتدکر نیست که از میان  
اعضای بدن هیتلر زبان از همه زیادتر  
قیمت خواهد داشت ... ! و اقلای چند  
میلیون لیره فروش خواهد رفت چون  
همین زبان بود که با دروغهای شاخدار  
و عجیب و غریب ، ۸۰ میلیون آلمانی  
را کول زد و در نتیجه ۶ سال دنیارا  
بنخاک و خون کشید !

\* \*

همچنین بودیان پس از فروختن  
قطعات غیر بد کی ! هیتلر پوست اورا  
قالبی در آورده و از گاه پر میکنند و  
جز و افتخارات تاریخی درقا بل دروازه  
بیت المقدس آوینان مینمایند .

« پایان »

فرمایید ... توضیح آنکه با جنس  
هم معاوضه میشود »

\* \*

خلاصه یکوقت بیودیان ملتفت  
می شوند که تا خر خرمه کلام سرشار نه  
و بیش از چند هزار خوار پشم  
بی صاحب (۱) و قلابی با اسم پشم هیتلر  
فروش رفته و بازار پشم هیتلر را بکلی  
خراب کرده و از همه بدتر پشم های  
اصیل و حقیقی (۱) هیتلر در میان این  
پشم های نابکار گم شده و هیچ  
کارشناس پشم هم نمیتواند پشم هیتلر  
را از جانوران دیگر تغییر دهد ... و  
بازار پشم بکلی میخوابد .

- ۲ -

بعد از پشم نوبت سایر اعضای  
بدن هیتلر میرسد ولی قبل از درب  
و داغون کردن اعضاء هیتلر بر طبق  
تصویب انجمن قراربر این می شود که  
هیتلر را در قفس آهینه در تمام  
شهرهای دنیا بگردانند ولی البته  
مثل سیرک امریکائی کلام سرشار  
خواهد رفت و بلیط هائیکه برای  
تماشای هیتلر تهیه خواهد شد بقرار  
زیر خواهد بود :

بلیط برای تماشای هیتلر از  
فاصله ۵۰ قدمی ۱۰۰ دلار .

بلیط برای تماشای هیتلر از  
پشت قفس ۳۰۰ دلار .

پس از مذاکرات و مشاجرات  
متعدد تصویب میشود که هیجالتا از  
مجازات هیتلر صرف نظر شود و این  
اعجوبه قرن بیستم را برای مقاصد  
مهمنتری بکار برد .

فردا صبح در کلیه روزنامه های  
مهم دنیا این اعلان درج میشود :

پشم های سبیل هیتلر هر یک عدد  
۳۵ لیره بفروش میرسد طالبین  
به (....) مراجعت کنند .

پکسانیکه بطور عملده خریداری  
کنند تخفیف کلی داده خواهد شد !

البته شک نیست که پولدارها  
و ملیویرهای بیکار بسرعت پشم های  
هیتلر را خواهند بگردید !

و مردم زرنگ آن سامان هم وقته  
دیدند پشم هیتلر این نظر مرغوب است  
و خریدار دارد بدون معطلي از پشم  
حیوانات دیگر استفاده کرده هر پشمی  
را با اسم پشم هیتلر بیچاره بخریدار  
جامیز نند .

تا بحدیکه پشت جمیع آینه هر  
مقازه ای یک مشت بشم مجھول الهویه (۱)  
قرار خواهد داشت و کنار آن هم اعلانی  
باین مضمون دیده خواهد شد :

« پشم هیتلر همه رقم بفروش  
میرسد ....

محکم بادوام ، اصل - تازه و  
غیر قلابی (!) ... از موقع استفاده

## توقیعات

### برای کارمندان دولت

شنبه: نیک است در اشتهاي  
گرفتن حقوق باداره رفتن.

یکشنبه: نیک است بالب آویزان  
و جیب خالی بمنزل برگشتن.

دوشنبه: بد نیست از معاف حساب  
داری پول قرض گرفتن.

سه شنبه: خوب است ا تا قبل از  
شروع تقطیلات آفتابه خود را بیان  
رهنی بردن.

چهارشنبه: بسیار خوب است  
حقوق خود را با بکسری تقاض و دین  
آمدگی وغیره گرفتن

پنجشنبه: بیکو است بد هکاری  
های برج گذشته را دادن و باز بی پول  
شدن.

جمعه: خوب است از شدت بی  
بولی توی اطاق خواهیدن و تیرهای  
سفت را شمردن!



## استخر شنا

دوسنی گفت کاش مرداد  
داده خاکستر مرا برباد

گفتمش گرز آتش در تاب  
چاره آتش است تنها آب

خوش بود کز طریق آب تند  
آتش خویش را بر آب زنی

گو یکی بار آشنا داری روی با او سوی شنا آری  
لب استخر شاد بنشینی

آنکه بر آب میزند زنان  
چه زنانی که خوب اگر تگری

نازنین دلبری کمر باریک  
زیر بار تغار حور نژاد ،

بشنا گرم ، دلبر ماهی است  
رخ : ترش ، لعل : شکرین گرد

وسط آب از آن لب نمکین  
گشته در آب بیش از اندزاده

بشنا یار مهوش افتاده  
لات ها توی آب آمدند اند

این فلان «آب باز» قولش است؟  
آب، تیره است و این بود روش

چون لباب زیار «ما چه» شده  
تن پشمی بعدم یابی لاس

پی تفریح ، از نرو ماده  
گر کمی گرم تر شود باز

«وقنا رینا عذاب النار ! »

## کامپ

■ ابله داشت زنی . و چه زنی ؟  
شیوه زنی . بد دهنی . جیب کنی .  
کر گدنی خربدنی . آبله رو . عربده جو . بی بهده گو . بد گهر  
وبی هنرو حبله کروب دسیر آن گونه که کتفی بیچ آزادل  
شوهر بیچاره خود . کار دکر هیچ ندادند این زن خود سرو  
دیلاق . همی بود بسی چاق و شنیدم شی از چاقی بسیار بتنک  
آمد و باشی بینگنگ آمد و چون گریه بهونگ آمد و  
صد جور مرنگ آمد و فرباد برآورد و فغان کرد که ای  
مرد کنامرد که همچون سگ و لگرد نه غم داری و نه درد ، من  
از چاقی بسیار کشم محنت و آزار او باید که بنا چار  
کنی چاره اینکارو روی جانب بازار ویکی دکتر دانا

که درین کار تواناست زهر جا که دلت خواست بیاری  
زبرای من و پوش بدھی تا دهد او نیز دوائی که مفید است  
و این چاقی بسیار مرا چاره تواند بسکه زن کر درین  
مسئله اصرار . بنچار سحر شوی دل افکار روان  
شد پی اینکار و بیاورد یکی دکتر اینکاره برای زن  
لچاره همگ آنکه بیکباره شود درد زنش چاره . قرص  
دکتر با سابقه مشغول مداوایش و یکماده چوب گذشت از  
این امر شبی شوهر که آمد بسوی خانه و آن دلبر جانانه  
بیامد بیرون گفت و بوی گفت بدھ مژده که وزن من  
ازین پیش همیبود باندازه صد کیلو و اینماده باندازه  
یده کیلو از آن کم شده شوهر شد ازین واقعه خوشحال  
و بزن گفت که ده ماه دکر پاک زش تو شوم راحت از  
آنرو که اگر در اثر حکمت این دکتر با تبعیر به عناء  
به اندازه ده کیلو ازت کم شود اند سرده ماه دکر  
از تو اثر هیچ نماند ! ..

تیر	شنبه	۱۸ :	( ۹ - ۲۰ )
۱	شنبه	۱۹ :	( ۱۰ - ۲۱ )
۲	شنبه	۲۰ :	( ۱۱ - ۲۲ )
۳	شنبه	۲۱ :	( ۱۲ - ۲۳ )
۴	شنبه	۲۲ :	( ۱۳ - ۲۴ )
۵	شنبه	۲۳ :	( ۱۴ - ۲۵ ) « توفیق »
۶	جمعة	۲۴ :	( ۱۵ - ۲۶ )

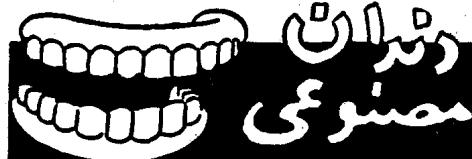


شوهـ. بلـ، انگـشت مـادرـت بـرـیدـه شـدـه و منـ نـاـچـارـم باـ اـینـ حـوـلهـ  
گـلـشوـ سـفتـ بهـ بـنـدـ تـامـيـكـرـبـ بـكـلـهـشـ سـرـايـتـ نـكـنـهـ !!

علت خو شحال

پسر- بابا جون چرا اینقدر  
خوشحالی ؟  
پلار- واسه اینکه ناهار حاضری  
خوردیم و دیگه امنوز زحمت ظرف  
شستن ندارم!

لوقیفیتی حیلی فدایم .



مہتاب

سرش طاس و رویش زتر یا کژ زرد  
بر دکتری رفت و با ناله گفت  
بنزدت ز منزل دوان آمد  
بخر از کرم این زمان جان من  
بفوری کشید و رهاندش زد  
دو دندان مصنوعی از بهر او  
مچ دکتر بینوا را گرفت  
هر آنچه که شاعر بگفت آنده‌ی  
مرا این یاوه‌ها نیست از تو نکو  
چوشاعر چنین تکه‌فرموده است  
تا جان دهد  
دهد نان دهد

شنیدم که یک ابله پیر مرد  
 قضاچار است از درد دندان نخفت  
 کفر این درد امشب بجان آمد  
 بکش بی تحمل تو دندان من  
 دو دندان اورا مرآن نیکمرد  
 نهاد از پس مدتی گفتگو  
 پس آنکاه پرسفیه و خرفت  
 که من بعد باید مرا نان دهی  
 برآشت دکتر که هذیان مگو  
 بگفتا که انکار بیهوده است  
 «مخور هول ابله  
 دهر آنکس که د

مانگن

خانمی ضمن تعریف از دخترش میگفت:

- باور کنید دخترم خیلی کاری و زرنگه واگرا و نباشه‌مانمی تونیم<sup>۱</sup> زندگی کنیم ، از صبح تا ظهر توی یک مغازه مبل فروشی از ظهر تا ۹ شب در یک سینما و از شب تا ۴ صبح توی یک کلوب شبانه کارمی کند
  - پس کمی خوابد؟
  - او در مغازه‌میا فوشه را یافتنه را بازی م. گندکه در اطاء خواش خه ایده است!

# مادرزن!..

این بلایی است که بهرخانه‌ای فروآید رشته محبت یگسلد و آش عداوت دامن زند بدانسان که شهد عشق در کام داماد بدل بزهربهلاک گردد واز زندگی بیزار شود و دست عیال خویش کیر دوراهی نامعلوم در پیش.

## شعره:

نیست اندر جهان بی پایان  
بی دواتر ز درد مادر زن  
چون بهرخانه‌ای فروآید  
زهر ریزد بکام شوهروزن  
صفت نیک را نهند بکنار  
پیشسازد بدی و مکروفت  
گر کند غمزده زن بشوهر خویش  
آتش قهیر را زند دامن  
میرود باشکش ار کند فریاد  
تا سر کوی و کوچه و برزن  
دوئی ازسر که ترش تردارد  
دلی از سنک خاره و آهن  
هر که از جوگ کشته رویش زرد  
جور مادر زن است مادر زن  
مردی را دیدم که هر گاه باولاد  
خود نفرین کردی گفتنی که خدا بپلای  
مادر زن دچار تان کند و باز دیدم  
کسی را که چون بار جور و ستم مادر زن  
نمیتوانستی برد، اختلالی بعقلش پدید  
آمد تا آنجا که زن رها کرد و  
مادرش بگرفت.

اما من از مادر زن راضیم!  
«اراک: ابوالحسن ملک»

## الو!..

وقتی زنگ تلفن بصدای درآمد  
کلفت خانه گوشی را برداشت و پرسید:

ـ الو... بفرمائید.

ـ صدائی از آن طرف گفت:

ـ احمق!..

ـ کلفت با خونسردی گفت:

ـ گوشی خدمتمنان تابرم آقا را  
خبر گنم!..

# بورومن گداهای

شهرداری تهران اخیراً برای رفاه حال اهالی پایتخت نرخ گدایی را در نقاط مختلف شهر با نظر اداره کل ثبیت قیمت‌ها مطابق صورت ذیر تبیین نموده است:

۱- گداهای درجه اول یا گداهای

جنتلن که اغلب در خیابانهای لاله‌زار -

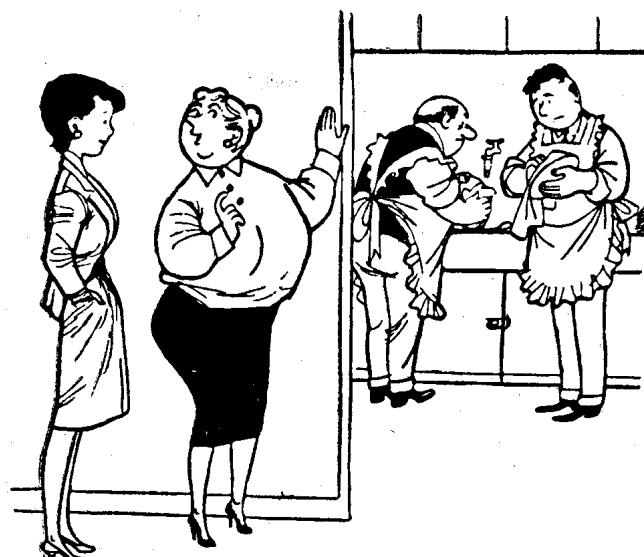
استامبول - نادری - و شاهرضا موى دماع

عا برین میشوند هر کدام ۵ ریال.

۲- گداهای درجه دوم اعم از کور و چلاق و کچل و مفنگی در خیابانهای شاه آبد - مجلس - چراغ برق - فردوسی وغیره هر کدام ۳ ریال.

۳- گداهای درجه سوم در خیابانهای دی - اسمعیل بزاره - پاپاپق و صابون پزخانه هر کدام یکریال.

تبصره - آقایان گدایانی که در روزهای تابستان در تجریش برای تلکه به عابرین مراجعت نمایند بدون چون و چرا مبلغ یکریال بفرخ هر کدام افزوده میشود و این مبلغ برای کرایه ایاب و ذهاب ایشان دریافت میگردد با این ترتیب کلیه اهالی محترم موظفند که در اولین لحظه مراجعت این انفاس زکیه بدون چون و چرا مبلغ مورد احتیاج را از جیب قوت خود «اخ» نمایند بدیهی است در صورت خودداری از این امر از طرف دادگاه کیفر «گدا آزاران» مورد تعقیب واقع خواهند شد.



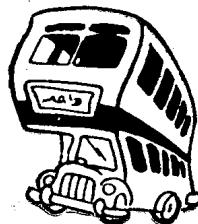
مادر به دختر - خوبه!.. معلومه هر دو هم دیگر رود رک می‌کنن و  
بهوظیله شون آشنان !!

( ع - ۱ )	تیر
( ۱۶ - ۲۷ )	۲۵ : شنبه
( ۱۷ - ۲۸ )	۲۶ : ی
( ۱۸ - ۲۹ )	۲۷ : ۲
( ۱۹ - ۳۰ )	۲۸ : ۳
( ۲۰ - ۱ )	۲۹ : ۴
( ۲۱ - ۲ )	۳۰ : ۵ شنبه : « توفیق »
( ۲۲ - ۳ )	۳۱ : جمعه

بادداشت:



پیشگوی اولی - این بازی روتومیبری، یه دست دیگه بازی کنیم !!



### ای اتوبوس

بلبیم آمدست ازدست توجان ای اتوبوس  
دارم از جور تو فرید و گفان ای اتوبوس

تومگر دشمن هر پیرو جوانی که چنین  
رو بیهه ریخته ای پیرو جوان ای اتوبوس

اول خطکه سوار تو شدم بودم طفل  
قامتم در ته خط گشت کمان ای اتوبوس

بار دیگر اگر امروز سوار تو شوم  
میشوم راست سوی قبر روان ای اتوبوس  
قوم و خویشان همه در آگهی مجلس ختم  
بنویسند مرا شادر وان ای اتوبوس

روی اسمم خط قمزده آقای رئیس  
نانوای گذرم بسته دکان ای اتوبوس

بس زانوی فرسوده من بنشاندی  
یک زن پیر بدستش چمدان ای اتوبوس

دندهام خوردشدازند عوض کردن تو  
شد چارمن مسکین سرطان ای اتوبوس

با چنین وضع کمی تندتر، آخر شده اند  
اهل بیتم همه از من نگران ای اتوبوس

(س-احمدسکاکی)

### از ما بشما!

که اگر دختری را بوسیدید  
و کشیده ای تو گوش شما زدمقصودش  
اینستکه « دومیش را معطل نکن » !

که همیشه در مهماتی در  
گوشۀ سفره بنشینید تا بهمه چیز  
نزدیک باشید!

که این قاعده کلی رافراموش  
نکنید:

« هر چه بدخلتران حوا نزدیک  
شوید آنها دور میشوند و هر چه دور  
شوید، آنها نزدیک میگردند » !

### گلفت فهمیده!

خانم - آهای زهراء! موسی  
را که توی دیگ آش افتد بود  
دیدی؟

گلفت - بله خانم، یک خورده  
مرگ موش توی دیگ ریختم که  
کشته بشه!

### تکته

نروت و منغعت مثل صندلی  
است. اگر آنرا وی سرت بگذاری  
ترا خوارم کند و اگر زیر پا  
بگذاری ترا عزیزمی کندا!

پاس اصابت نمیکنه.. من و تو باید همیشه یک کیسه آموده دزین بقلمون باشه... حالا حرف صحیح منو قول نکردم، رفتی پولناهار رو دادی بلیت خردی؟ حرفی ندارم ، باشه تا شب خواهیم دید ...

— انقدر نفس بد نزن ... اگه یکدغه هم بخواهشان بیمون بیفته از سکه ماشالله سق تو سیاس ازمون بیز ارمیشه و درمینه ...

— خیلی خوب دیکه حرف نمیزن ثم اول آبوبده لقمه تو گلوه گیر کرد ... ظرفهای ناهار(؟) رو هم جمع کن ... دست شما در دنکنه ...!

— چپ چپ و غضبانک نگاه میکند بعد بلیت را بیمیدارد و به طرف طاقجه میرود) ...!

— دیکه اینجوری نیگاه نکن... انشالله که همین امشب دویست هزار تومن بهت میفته چرخ دستی (کل رضا، روهم میری پولهار و تحویل میکیری .

— لازم نیست تو راه پیش پام بذاری .. اگر بهم افتاد که میدونم چه جوری وصولش کنم و چه جوری خرچش کنم ... اینهاش : دادم ملیحه دختر جواد آقا اینجا محلهای خرچش رو برام نوشت که نباد او قتی بهم اصابت کرد یادم بره: «دهزار تومن یک خونه نقلی دهن میکنم» سه هزار تومنشو باش میدارم برای کن ملا رفتم ، بینجهن از تومنش هم مال تو که یکد کون —



# بداقبال!



رجیاط محکم بهم خورد و «بداقبال» عرق ریزان و نلان، در یکدستش کیفمندرس اداره و بدبست دیکرشن نانستک بر شتواره شد. کیف و کلاهش را بکوشه ای پرتاب کرد و صدازد :

— بگوم ؟ بگوم ؟ کجاوی بابا ناهار منو بیار ببینم !

بیکم زن آقای بداقبال از آشیز خانه شوهرش گذاشت .

بد اقبال از دیدن قیافه مجتمعه باآن بزرگی و منظره سربوش کچ و معوجی که روی بشقاب قرار داشت آب از لک و لوجه اش راه افتاد و با اشتهاي تمام، فاشق بdest، سریوش را بلند کرد ... طفلکی مثل اینکه چیز بدی دیده باشد دماش سوخت و با عصبا نیست بسر بگوم آغاکه روبرویش چمبا تمه زده بود فریاد زد :

— زنیکه امنو مسخره کردی! این چیه برای من آوردي ؟

— چی میخوای بکی ؟

— باسا منکه چیزی نکفتم ... ازت ناهار خواستم بلیت بخت آزمائی تحویلدم دادی منم حالا نون و بلیت میخورم حرفی هم نمیزنم !

— اصلا شما مرد ها هیچی تون با آدمی ناد نمیمونه، اون مال صبحت اینهم دست در دنکنه ظهرت ..

— لعنت بر شیطون ... مگه صبح حرف بدی زدم؟ مگه جزا نیکه گفتم

بابا ما خونواده شانس نداریم چیز

دیکری هم گفتم ؟ ... آخه من فلان فلان شده صد

دفعه این شانسمو امتحان کرده ام ... هیچوقت این جایزه ها بمن و توی آس و

(بامن من) — همون دو تومنی رو که

(July - ۲۴)	مرداد
(23 - ۴) « توفیق ماهانه »	شنبه ۱
(24 - ۵)	شنبه ۳
(25 - ۶)	شنبه ۳
(26 - ۷)	شنبه ۴
(27 - ۸)	شنبه ۴
(28 - ۹) « توفیق »	شنبه ۵
(29 - ۱۰)	جمعه ۷ بادداشت:



پسنه دختر - نفس بکش جونی ، میخواه «بار» رو تمیز بکنه !

بِقِيَّةٍ بِدِ اقْبَال

واکنی از شرایین اداره کوتفی خلاص  
بشي باقيشم يه خورده برای خودم و  
اصغری رخت ولباس ميخرم و بقیه اش  
رومیدارم یانک (۲) ...

- خیلی خوب ... اکسر بردا  
هر کاری دلت خواست بکن حالا  
بلیتوکجا بردا؟ پاشوبیارش به بینما  
(بکوم آغا باقروغربیله فراوان  
ازجا بلند شد و از زین روز نامه ایکه  
سر بخاری پهن کرده بود بلیت را بیرون  
کشید و پدست بداقبال داد . بداقبال  
پشت و روی بلیت را ورانداز کرد و  
مثل اینکه روی عقرب نشسته باشد از  
جای خود پرید و فریاد زد :  
- این بلیتو از کجا خیلی؟  
مگه چطوره؟

- جطور میخوای باشد؟ . یک  
بلیت قلابی بهت انداخته‌اند ... زود  
میگوییه بینم از کجا خبر بدی؟.

- از همین پسره که بغل دو اخونه  
میشینه ... خودم از لای بلیتها یش

بیرون نشیدم . از دجا میکنی فلادیمه !  
- باز هم منکر میشی ؟ .. اینا هـا

دیگه اینجا نوشته «پنجم خرداد»  
ام و زمانه خرداده اینهاست

هزار و دو هزار دهم هزار داده... این بیت  
هفت روز پیش قرعه کشی شده... آی  
سچاره... مازر فته، حارقدت روپیش.

یارویه‌ن کردی؟ آدرشن کجاست درست  
نشونی بده برم پسش بدم، حالافهمیدای



گس در آپ! «باستانی پاریزی»

تکسار من بشوخي گاهچاهي  
بحسن خود به عينك ميفز ايد  
بزير عينك چون آب شفاف  
دو «چشمش» هر زمان دل مير بايد  
دادنم يار من بي هبيج عيبى  
چرا عينك زدن را مي ستنا يد؟  
نو گوئي نياكمي داندگه «فرگس» درون آب

بنند که مال همین امروزه .. انگار من مغز خرخورده‌ام.»

11 11 11

بگوم چشمها را مالید و پیچ  
رادیو را باز کرد. برنامه قرعه کشی  
رادیو تازه شروع شده بود و قبل از  
همه گفت:

«شوندگان گرانی» همانطور  
که میدانید چون هفتة قبل مصادف با  
ایام سوگواری بود موفق به قرعه کشی  
نشدیم اذًا روی بلیتها تاریخ یک هفتة  
قبل چاپ شده که البته معتبر است  
واکنون سری بلیتها پنجم خرداد  
قرعه کشی میشود.»

باشندیدن اینحروف بخوبی در کوره دررفت. بغضش تن کید و باعضاً نیت سیلی محکمی به «بداقبال» زد و با گریه گفت:

- دیدی حالا نفهم خودتی  
بیخودی بلیت باون نازنینی رو برداشته  
( قیه در صفحه ۳۴ )

که وقتی میگم من شانس ندارم درست  
میگم...

بادقاپل بليت را ببرداشت و  
سراغ يارو رفت ، بگوم هم از غصه  
ينشكه بليط فروش من درند کلام سرمش  
نگذاشته پس از گريه مفصلی بخواب  
رفت .

\* \* \*

س ساعت چهار ، درست پس از  
س ساعت دعوا و من افهه با بليت فروش ،  
د مقابل بخانه برگشت و مقل اينكه  
رلن را قطع کرده باشد بکوم را با  
لک نهيب از خواب بيدار کردو سكناس  
و قومني را توي دامنش آفداخت و  
گفت :

- پولت را بردار و اسه شب شام

حسابی درست نم..

که هیچ ... میخواست من راهم کول  
«پدر سوخته حالا پس نمیگرفت

(شوخ)

## دست خوش!

خواندی مرا بصدق لک ایدوست دست خوش  
کردی مرا بحقه دک ایدوست دست خوش  
سر در هوا چنان الکم کردی و مرا  
تیپا زدی چنان دولک ایدوست دست خوش  
در پشت سر برای زرو بردن حقیر  
کردی بدشمنان کمک ایدوست دست خوش  
یک بوسه خواستم زدو لعلت سه روز پیش  
گفتی هزار متلک ایدوست دست خوش  
کردی دو زلف، شانه و انداختی شکست  
در نرخ شوره و نمک ایدوست دست خوش  
گردیده‌اند آبله هایت نهان زچشم  
رندانه کرده‌ای بزرگ ایدوست دست خوش  
دیروز چون زخانه دکتر در آمدی  
انداختی مرا بشک ایدوست دست خوش  
خواندی مرا بخانه و گفتی که سوکها  
بهرم زندنی لبک ایدوست دست خوش  
بر خصم فحش دادی و برس بنده بستنی  
کردی دل مرا خنک ایدوست دست خوش



مرد به زن - خوب جونی پس شوهرت کی خیال داره یه  
خونه بهتر بخره؟ ما تاکی باید هم دیگر روروی شیرو و نی بینیم؟!



## دزدی و دروغگویی

دزدی وارد خانه‌ای می‌شود و در  
اثربی احتیاطی پایش لغزیده، بدست  
پیش زالی که نزدیک در خواب بوده  
می‌خورد. پیرزال دست خود را بی -  
اختبار جمع کرد، از پهلوئی بپهلوی  
دیگر چرخیده بیدار می‌شود و بیاد  
خاطره‌های شیرین عشق و جوانی آهی  
از تهدل آرزومند و امیدوار کشیده و  
ذا کاه چشم‌به‌هیکل سیاه‌دزد می‌افتد.  
دزد فوراً بخيال خود برای  
اینکه پیرزال را تهدید و ساکت نموده  
و از بیدار شدن دیگران و خطرات  
احتمالی جلوگیری کرده باشد رو به  
پیززن کرده و در حالیکه از ادادی جمله  
منظور خویش هم آکراه داشته  
می‌گوید

فلان فلان شده پتیاره اگر  
کوچکترین صدائی گرده بجهبی  
سفت بغلت می‌کنم و سخت‌نمی‌بوسمت!  
از شنیدن این کلام بجا و شیرین  
چون تشنۀ آب دیده، آب از گوش  
دهان بیوه زن سرازیر و یک ضعف  
لذید و شیرینی سراپایی پیش زال را  
فرآگرفته پس از آنکه اندکی از  
حالت نشۀ خارج می‌شود بانتظار بیش  
از حد شروع بداد و فریاد مینماید  
ولی هر چه نفس میزند از آغوش بازو  
گردند و بوسه‌های آبدارش خبری  
نمی‌شود ناقار بامیدواری و بی‌صبری  
در حالیکه از شدت غصب لشه‌های دندان  
خود را برهم می‌فرشده دست لرزان  
خود را برای گرفتن دزد که آهنگ  
فرار کرده بود دراز می‌کند و مجپای  
اورا محکم چسبیده با هاف‌هاف و  
هوف‌هوف می‌گوید:  
- ای بدقول نامرد! هم دزدی  
می‌کنی و هم دروغ می‌گی؟.....!!

( ع - ۲ ) ( July - ۲ ) مرداد

( ۳۰ - ۱۱ )	شنبه ۸ :
( ۳۱ - ۱۲ )	شنبه ۹ :
( ۱ - ۱۳ )	شنبه ۱۰ :
( ۲ - ۱۴ )	شنبه ۱۱ :
( ۳ - ۱۵ )	شنبه ۱۲ :
( ۴ - ۱۶ ) < توفیق >	شنبه ۱۳ :
( ۵ - ۱۷ )	جمعه ۱۴ :
	یادداشت :



آدم ریشوبه کارسن - لطفاً یک ظرف سوب بایک لوله دراز بیاورید !!



در زن گرفتن هم فریفته «رو»  
میشوید همینکه به «رو» گول خوردید  
آنوقت است که پدر شما در میا یدو  
دیومهیب زندگی دندهای خلال  
نکرده اش ! را بشما نشان میدهد.

\* به تمسخر میگوئید عجب  
فلانی پر «رو» است یا «رو» پیش از سنگ  
پای قزوین سفت تراست . یا اینکه  
«رو» پیش مثل پوست کر گدن میماید .  
ولی آفای فلانی کوشش بحرف شما  
بدهکار نیست او کارخودش را آنجام  
میدهد و همینکه پستی گرفت آنوقت  
است که مسخره کنندگان را مسخره  
میکنند و پیش همه میخندند و بازهم  
آنوقت است که شما دست تحسر و تاسف  
بهم میزند و میگوئید :  
- خدایا کاش یک اتم از این  
نعمت را بمن هم عطا میکردي !

اصفهان: م- عاطفی

★ از قر کیب آنها معجونی بدست میاید  
که اگر خدایاک نخود از آنرا نصیب  
کسی کرده باشد مثل اینکه گنج  
قارون را باوبخشیده است .

یکذره «رو» داشتن یعنی موافقیت  
داشتن در تمام مراحل زندگی یعنی ،  
انغال میزرباست و ..

\* یکخردل «رو» داشتن یعنی  
صاحب اتومبیل آخرین سیستم و  
آپارتمان بیلاقوی و قشلاقی و مستقلات  
بودن و باسن هفتاد و هشتاد زن چهار  
ده ساله داشتن  
مفید و مختص یکجو «رو» داشتن  
یعنی همه چیز داشتن و صاحب همه  
چیز بودن .

\* شما در زندگی فریفته «رو»!  
هستید ، بیچاره «رو» هستید ، بد بخت  
«رو» هستید ، کشته راه «رو» هستید .  
خواهی نخواهی همیشه با «رو» سرو

اوی - من امسال عوض دریا رفتم ده پیش یکی از قوم خویشام .

دویی - خوب خوش گذشت ؟

- خیلی ، هفته اول اسیش مرد یک هفته گوشت اسب خوردیم ، هفته دوم  
کاوش مرد یک هفته با گوشت گاو سر کردیم ، هفته سوم مرغه امردند تمام هفته

را گوشت مرغ خوردیم !

- هفته چهارم چی ؟

- دیگه هفته چهارم نموندم چون پدر بزرگش هر یعنی شد و من از ترس  
خوردن گوشت اون فرار کردم ؟ ...

پس دادی؛ حالا اگر شانس بیش بیفته  
چکار میکنی؟!

— بازسرش و رگفتنت بازشدها  
از کجا معلومه پلیت تو ببره من که

پس یارو دادم. اونه هم الان بین  
و بشش مونده نمیدونه بکی قالب  
بن نه!

— حالا معلومت میکنم. صبح  
دادم ملیحه شماره اش را اینجا یاد

داشت کرده اینها.. (۱۴۲۳۰۰)

هرچی ندونم شماره رو کدیگه میتونم  
بعونم...

دعای زن و شوهر نیمساعتی طول

کشید و در اینمدت رادیو نصف قرعه

کشی را تمام کرده بود..

پس از زد خوردهای مقدماتی،

بکوم آغا و بداقبال هردو تا جلوی

رادیو چمبهک زده کاغذی را که نمره

بلیت مرحوم (۱) رویش یاد داشت

شده بود درست داشتند که رادیو

کفت:

— شنوند گان عزیز توجه فرمائید.

کلیه بلهتها ایکه آخرش به ۴ ختم

میشود برند پنجاه ریال، بداقبال

دیدی؟

رادیو: — کلیه بلهتها ایکه آخرش

به (۴۶) ختم میشود برند صدریال

بداقبال: — خجالت کشیدی!!

## بقیه داستان بداقبال

رادیو — بلیطها ایکه آخرش به ۸۴۷۶

ختم میشود برند پنهان یکهزاریال.

بداقبال (بادهن کجی) — روت

سیاه شد؛

رادیو : — بلیطها ایکه آخرش  
به (۲۳۸۶) ختم میشود برند پنجاه ار

ریال.

بداقبال (خوشحال) — خیاط

شده؛

بکوم آغا؛ حالا صیر کن.. من

به نیت دویست هزار تو من خردیده

بودم اگه بردمیدونم چه بسرت بیارم...

رادیو به قرعه کشی ادامه دادو

بالآخره گفت:

رادیو: — شنوند گان عزیز حالا

قرعه کشی جایزه بزرگ دو ملیون

ریالی شروع میشود..

(بکوم آگاه همچون شیر خشمگین

مشتهر اگره کرده کوش برا دیو منظر

نتیجه قرعه کشی بود و بداقبال مثل

موش که کاری که عاقبت خود را زیر

چنگال گر به میداندمقا بلزنش نشسته

آیه الکرسی میخواند

رادیو: — رقم اول بلیت برند

جایزه ممتاز (صفر) است.

بکوم آغا: — اینها... خودشه..

رادیو: — کلیه بلهتها ایکه آخرش

به (۴۶) ختم میشود برند صدریال

بداقبال: — خجالت کشیدی!!



پرستار به مریض (بعد از معاينه) — معاينه آقای دکتر نشون دادکه  
شما قلقلکی هستید؟!!

شترق (کشیده محکم) بکوش شوهرش  
میزند

بداقبال: — آخ آخ بوаш، شش

رقمه دیگه باید بگه.. این قبول نیست..

رادیو: — رقم دوم بلیط برند

هم صفر است.

بکوم آغا: — اینهم دومیش ..

شترق (بداقبال بیهوثر نقش زمین  
میشود؛)

رادیو — رقم سوم بلیت برند هم

صرف است...

بکوم آغا — (لبش رامیجود)

رادیو: — رقم چهارم بلیت برند

۳۴ است

(بکوم آغا شوهر را از زمین بلند کرده)

نمره را نشان میدهد و میگوید: (:

: — اینهم چهارم مش دیگه جی-

میگی بد بخت؟ شترق ... تراق ..

شترق .

رادیو: — رقم پنجم بلیت برند

(۲) است.

بکوم، پدرساخته بگیر (لک)

محکمی بشکم بداقبال میزند)

بداقبال: — آخ مردم ... دلم ..

دلم .. دلم ..

رادیو: — رقم ششم بلیط برند

جایزه ممتاز (۴) است.

بکوم: — آخ حروم لقمه کله خر

تحویل بگیر .. کامب گوم، شترق

(بکوم من تب مشت و لکد و توسری

نشار بداقبال میکنند تا نتیجه قطبی معلوم

شود (۴)

رادیو — توجه فرمائید .. تنها

بلیتی که به شماره ۱۴۲۳۰۰۰

میشود برند جایزه ممتاز دو ملیون

ریالی است.

بکوم که هنوز حسابی ملتفت

موضوع نشده بود سیلی آخری را

محکم بکوش بداقبال نواخت. بداقبال

در انرسیلی آخری بهوش آمده، در

عرض بکم آغا که تازه متوجه شده

بود غش کرد و گف اطاق نقش بست

بداقبال کشان کشان خودش را بالای

سر بکوم رساند و باناوه گفت :

— نگفتم من اصلا شناس ندارم ؟؟

آقا موشه!

( August - ۲ ع ) مرداد

( ۶ - ۱۸ )	۱۵ :
( ۷ - ۱۹ )	۱۶ :
( ۸ - ۲۰ )	۱۷ :
( ۹ - ۲۱ )	۱۸ :
( ۱۰ - ۲۲ )	۱۹ :
( ۱۱ - ۲۳ )	۲۰ : « توفیق »
( ۱۲ - ۲۴ )	۲۱ : جمعه

باده اشت:



- جو نی خوب و قتی او مدی که کمک گنی در قوطی سار دینو و آنیم !!

### اخلاق زنها

از کتاب همه‌مهه الاسرار

دو خانم در باره اخلاق و عادات زنها صحبت می کردند .  
اولی گفت :

- من تا بحال ندیده ام که زنی از شوهرش تعریف کند .

دومی گفت :

- چرا من یک مرتب شاهد این قضیه بوده ام ... زنی را دیدم  
که پیش شوهر دوش از شوهر او لش تعریف میکرد !!

### زن !



وزن «من» اند لفت  
دو پا جانوری را  
کویند که بعیله و  
مکر معروف است  
در بیوفانی مشهور  
ودراین قرن اتم او  
را ملقب به «جنس  
لطیف، کرده اند و بعقیده مولانا «عبد  
النساء شیر خشت مزاج» جنس خبیث  
باید گفت ا

و از عجائب آنکه : باری تعالی  
جل جلاله و عمت نواله در فک اسفل او  
قدرتی عجیب و صنعتی غریب بکار برده  
که دهانش هیچگاه خسته نشد و لبس  
از گفتار بسته نگردد !

کمال است و حتی دولذات الاسلحه آن  
را برای گان تقدیم مشتریان میکنند  
با زاین طایفه ضاله دست ازست قدیمی  
خود نکشیده و در مقام جهاد و دفاع  
از یکانه اسلحه قدیمی خود « لنگه  
کفسن » استفاده میکنند .

... و چون مطلب بدینجا رسید  
مرا بیوی سوتختگی غذا بمشام آمد و  
چون خواستم بدانسوی روم فی الحال  
لنگه کفسن چند برق فرق فرود آمد و  
بعد از آن صدای خانم که : هان ای  
مردک بی فکر ، نشسته ای باطبل بهم  
میباپی و از فکر غذا غافلی ؟

و بدین ترتیب مرا از سین در  
احوال این موجود لطیف و نهیف باز  
ایستاده والته لازم به تذکر نیست که  
مرا در این زمینه تحقیقات عمیقه ایست  
که اگر سعادت باری کند و توفیق رفیق  
شود سال آینده نکاتی دیگر در این باب  
خواهم بود .

کتبه عند المذهب الحانی  
ابوالقاسم الصدری الزنجانی

هدیه  
خانمی وارد یک فروشگاه  
بزرگ شد و از فروشنده ای پرسیده:  
- میخواهم برای شوهرم  
بنسبت روز تولدش هدیه ای بخرم ،  
بنظر شما چه چیز بهتر است ؟  
- خانم چند سال است که با هم  
ازدواج کرده اید ؟  
- ۱۱ سال .  
- پس لطفاً بقسمت حراج  
فروشگاه مراجعه فرمائید !

### عذرخواهی

جوانک وقتی به دوست دخترش  
رسید باو گفت :

- موقعی که پدرت برای او لین  
بار بخانه ما آمد مرا بازو کرمان  
اشتباهی کرفت و بعداً که متوجه شد  
عذرخواهی کرد .

- از تو ؟  
- نخیر از تو کرمان !



- به به ! قربانت بروم اگر شد  
یکریال و پنج شاهی اش بکن ... راستی  
ربع ساده میدهند یا مر کب ؟

- خیلی حرف میز نی تا الان ده  
دقیقه «اضافه عمر» داری، زود باش برو  
بول ها را بیاور تا هن برم بیانک  
بسیارم.

- چطور ؟ تا خودم نیایم که  
نمی توانم آنها را دست تو بدهم  
- پس حاضر باش تاجان خودت  
را هم بگیرم !

- وای ! پس پولهایی که از مردم  
طلب دارم کجا میرود ، خیر خیر اصلا  
امشب نمیشود . ساعت ندارد !  
- هر گک تو نمیشود ! امر امر  
خدا است.

- خیر، ترا بخدا یکروزمهلت بدنه تا طلب‌های را اوصول کنم آنوقت...
- صحیح؟ جواب خدا را چه بدhem؟
- بگو جانش را گرفم. خدا با آن همه کارهائی که دارد. حتیما متوجه نمی‌شود!
- خیلی خوب همه اینها را درست می‌سکنم اما ...
- اما چه؟
- اما من خدمت شما ارادت دارم.

- بله بله بنده هم خدمت شما  
ارادت دارم.  
ولی آخه میدانید ... اینکار  
خروج دارد.. البته منهم راضی بزحمت  
جناب عالی نیستم امامیدانید وضعیت  
زنگی خلی مشکل شده ۱

ا بدأ از این خبرهایست ! ...

دو دوست با هم صحبت می کردند اولی گفت:

- من از زنم خیلی ناراضی هستم وقتی عصبانی می‌شه  
قوروی را بسرم میزنه‌اشالله که توی خونه شما ازاين خبرها نیست  
دوم آهي، کشیده گفت:

- درسته ، تو خونه ما ابدا از این خبرهای نیست ، چون  
ما بحای چائی ، قهوه می خوریم و زنما با قهوه چوش تو کلهم من میز نه !

مرداد	( August - ۲۴ )
شنبه : ۲۲	( ۱۳ - ۲۵ )
شنبه : ۲۳	( ۱۴ - ۲۶ )
شنبه : ۲۴	( ۱۵ - ۲۷ )
شنبه : ۲۵	( ۱۶ - ۲۸ )
شنبه : ۲۶	( ۱۷ - ۲۹ )
شنبه : ۲۷ « توفیق »	( ۱۸ - ۱ )
جمعه : ۲۸	( ۱۹ - ۲ )

یادداشت :



مریض به جراح - آقای دکتر لازم نیس بیهوشم کنین !!

« بو تیمار بجه فخر آباد »

### گشک لبو شد

تا یار بجیب من مفلس هپرو شد  
در برج زحل طالع چاکر دمروشد  
میخواستم از حق صنم سرخ و سفیدی  
از بخت سیه قسمت من گشک و لبوشد  
من هیچ بخود راه نبردم بسوی سور  
« خضر » رهم این دفعه نگار شکمو شد  
از ناله شبگیر کچل های محله  
آن دلبر موبور سرش همچو گدوشد  
تا دید تهی کیسه ام از زر ، بت یک رو  
شد یار به بیگانه و با بنده دورو شد  
آن دل که شد از خنجر ابروی تو پاره  
با سوزن مژگان تو دوشینه رفو شد

- بله بله خیلی مشکل شده ولی  
باید شکر کرد که از این بدترنشودا  
- خلاصه خدمتتان عرض کنم  
مقصودم از این حرفاها ....  
- میدانم ، میدانم ! مقصدتنان  
اظهار مرحمت است بنده هم بینهایت  
مشتکرم !

- تشکر بدرد من نمیخورد  
اظهار مرحمتی بفرمائید.  
- امیدوارم خداوند سایه شمارا  
از سرما کم نکندنا

- چرا حواسستان پرت است ؟  
می‌گویم یعنی انعام بنده را بدھید  
بیخودی نمیشود که این همه خدمت  
را در باره شما انجام بدیم

فکر خوبید یکی از عمارتهای خیابان  
کاخ را در سرداشت از خانه خارج  
شد.

اما حاجی از آن آدم ها نبود  
جائی بخوابد آب زیرش بروود زیرا  
روز بعد که داریوش یعنی عزرائیل  
دروغی باشوق وذوق هرچه تمامتر  
میخواست پولها را برای خود دربانک  
بکذاره متوجه شد که جز یک بسته  
دعای چیز دیگری دردست ندارد  
از قرار معلوم حاجی غیر از پول،  
شب ها دعای مخصوصی هم زیر سر  
میگذاشته که داریوش بیجاره از این  
قضیه بی اطلاع بوده است  
« فریدون مترجمی »

- وای وای ، عزائیل هم رشو  
خورش رشه رشه ! امان ! امان .

- داد نکن که دیگر جانت را  
میگیرم داریوش بحال تهدید چندقدم  
جلو آمد.

- نه نه ترا بخدا میدهم صبر کن ..  
بکیر اما ترا بانصافت نصفش را پس  
بله ...

- اگر بیش از این حرف بزنی  
کارت را بیکسره میکنم

- آه .. آه .. آه .. پولهای  
ناز نین ..

- خدا حافظ تا فردای  
داریوش با خوشحالی در حالیکه



- انعام ؟ ایوای ... ای هوار ...  
ای خدا ! ای خدا ! رئیس اداره ،  
کارمند اداره ، مأمور آب ... کم بود  
که عزرائیل هم بفکر انعام  
گرفتن افتاده  
- خفه شواحمقی .

# ■■■ از اینور و آن ور !! ■■■

## عیب طرح!

اوائلی که «شورای امنیت» بوجود آمده بود مدتها درباره طرح کردن شعار و تصویری که مظہر و معرف مقاصد این سازمان باشد گفتکو بود بهمین جهت هیئت مدیره معروفترین صنعتکران و نقاشان را دعوت کرده بود که برای این منظور مجسمه یا تصویری بسازند. هر کدام از آنها مطرح تهیه کرده بودند. ولی هیچیک مورد پسته هیئت داوران واقع نکردید.

تا اینکه بالآخره یک نقاش جوان نزد مستر لی منشی کل سازمان ملل متفق رفت و عکسی را که کشیده بود باونشان داد.

در این عکس حق وعدل به صورت دونفر انسان مجسم شده بودند که دست بگردن مشغول رو بوسی بودند.

جوان نقاش گفت:

— نگاه کنید چه عکس خوبی است! این مظہر آمال و مقاصد مجلس شما میباشد از اینسو لازم است امری فرمایید این تصویر را در مجلس بدیوار نصب نمایند. مستر لی در حالی که تسمی بربل داشت گفت:

— درسته دوست عزیز، ولی رو بوسی آنها این معنی را هم میدهد که رو بوسی کردن شان برای علاقه بهم دیگر نیست بلکه رو بوسی آنها برای وداع است و از اینکه دیگر در این مجلس یکدیگر را نخواهند دید از هم خدا حافظی میکنند!

## طبیعی یا مصنوعی

«دو گل» رئیس جمهور فرانسه پس از پروازی اش در انتخابات اخیر در مجلس ضیافتی حضور یافت.

در این محفل خانمی که خیلی آرایش کرده وزر روزیور زیادی داشت در پهلو دستش نشسته بود.

خانم مزبور پیش سرهم از «دو گل» موضوعات سیاسی را سؤال می کرد و چون «دو گل» از پاسخ دادن آنها خود داری میکرد، خانم گفت:

— پس حال که از سیاست حرف نمیزنید از زیبائی و طبیعت صحبت کنید.

«دو گل» با ختصار گفت:

— شکی نیست که ذهنها از مردها زیباتر و خوشگلترند؛

خانم با اطمینان گفت:

— «این که یک چیز طبیعی است!»

«دو گل» هم با خونسردی روکرد با او گفت:

— ولی خانم، آیا میدانید که این «زیبائی» یک چیز مصنوعی است و طبیعی نیست!

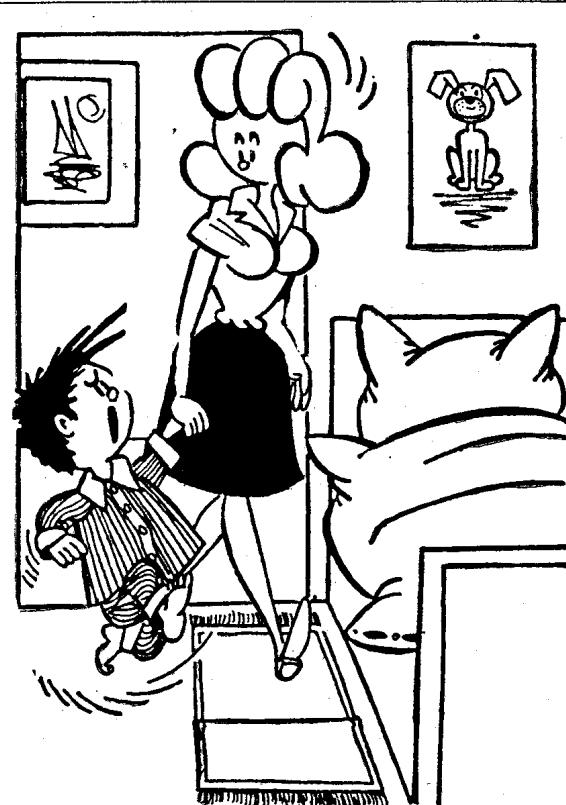
ترجمه: علی اکبر جارمی.

## زندان قسطنطی

دنیا، دنیای قسطنطی است بهمین جهت اخیراً بنابر پیشنهاد فرماندار نیویورک طرحی در مجلس آنجا تصویب شده که بموجت آن محکومین زندانی میتوانند مدت حبسشان را بطور اقساط بیان برسانند و در هفته دویا سه روز در زندان مانده و بقیه ایام هفته را برای انجام دادن کارهای شخصیشان در خارج برس بروند تا مدت حبسشان تمام شود.

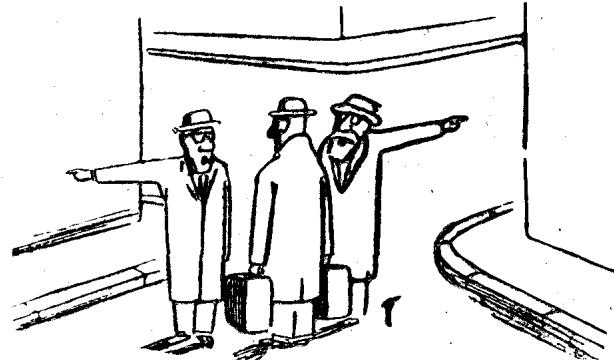
جالب تر اینکه تمام زندانیان روزهای شنبه و یکشنبه بیرون می روند و ایندو روز را برایام دیگر هفته ترجیح میدهند.

پس از این دو روز در عرصه روزیکشنبه در حالی که لباس های شب نشینی پوشیده اند بزندان مراجعت و لباس هایشان را بیرون آورده و لباس راه را مازندان را میپوشند.



بچه بمنادش... صبح که خسته م باید باشم،  
اما شک سر حالم باید بخوابم!.. آخره اینم شد کار؟!

(August - ۱ ج)	مرداد
(۲۰ - ۲)	۲۹: شنبه
(۲۱ - ۴)	۳۰: ۱ شنبه
(۲۲ - ۵)	۳۱: ۲ شنبه
(۲۳ - ۶)	۱: ۳ شنبه
(۲۴ - ۷)	۲: ۴ شنبه
(۲۵ - ۸)	۳: ۵ شنبه «توفیق»
(۲۶ - ۹)	۴: جمعه
بادداشت:	



( وقتی مردم به آدم آدرس میدن !! )

## ■ ■ آگهی تبلیغاتی !

این‌نه از ابتکارات خیاطهای ولایت ماست که لباسهای مردانه را طوری میدوزند که حاشیه کنار پارچه که نوع جنس و کیفیت پارچه را تعیین می‌کند نظر بیننده را جلب نماید. بدین معنی که حاشیه پارچه را بجیب کت یا شلوار و لبه چاک پشت کت قرار میدهند.

چند روز پیش در حدود ساعت ده صبح جلوی ساختمان شهرداری تهران پیر مرد مسنی را دیدم که دستش را در جیب شلوار خود کرده بود بطوری که دولبه چاک پشت کت او کاملاً از هم باز شده بود و بنده تو اanstم جملات زیر را بوضوح در کنار حاشیه کت او (کمی بالاتراز باسن) بخوانم:

**Best Quality - All wool.**

«مترجم فضول: بهترین جنس تمام پشم !»

«جز اغ (نقشی)

### دامن قرمز

در مؤسسه اشیاء گمشده عده زیادی بابی صبری بنوبت ایستاده بودند و مأمورین مؤسسه با خونسردی به کارشان ادامه میدادند.

در این موقع خانم قدبلندی که بجز یک کت قرمز چیزی به تن نداشت وارد اداطاق مأمورین شده پرسید: آقایان ممکننه بفرمائید آیا تا این ساعت یک دامن قرمز بادو تا بجهه که دو طرف آنرا را گرفته‌اند خدمتتان آورده‌اند یا نه؟!

### لباس پر قدر و قیمت

رفیق توی کوچه بنن برخورد و بعداز اینکه تکاه تکاهی به سرو وضع من کرد گفت:

- این چه وضعیه داداش، چرا لباست اتفاق داشت که ورژو و کیدهس؟

گفتم: خبر نداری رفیق که این لباس چه نعمتیه؟

گفت: چطور؟

گفتم: همینقدر بدون که زنم گفته تا موقعیکه این لباس قلت باشه و لباس تو خوشی من با تو بیرون نمیام! (مسجدی)

یك «سر درد»  
... واينهمه دزد سر!  
اگر روزی سرشما درد کند:  
عرق خورمیگويد يك گیلاش  
عرق بخور. تریا کی میگويد يك  
بست تریا ک علاجش است، سیگاری  
میگويد يك پاک سیگار بکش - زن  
شما میگويد مقدمات جنون است!  
رفقای خوش خیال میگویند «علاجش  
را دو عناب لب میکند» مادر بزرگ  
میگوید بوی سرخ کردنی تو کله‌اش  
پیچیده. بابا بزرگ ماست را تجویز  
میکنند. دکتر میگوید باید پنیسیلین  
تزریق کرد. دکتر جراح میگوید  
مغز را باید عمل کرد. دکتر  
قدیمی جوشانده میدهد دواخانه‌چی  
میگوید این نسخه راما نداریم!  
مرده شوی میگوید مرگش  
رسیده. قصاب میگوید تاحرام نشده  
باید ذبحش کرد (!)

مؤمن میگوید:  
اذا جاء اجلهم لا يسألُه خرون  
ساعتدولايستقدمون» مدیر روزنامه  
میگوید: دیگر این مزخرفات چیه  
سر هم کردی؟ بنده هم عرض میکنم:  
حق باشامت، این مطلب به درد  
سرش نمیازد!  
«اصفهان: م. عاطفی»

# اداره دفع موش ۰۰۹ صال!

همیشه از شر موش راحت خواهید شد.

مطابق اظهارخانم یونانی باید یک موش زنده را گرفت و بدون هیچگونه رحم و شفت اول دم دراز و گوشایش را با قیچی تیزی قطع کنیم سپس سبیلهای موزون و سفیدش را هم با قیچی سلامانی بریده و لش کنیم و مطمئن باشیم برای همیشه تخم موش از آن خانه ریشه کن خواهد شد ...!

یکنفر که در آن مجلس حضور داشت میگفت علت فرار موشها پس از بریدن دم و گوش و سبیل یکی از آنها فقط و فقط ترس است چون موش بی سبیل و دم بریده در عالم موشها حقیقتاً وحشتناک و عجیب است.

ولی یکنفر دخترخانم خوشگل و ملوس عقیده داشت که وقتی سبیل و دم یکی از موشها را بریده و لش کنیم حیوان مادر مرده با منتھای عجله و اضطراب بسوراخ خود فرار میکند و طبیعی است که موشها دیگر همگی بدورش جمع شده از تماشای قیافه مضحک او ماتشان خواهد برد و در اینجا سه وضع ممکن است پیش بیاید :

اولاً اگر موش بدپخت متأهل باشد زنش فوراً و بدون معطلی از او طلاق خواهد گرفت و خودرا از ننگ شهر گوش و دم بریده خلاص خواهد کرد در صورت دوم اگر موش نامبرده جوان و عزب اقلی باشد هیچ مادری حاضر نخواهد شد «دخترخانم» خودش را هر قدر هم زشت و خاک بر سرو پالون کچ باشد به یک جوان ناقص العلقه بدھدو موش بدپخت بخواستگاری هر ←

که با خودت فکر میکنی : اگر نماینده مجلس بودم پیشنهاد میکردم یک اداره عریض و طویل بنام «اداره دفع موش و فضائل !!» بعضویت چهار صد پانصد نفر کارمند نر و ماده با اختیارات قائم تأسیس شود ...

البته تصدیق میفرماید این افکار، افکار بلندپایه و گرانبهای حیف است باین مقیمهای نوشته شود !) و باید آنها را نگهداشت برای روزی که آدم دستش به عرب و عجمی بند شد آنرا بصورت گزارش ماهیانه تحويل رئیس من بو طه بدھدو گرن ! ینظر مقاله نوشتن بادهوا است !

در هر حال هفتة قبل یکی از اقوام من در مجلسی تعریف میکرد که یک خانم یونانی با کمال اطمینان گفته است با بکار بردن دستور زیر برای

موش خانگی از آن دم بریده ... هائی است که همه از دست دزدی و دله گیش دلخونند .

یکساعت وقت صرف میکنی گوشت سرخ کرده و پنیر و گرد و بو داده به تله صاحب منده بند میکنی شب جناب موش با کمال تقدیم شکمی از عزا در میآورد و خوراکیها را میخورد و در عوض پرداختن قیمت آن، بامنتهای بی حیائی چند فضلہ رو سیاه بجا گذارد مظفرانه به سوراخ عقب نشینی میکند.

از رو نرقته از دوا خانه دوای مرکمous راشیشه‌ای ۸ تومان میخری ولی مثل اینکه دوای تکثیر موش را بخانه برده باشی در عرض دوهفتة موشها دو برا بر میشوند! بالآخره آخرين هلاجی که بفکرت میرسد این است



- خانم این کلاهتو نوبدارین ما اصلاً فیلمونی بینیم !!

( ج ) شهریور ( August ۱ )

شنبه : ۵	« توفیق ماهانه » ( ۱۰ - ۲۷ )
شنبه : ۶	( ۲۸ - ۱۱ )
شنبه : ۷	( ۲۹ - ۱۲ )
شنبه : ۸	( ۳۰ - ۱۳ )
شنبه : ۹	( ۳۱ - ۱۴ )
شنبه : ۱۰	( ۱ - ۱۵ ) « توفیق »
جمعه :	( ۲ - ۱۶ ) ۱۱
یادداشت :	*



طفل - با بچر ابا اسباب بازیهای من بازی میکنی او نوقت هر وقت من  
بوسائل شما داشت میز نم دعوا میکنید!

### زنده باد پشم !

زنهای بهمچیز مردها دست اندازی میکنند :  
لباس مردانه میبینند - کلاه مردانه بس میگذارند -  
قمار میکنند - سیگار میکشند ولی هنوز رأت نکرده‌اند سبیل  
بگذارند.  
در اینصورت ملاحظه میفرمایید تنها « یک مشت پشم  
بی قابلیت » هنوز مدافع سنگرم‌دانگی است !  
بس زنده باد پشم !



### نوبر پیغمگی ....

در یک تاتر کوچک « مادرید ».  
یک نمایشناهی « تراژدی » و جنائی را  
اجرا میکردند.  
مردی بر فراز رودخانه ، روی یک  
پل ، رفیقش را کنته بود و با هشول و  
هراس و فراحتی فریاد میزد :  
- خدا یا ! ... با این جنایت چه  
بکنم ؟ .. این جنایه را کجا بیرم ؟ ...  
... تماشا چیان و بازیگران غرق در  
تاثروهیجان بودند ...  
... ناگهان یکنفر از آن سالون بلند  
شد و فریاد زد :  
- جنایه را بیندازش تو رودخونه  
و بین بچاک دیگه ....  
و بعد روکرد تماشا چیان و گفت :  
- آدم باین پیغمگی نوبره و الله !!!

پنیر نیم من تقبل کننده هیچ « نرموشی »  
زیر بار این ازدواج خانه برآورد  
نخواهد رفت در اینصورت بنا به ارتبا  
مذکوره عملت اینکه موشیها پس از بریده  
شدن دم و سبیل یکی از همشهریهای  
خودشان دیگر آفاتی نمیشوند و واضح  
و معلوم است .



رفیق نویسنده ما هم بعنوان

چراغ آخر مجلس گفت :

اگر یکی دو تا از این موشهای  
اجتماعی راهم که تو پوست آدم رفته‌اند  
مثل موشهای خانگی گوش و دماغ  
بپریم بدون شک روز گارمان خیلی  
بهتر خواهد شد !

دختری که برود دوشیزه مکرمه با  
ناز و غمزه دم خود را تکان داده خواهد  
گفت :

- واه واه ... اسمش راهم نیاردل  
وروده ام را بهم ذدی اگر سی سال در  
خانه بمانم و از بی شوهری بیمیرم زن او  
نخواهم شد ... واه واه بیچاره مثل  
« آدمهای » اداریست (!) اصلا پرس  
« موس قلی خان » همسوران خود لو بیا  
از آنبار مشد حسن میدزد و قدش مثل  
شاخ شمشاد سبیلش از درازی لشک  
ندارد از دم کشیده اش نگو که دل  
دخترها را آب میکند دو سال است  
عاشق من شده برایم بیمیرد ؟ هر شب  
پنیر و مغز بادام تعارف میفرستد تازه  
قول داده یک تخم مرغ رنگی برایم  
بدزد ... مگه مغزم خرابه که با  
این موش دم بریده لات لوت آسمان  
جل زندگی کنم ؟



در صورت سوم اگر موش بد بخت  
یا ک دختر شوهر نکرده باشد در اینجا  
قضیه خیلی بیخ پیدا میکند چون  
هیچ موش مردی هر قدر هم بی غیرت  
باشد حاضر بازدواج با چنین  
اعجوبهای نخواهد شد هر قدر هم پدر  
و مادر عروس جهاز دخترشان را  
ستگین کنند مثلا بچای یک چارک  
ماش یکمکن بد هند و بچای یک سیر

## « بتقلید از اشتیان تسوایک »



# پل انسی!

چشم‌ها که بهمه جای آدم اثر می‌کنند  
و « چشم زخمش » هیچ وقت التیام  
نمی‌پذیرد ، رندازه بیننده را تماسا  
می‌کرد . سینه‌مر مریش ، فرج‌انگیز  
ونیمه بازو کمی پائین تر پستانها بش  
درزی پیر هن گستاخانه دل می‌بردند  
آهسته غمک را بن گرداندم :  
پشت عکس با جوهر سبز و خطی  
ظریف وزنانه نوشته بود :

... شهین و چهار راه کنت .  
کوچه شماره ( ... ) بیاد . تو ...  
چشم سیاهی رفت و از فک رقیب  
نادیده قلبم گرفت !  
کدام پرروئی است که باشهین  
عزیزم نر دعشق بیبازد ؟

اصلاً میخواهم سربه تنش  
نباشد .... شهین من کجایی ... ؟!

عزیزم .... شهین عزیزم چرا  
زودتر عکست بدستم نیفتاد ؟!  
آه ... ! نمیری عشق عشق ... ع  
... ش ... ق ... آخ .

صدای چند کفش زنانه از پشت  
سر بگوش خورد دزدای نگاه کرد  
بلکه شهین عزیزم را بین آنها بایه  
ولی افسوس هیچکدام کوچکترین  
شباهتی باوند اشتنده همه دفتر کیب‌همه  
پرافاده ... یک نگاه دیگر بعکس  
شهین کرد :

دهان و چشم با هم آب افتاد  
آب چشم رازوی عکس « او » ریختم  
و خواستم آب دهان را بصورت  
خانم بدتر کیبیه بینداز اما قورتش  
دادم رفت پائین که شکم گرسنه ام را  
سیاحت کند !

موقع برداشتن عکس از زمین نمودی  
دلش را نرم کرده !

گفتم: اجازه دارم بعکس خیره  
شوم ؟ عقل فضول گفت:

- ای وای ! نا محروم است و  
گناه ... ؟

دل خندیده محلش تقدار ،  
فکرمن بیچاره باش !

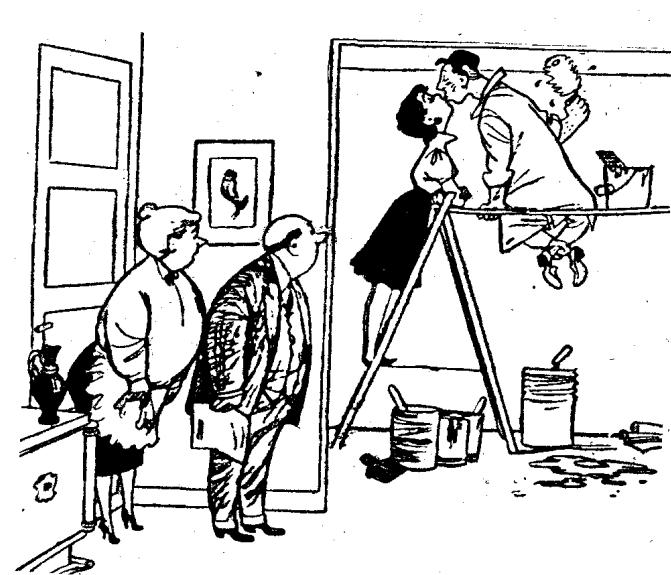
- پاهایم سست شده بود ، یکدستم  
را عقل میکشید ، یکدستم را دل

عصبانی شدم و یک شیشکی برای همه  
احساسات نرم و نازک خود بستم و برق  
آسا عکس محبوب را مقابل دیده  
گرفتم : یک جفت چشم ، از آن

- ۹ -

از مقابله سفارت فرانسه که  
گذشتم تازه میخواستم از سکوت  
دلچسب و نسیم خوشبو و لرزش شور  
انگیز برگ افقی‌ها کیف کنم که عکس  
زیبا دختری را گوشه دیوار درپنهان  
یکی از تیرهای چراغ برق پیدا کرد  
و حسابی حواس پرت شد ! بی ججالت  
خم شدم و باهزار جور فکر و خیال از  
زمین ربودمش .

دل گفت اگر اطوی شلوار  
خراب نمیشد ، خم شو و سه چهار  
بار جای عکسش را ببوس ! ولی عقل  
گفت لوشن نکن همان تعظیمی که

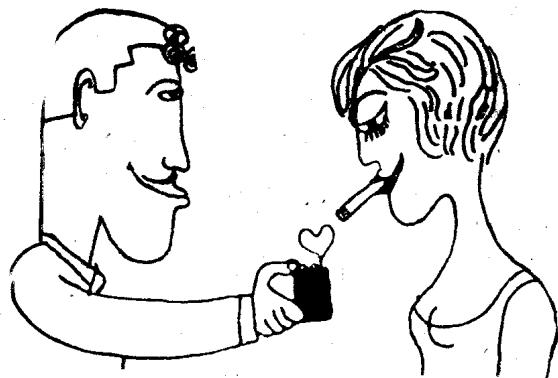


مادر به پدر :

- مانعی نداره ، فقط من ناراحتم که مبادا نقاش از من اضافه کار بخواد !

شهریور (ج - ۱)

(۳-۱۷)	شنبه : ۱۲
(۴-۱۸)	شنبه : ۱۳
(۵-۱۹)	شنبه : ۱۴
(۶-۲۰)	شنبه : ۱۵
(۷-۲۱)	شنبه : ۱۶
(۸-۲۲)	شنبه : ۱۷
(۹-۲۳)	جمعه : ۱۸
پادداشت:	



«بدون شرح!»

پریدم و چراغ افروختم با چشم انداز  
آلود عکش را ، عکس زیبایی را  
در مقابل روشنائی گرفتم : گرفتم  
و کیف کردم ، گرفتم و لذت بردم ،  
گرفتم و ول کردم !!  
سکینه بیدار شد و با وضعی  
احمقانه پرسید :

- آقا علی چیه ...!

با شوق و التهاب گفت : چیزی  
نیست عزیزم .... حکم اضافه حقوق  
است ... بخواب عزیزم بخواب که  
میخواهم سرتبت نباشد !

- ۳ -

عصر روز بعد با چنان اشتیاقی  
بسی کوی یار «چهاراه کنت» دویدم  
که اگر برایتان وصف کنم حسودی  
خواهید کرد. «فرشته کهنه کار عشق»  
بی زحمت راهنماییم کرد عمارت سه  
طبقه زیبائی را نشان کردم و نزدیک  
شد .

با یکدست خود ، و با دست دیگر  
زنگ را فشاردادم ....

یکدستیم بعد در باصدای نرمی  
بازشد قبل از همه نسیمی خنک و  
خوشبو از دلالان نیمه روشن از روی  
فرشتهای فرم و گرانبهای گذشت و  
بدماغم خورد حظ کردم سر برداشتم  
وزن بسیار خوش اندامی را مقابله  
خود یافتیم و با صدایی لرزان گفتیم :  
(قبیه در صفحه ۵۸)

اگر قافیه لاغر بنظر می آید  
البته خواهید بخشید.  
داخل منزل شدم و بیاد شهین  
بودم صورت اکبیر و پر آبله «سکینه»  
را هزار بار بچای روی مخلع شهین  
بوسیدم و از قدرتی خدا ماتم بزد.  
اشکنه دود زده و کنیف را  
خوردم و فریادزدم :

«اشکنه عشق» در زین لحاف  
چکری رنگ و پار پوره چیزیم و گفت  
«لایلی عشق» فاطی با گریه گفت  
باباجون تنیون میخوام باخنده تو  
دهنش زدم که : «تبان عشق» سکینه  
دلش درد گرفته بود گفت : «بیوست  
عشق» کاسه سولفات دو سود را که  
که سر کشید با هیجان فریاد زدم  
«اسهال عشق» ، - بالآخر شام را  
آوردند و بادیدن «دیزی عشق ...»  
و «سب زمینی عشق» و «نخود لو بیای  
عشق» دل بهم پیچید که : آه ای عشق  
پدرت بسوزد که حسابی منترم کردم !  
تاصبیح هفت هشت بار از خواب

- ۴ -

سرخیابان که رسیدم هوا کاملا  
تاریک شده بود و سایه عجیب درختها  
هر دم بزر گتر میشد ! تا چهار راه  
یوسف آباد آمد عکس شهین در دستم  
عرق کرده بود.

چراغ های خیابان چشم را  
میسوزخت و از لذت معاشرة پنهانی با  
این عکس زیبا که بی مضائقه و بی ناز  
و عشه خود را تسلیم من کرده بود  
لذت میبردم !

خواستم شبانه بکوی یار شتابم ،  
پایش ببوم و دستش ببوم و بگوییم  
با عکست عشق بازیها کردام اولی اصل  
کاری خودت هستی ، تا در آغوش  
نیاشی فایده ندارد...: بگوییم چشمانی  
آفت دلهاست ولی اگر دل بدلم  
نگذاری بمن گ خودت دلخور  
میشوم !

خلاصه آقدر بگویم تا دهانم  
کف کند ووصلش را بکف آرم ...

ساعت ده بخانه رسیدم دیر و وقت  
بود گفتیم امشب که گذشت فردا در  
چی شهین خواهم رفت گلوی او را  
خواهم بوسید و گلوی رقیب را خواهم  
فشردمگر من از «تاززان» کمترم ؟!  
مخیفانه دستی بیازوی خود زدم  
دیدم بی پیر : «صد طعنه زند برقی  
قلیان ...!»



# کلوب

داشت شاگرد زرنگی بتوی  
دکه خود مردک خیاطی و مبیود شب و  
روز زدستش بعداب وغم واندوه شنیدم  
که بیک روز یکی به روی ازده دوشه کوزه عسل آورد چوخیاط همیخواست که بیرون برود گفت  
 بشا گرد که این کوزه پر از زهر بود گر که بدان دست زنی زود رود جان زتن تاب و توان از  
بدنت این بتو گفتم که مبادا فکنی گردن مانعش کشی را و مزین کنی از مرده خود خطه سر  
قبرا آقا را ..

کرد شاگرد زرنگ این سخنان گوش و چوخیاط برون رفت بر فت از ته دکان دوشه  
گزپارچه خوب بیاورد وبصاف گرداد و از آن پول روان شد بدر دکه بقالی و نانوائی و نان  
و کره ای کردمهایا وسپس برسیریک کوزه عسل رفت و بدان نان و کره خوب تهش را بدر آوردو  
بلیسید و سر کوزه بهم بست و سرطا قچه بگذاشت، چوخیاط ز بازار فراز آمد و آن واقعه را دید  
با چوب کنم خرد ز تو دست و سرو کله و پارا

گفت شاگرد باستاد که یك لحظه نزن تا که بگویم چه شده چون تو بگفتی که درین  
کوزه بودزه، من این حرف فرورفت توی گوشم و سر گرم بکارم شدم از حادثه ناگه متوجه شده  
دیدم که یکی دزد دنی آمده اینجا دوشه گزپارچه را برده و در رفته من از غصه که الحال  
تومیانی و با چوب کتک میز نی ام رفتیم و تصمیم گرفتم که کنم خودکشی و کوزه زهری جلو  
آورده شدم گرم بنوشیدن و بسیار تعجب کنم الحال که بینم دوشه من زهر فرو خوردم و تاحال  
نمدم من از این واقعه بسیار بباید که کنم شکر خدا را ...!

«هدهد میرزا»

## صرفه جوئی

شوهر - من فردا مهمان دارم و  
حسن آقا را هم دعوت کرده ام .

زن - این حسن آقا شما آنقدر  
بدغذا میخورد که حد ندارد سر هر  
سفره ای که باشد هیچکس میل نمیکند  
غذا بخورد .

شوهر - من هم برای صرفه جوئی  
و جلوگیری از پرخوری مهمانها او را  
دعوت کرده ام !

## فراموش شده

حسا بدبار - آقای استاد ، لطفا  
زودتر لیست را مضاوه بفرمایید چون دو  
 ساعت است باقی آقایان مطلع نند ...  
استاد داشگاه - خیلی مادرت  
میخواهم آقای حسا بدبار ... آخه من ...  
من ... اسمیم یاد رفته ام



دزد به پلیسیا - اصلاحیج میدونین از دست شماها هر سال من  
چقدر باید پول و کیل مدافع بدم ؟!

شهریور (ج - ۱) September - (ج - ۱)

(۱۰ - ۲۴)	شنبه : ۱۹
(۱۱ - ۲۵)	شنبه : ۲۰
(۱۲ - ۲۶)	شنبه : ۲۱
(۱۳ - ۲۷)	شنبه : ۲۲
(۱۴ - ۲۸)	شنبه : ۲۳
(۱۵ - ۲۹)	شنبه : ۲۴ «توفیق»
(۱۶ - ۱)	جمعه : ۲۵

بادداشت:



دیوونه - آقای دکتر فکر میکنم اگه منوزودتر معالجه نکنین دیوونه بشم!!!

## دیر آمدید!

پیر مردی وارد اداره‌ای شده و از مدیر اداره اجازه خواست تا یکی از اعضاعرا ملاقات کند.  
مدیر پرسید، شما کی هستید؟  
من پدرش هستم.  
مدیر فکری کرد و گفت:  
اگر نیمساعت قبل آمده بودید او را  
می‌بینیدید، چون او نیمساعت پیش اجازه گرفت  
و برای تشییع جنازه پدرش رفت!!  
(س - هارون اف)

## هرما و گرما

دو تا ده‌قی باهم صحبت می‌کردند  
اولی گفت:

- زمستونهای ده‌ما او نقدر سرده  
که مجبوریه برای دوشیدن گاوها  
زیر پستانها یشان منقل بگذاریم.

دهاتی دومی گفت:

- اینکه چیزی نیست تا بستانهای  
ده ما او نقدر گرم که ما مجبوریه  
به مرغها «آب بیخ» بدیم تا او نهایت خم  
مرغها یشانرا «نیم پز» بما تحولی  
بدهدند!!

\* زن مثل سیگار نشاط آور  
است ولی آدم را معتاد می‌کند..

\* مردهاییکه بیش از یک زن  
دارند، سیگارکش هائی هستند که  
آنکه سیگاری را به سیگار دیگر  
میزند.

\* زنهای پیر، مثل قلیان هستند،  
دانما «غرغن» می‌کنند!

\* کسی که بیوه می‌گیرد، بیچاره

\* زن، تنها سیگاری است که  
هیچکس مایل نیست آنرا بدوستان  
خود «تعارف» کند.

\* من دانی که زن پیر گرفته‌اند،  
از ناجاری به چق کشیدن عادت  
کرده‌اند.

\* آنهاییکه زنشان را طلاق  
میدهند عاقلانی هستند که از تو رس  
از بین رفتن سلامتی، سیگار را  
نصفه کاره خاموش می‌کنند!

\* ایست کده سیگار دیگران را از زمین  
برمی دارند می‌کشد.

\* وجه تثابه،

\* زن.....

\* ... و دخانیات

\* کسانی که دست بزیر بغل  
زن خود انداخته و با او بخیا باش  
میزوند. کسانی هستند که سیگار را  
از گوشه لب بر نمیدارند.

(مشهد: ع - صنعتی)

## دلبر فراري

من ز تو آن جفت ليمو را تمنا ميکنم  
عرضه کردي برهمه منهم «نقاضا» ميکنم  
لعيت زيبا! ز تو چيزى نميخواهيم، فقط؛  
بوسه اي از گنج ليهايت تمنا ميکنم  
ز آن لب شيرين تواي خسروخوبان بدآن  
حالي چون حالت فرهاد پيدا ميکنم  
دامن تنگ و قشنگي بر تن خود كرده اي  
قله و كوه و كمر! را من تماشا ميکنم  
خوب ميدانم نميخواهيم کني برمن نگاه  
و اي برمن كز تو خواهشهاي بيجا ميکنم  
گفته بودي «بعدها» لطفی کني برمن ولی  
این تمنا را نگارا از تو «حالا» ميکنم

نياردم و گفتم:  
خانم چرا سرسته صحبت  
ميکنيد؟ من دلواپسم اشين گجااست...!  
باتعجج گفت چطور...؟! شين  
را مي خواهيد؟ اشکم سرازير شد و  
گفتم بلی خانم. شهين را نميخواهيم  
شهين عزيزم را مي خواهيم. او را  
ميپرسنم بر ايش جان ميدهم.. تبسمش  
محوشدو گفت عجب اشما هنوز ناشناسيد؟  
فهميدم بد غلطی كرده ام سرخ شدم او  
گفتم آه... خانم بخشيد.. معتبرت...  
با زهرمان تبسم مرموز بر لبس راه یافت  
و گفت:

- مهمتي ندارد «شهين من!»  
دود از کله ام بر خاست خيال  
كردم ديوانه شده است دهانم بوضع  
مضحكى با زمانه گلوبه گرفت ولي پير  
زن بحال رحم نکرد و با همان تبسم  
لعنى گفت:  
- بلی آقاي عزيز... اين عکس  
ایام جوانی من است و شهين هم  
خود منم منتها اين عکس مال سى  
سال قبل است!.  
بغض گلوبه را فشرده و بي اختيار  
گفتم:

- پس من سى سال دير عاشق شما  
شدم! سى سال دير رسيدم؟ سى سال!  
ازحال من خنده اش گرفت و گفت بلی  
دير آمده اي ولي اهميتي ندارد بيا  
صورتمن را بپوس نااميدت نميكنم بيا ←



پليس - آقاما از کجا بهمیم که شمارو  
ماشین زير گرفته!!

با خود گفتم خدا يا نكند که شهين  
عزيزم بلاشي بسرش آمده باشد؛ از  
وحشت و اضطراب بخودمي پيچيدم،  
بقدرت ۵ دقيقه که قرنی بر من  
گذشت اين پيره زن بدتر كي بعکس  
خيره شده بود وابدا محلی بمن، بمن  
که از عشق شهين بچاره ميء-ردم  
نگذاشت. ترسیدم عاشق عکس  
 بشود و يك رقيب ماده اي برایم  
 بتراشد....! بالاخر هر سر را بلند كرده  
 آمطوبلي کشيد و زير لب گفت، او و  
 خداوند... چه خاطراتي...! کجاي.  
 کجاي...!!

از وحشت قلبم لرزيد، طاقت



## بقيقه پس از سی سال

خانم بخشيد... شه... شه... شه...  
شهين خانم تشريف... خ!

لبخندی شيرين بر لب راند و با  
انکشت بلندش اطاق سمت جب دالان  
را نشانم داد در حالیکه از « بوی  
مبهم دالان » سرمست بودم باطاق  
محبوب ناديده نزديك شدم و با انکشت  
آهسته بدرکوفتم صدائی زنانه از  
داخل گفت « بفرمائيد... »

دستگيره را چرخاندم و با هزار  
دل و اميد با بدرون گذاشت اطاق  
ساده وزبيا بود روی ميل گزاينه ازني  
۶۰ ساله با موهاي خاکستری و لباس  
کشاد آرمده بود از ديدن من گويا  
کمی متعجب شد. سلام کردم صندل را  
نشان داد. با خجالت نشستم و در دل گفتم  
بی شک مادرش است، مادر شهين عزيزم  
است.

ای جان بقداي خودش و  
مادرش!... آيا شهين خودش کجاست  
الهي بميرم حتما الان با دستان  
لطيفش در آشپزخانه سيب ذهني  
پوست ميکند تا اين « پير اكبيری »  
زهره ماركند.

در حالیکه سعی ميکرم محبت  
اورا جلب کنم گفتم  
« بنده... بنده با شهين خانم  
کار داشتم... ».  
از اين جمله خنک تبعسي کرد  
و گفت:

« چه فرمایشي...؟ » ديدم سر  
بر نگاه است و باید اسلحه را بکار  
انداخت عکس شهين را از بغل در آوردم  
و گفتم:

این.. اين عکس ايشان است در  
راه پيدا کردم خواستم... » حرف را  
قطع کرده رنگش ارغوانی شد عکس  
را از دستم روبود و با دقت و تأثیر زياد  
مشغول تماشاد يکباره دلم فرور یخت

شهریور (September - ۲۵)	
(۱۷ - ۲)	شنبه : ۲۶
(۱۸ - ۳)	شنبه : ۲۷
(۱۹ - ۴)	شنبه : ۲۸
(۲۰ - ۵)	شنبه : ۲۹
(۲۱ - ۶)	شنبه : ۳۰
(۲۲ - ۷)	شنبه : ۳۱ « توفیق »
(۲۳ - ۸)	جمعه : ۱
یادداشت:	



باستان شناس در مصر - دیدی را سمیگفتند؟.. به نفرین فرعون  
دچار شدم . زن تلکراف زده که میخواهد بیاد !!

عنیزم .. بیامحبویم و از جا بلند شد  
که خود را در آغوش من بیندازد !!  
با خشم و نفرت خودم را عقب  
کشیدم ولی پیرزن ول کن معامله نبود  
و تائیه بثایه بمن نزدیک میشد. فهمیدم  
« عشق پیریش گل کرده »، در دل گفتم  
خدایا خودم را بتوضیردم !!..  
داگر جستم ازدست این پیرزن  
من و کنج ویرانه و سکینه !!!  
(سکینه را با تشذیبد بخوانیدتا  
شمر جور در بیاید )

### دوم بهتر از اوله ....

دونفرخانم با هم صحبت میکردند .  
اولی گفت :  
- بعضیه من اکه آدم همسر دوم مردی بشود که زنش هر ده  
چندان اشکالی نداره .  
دومی سری تکان داد و گفت :  
- البتة ، البتة ، همسر دوم یک مرد زن مرد ، از همسر  
اول او بودن که خیلی بهتره !!....

### ستو الهای بیمزه

این چند ناسووال را هم بخوانید ،  
اگر جوابهایش را تقویانتید بدھید  
در زیر همین ستون بخوانید :  
۱ - چه چیزی است که در مغازه  
شیر فروشی از همه جا بیشتر بیدا  
میشود ؟  
۲ - بیموش بدامت .  
۳ - این شعر در کجا گفته شده ؟  
یکی را که در پندتینی گریه کن .  
۴ - آدم چطور میتواند کوش  
خودش را کاز بگیرد ؟!  
۵ - شیرین نیست .  
۶ -

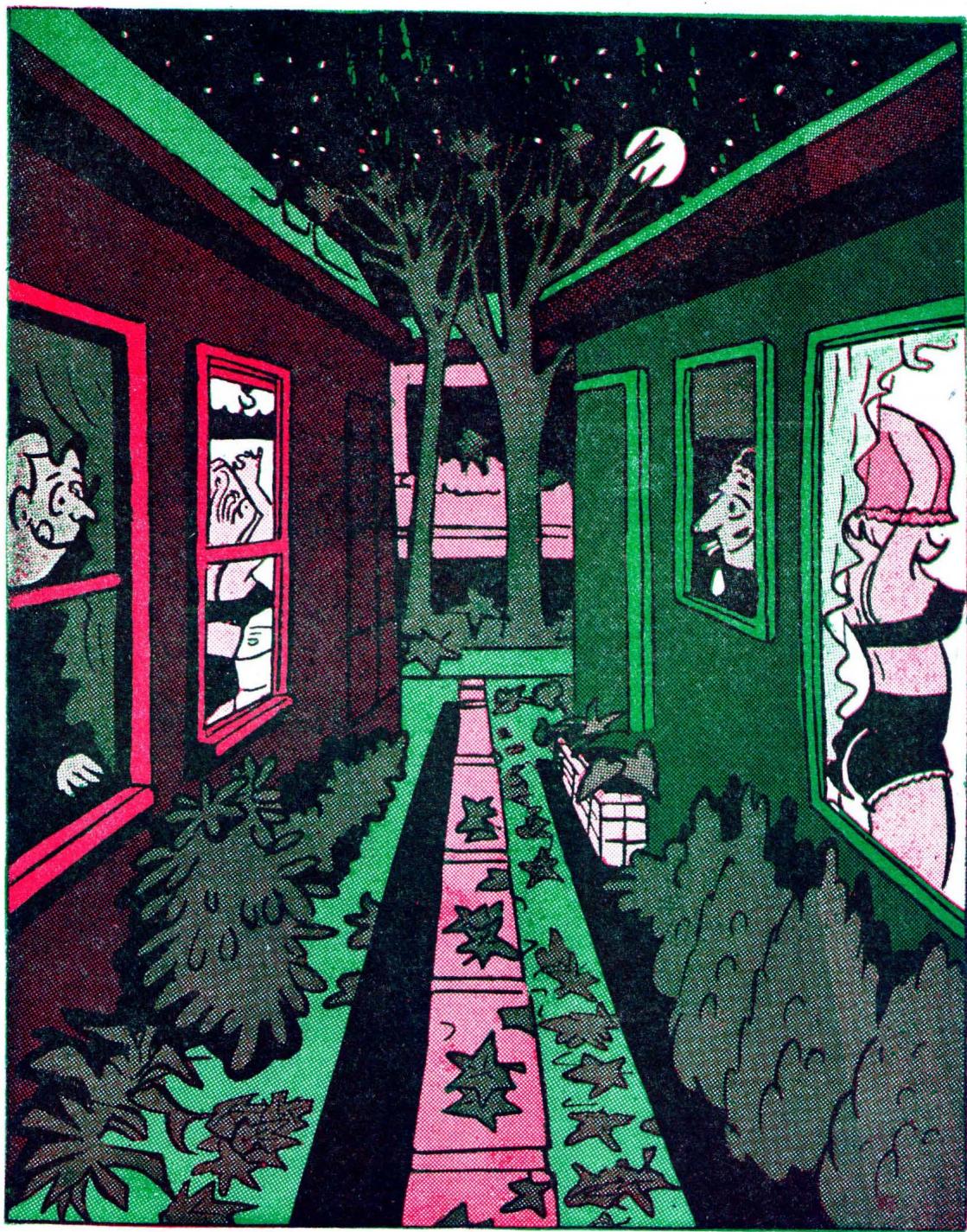
شهین اکبیر (۱) دوباره با صدای  
منحوش گفت بیا ... بیا در آغوش !  
دخلترها و فاندارند ، آنها را هم کن .  
عشق حقیقی رادر دامان ماجوانها (۱)  
جستجو کن !  
از روی غیظ خنده ای کردم و  
گفتم خدا بمن کت بدنه .. مرد شور چشم  
های کور مکوریت را بپره یک عمر  
شقابازی کرده بودیم تا امروز یک  
همچین کلاهی سرمان نرفته بود ...  
گفت مأیوس نشو محبویم : بیا  
مرا بیوس .. بیا که حاضر ترا بفلامی  
خود بیندیرم ... بیا ..

### بهبود

مارلین مونرو بعداز  
اینکه در سفر « کرمه » برای  
خشحال کردن سربازان  
همه جور فعالیت و هنر نمائی  
کرد سینه اش سخت سرما  
خورد و بعد از مراجعت  
با آمریکا برای معالجه  
سرماخوردگی سینه ، بد کتر  
مرا جعه کرد . ضمن معالجه  
اتفاق بیسا بقهای افتادچون  
بیجای مریض ، دکتری که  
اورا معالجه کر دروز بروز  
حالش بهتر میشد ؟!  
۵ - ن. مر با

با هم خواهی افتاد ...  
گفتم : مرد شور دندون های  
غاریبات رو بیره ...؟ « شمعون »  
مطمئنم خودت برخواهی گشت و در

زبانم گرفت در حالیکه عرق  
زیادی کرده بودم پس پسکی از اطاق  
بیرون آمد و لی « شهین پیره خر » با  
خطاطرجمی از عقیم گفت :  
.... « پرسک عجول این خود ناز نکن !



« بدون شرح ! »

پائیز:

( سپتامبر - ۲ )

مهر

شنبه : ۲ : « توفیق ماهانه » ( ۹ - ۹ )
( ۲۵ - ۱۰ ) شنبه : ۳
( ۲۶ - ۱۱ ) شنبه : ۴
( ۲۷ - ۱۲ ) شنبه : ۵
( ۲۸ - ۱۳ ) شنبه : ۶
( ۲۹ - ۱۴ ) شنبه : ۷
( ۳۰ - ۱۵ ) جمعه : ۸

یادداشت:



بجه - یکدختر سبزه جلوم میشته ، یکدختر مو قمز پشت سرم ،  
دوتا مو طلای هم در اطرافم ، او نوقت شما انتظاردارین نمره هام عالی باشه !!

« باستانی پاریزی »



### دختران مدرسه هنگام صحراء

دختران مدرسه هر روز نزدیک غروب شهر را یکباره غرق شادمانی میکنند  
نرم فرمک پای بردهای خونین مینهند  
ریزه ریزه بردل و دین حکمرانی میکنند  
شیوه هادر راه رفتن یاده هر کس میدهند  
تکته هادر دست دادن ترجمانی میکنند  
سماه با گلک خرامان در خیابان همدمند  
سماه با آهونی و حشی هم عنانی میکنند  
گاه همچون شاخه های نترن خم میشوند  
سماه با سرو چمن همداستانی میکنند  
موج دامن ها جو بسیار ند اندر دست باد  
آشکارا، کم کم اسرار نهانی میکنند  
پژمرد هر گل خزان و این گلان با ساق لخت  
پایداری در بر باد خزانی میکنند  
گل ندارد اینهمه ناز و گرشه در بهار  
آنچه این خوبان بفصل مهر گانی میکنند  
دیده خواهم باز باشد ، بنگر و وضع خدای  
آن زمان کاین گلخان چشمک پرانی میکنند  
( درق بز پیدا )

### دندان

معلم - دندانهای انسان

بر چند قسمه ؟

شاگرد - برسه قسم.

- خوب بگوییم

.... تک زبونونه آقا . . .

اولشو بکین !

- آسیا . . .

- آهان آهان یادم او مد آقا . . .

آسیا . آفریقا . اروپا

دع - م - ها لو

### زبان عشق

پسر جوان با خجالت:

سینگ بوسه زبان عشقه !

دختر - پس بالاحرف

بزن !

### درد دل

خانم اولی - به کلتفتی خدا قسمت ما کرده که ناساعت ۱ صبح

خواب جا میکنه .

خانم دومی - خوش بحال تون چون کلت ما نا آن موقع دست کم

هفت هشت تا استکان نعلبکی و بشقاب را شکسته !!



### دختر چشم و گوش بسته

«مُسَعُود» در کافه، دوستش «سهراب» را دید که مثل برج زهرمار در گوشهای نشسته بود... بطرف او رفت و پهلویش نشست و پرسید:

- چند سهراب؟

- هیچی... اصل قضیه اینه که من برآم تابت شده میان جنس لطیف ابدآ «سوکسه»‌ای ندارم...

- چطوره؟

- امر ور بصیر توی اوبوس نشسته بودم، دختر جوانی مقابل من نشسته بود، برای جلب توجه او اول چند بار با تکان دادن سر بهش سلام دادم اعتنای نکرد، بعد مدتی بهش تبس کردم وسیعی کردم با گرفتن قیافه‌های عاشقانه و مشتا قانه توجهش را جلب کنم ولی باز هم محل سگ نگذاشت... آخر الامر بفکر افتادم با «چشمک زدن» اورا بر سر لطف بیارم، این بود که مدتی بچشمک زدن و اشاره و حرکات جو را جور چشم وابرومغشول شدم... بالآخره دخترک سر لطف آمد! و بمن نزدیک شد و پرسید:

- چیه آقا؟.. آشغال رفته توی چشاتون؟!!

هوا!

علم - قسمت اصلی  
هوا از دو گاز اکسیژن و  
ازت تشکیل شده، حالا  
شما بگوئید در هوا غیر  
از این دو گاز چه چیزهای  
دیگری هست؟

شاگرد:

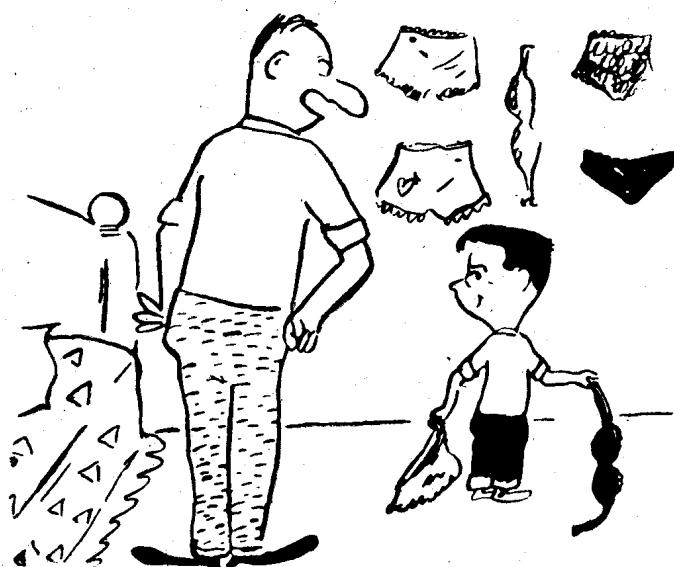
- باد باداک!

### در عالم هنر

خواننده کاپارهای میگفت:  
- فقط بکبار شنیدم که یکنفر محکم برایم دست میزند ولی آن یکباره وقتی سر بر گرداندم ببینم کیه دیدم مردی شیشه روب خالی میگند!  
«میرزا هوشی»

### بچه دختر آن مدرسه

نیست آن قادر زمین و آسمان را در عمل آنچه اینان با دو چشم آسمانی میگنند گرسری دیدند با سودا ش، هم، سرمی نهند وردی دیدند، فوراً بایگانی میگنند صید دل اول به چشمک، بعد با تیر مڑه ورنشد آنکه با بروی کمانی میگنند گلرخان کم کم در استانبول میگردند سبز گلفروشان را دچار سر گرانی میگنند «بار»‌ها را با قدم خویش زینت میدهند سینماها را دچار لامکانی میگنند بوفه‌ها را یک بیک با دلبری سر میزند کافه‌ها را غرق الحان و اغانی میگنند گرجوانی شیک پوش آهسته گویدشان سلام کم کمک در پاسخ او مهر بانی میگنند با جوانان گرم میگیرند و پیران را بناز غمخوار از گم گردن دور جوانی میگنند گاه بر لوح وفا خطهای بطلان میگشند گاه در باغ محبت با غبانی میگنند گاه با آن، وعده دیدار پنهان می‌نهند گاه این یک را، دچار لن ترانی میگنند ای بنازم این مدارس را که بصیر و ظهر و شام زین نمط برکوی و بیرزن گل فشانی میگنند کس اسیر تلخی و بیچارگی آن مباد آنچه این شیرین لبان با «باستانی» میگنند



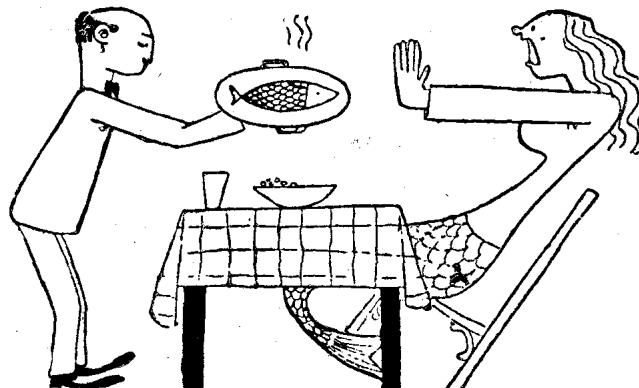
پدر - اینا چیه پسر جمع میگنی؟.. مگه نمیتوانی مثل بچه های دیگه تعبیر جمع کنی؟!!

( October - ۲۵ )

مهر

( ۱ - ۱۶ )	شنبه : ۹
( ۲ - ۱۷ )	شنبه : ۱۰
( ۳ - ۱۸ )	شنبه : ۱۱
( ۴ - ۱۹ )	شنبه : ۱۲
( ۵ - ۲۰ )	شنبه : ۱۳
( ۶ - ۲۱ )	شنبه : ۱۴ « توفیق »
( ۷ - ۲۲ )	جمعه : ۱۵

یادداشت :



« دختر ما هی ! »

## شما هم از این فکرها می‌کنید؟

راستی خیلی خنده آور است اگر باور ندارید خوب توی کوکی کی از بالشهای خود تان بروید حرف مرا کواهی خواهید داد. بویژه چین و چروکهای اطراف بالش عیناً مثل چین های اطراف دهان آدمی است که سوت میزند! هنوز از موضوع کفش و متکا خلاص نشده بودم کشف خند دار دیگری برای هر رخ داد:

در حیاط، عقب آفتابه حلبي می‌کشتم بالاخره آن رادر گوش راه رو یاقتم. نمیدانم چطور شد که رقص تو کوک ریخت و ساختمان آن. یکدفعه بی اختیار پکی زدم بخنده میدانید چرا؟ چون آفتابه حلبي هم شکل آدمی را دارد که ایستاده یکدستش را بکمرزده و یک پایش را آنقدر بلند کرده که از سرش گذشته است! دیگر من از دست این حس کنجکاوی بیش بعذاب آمدام و بجیزهای اطراف خودم زیاد نگاه نمیکنم چون میترسم برای همه آنها شکل دیگری غیر از شکل اصلی خودشان کشف کنم و کارم از جبهت « بالاخانه » بجای باریک بکشد!

حالا شما خوانند کان عزیزا کن از این رقم چیزها کشف کرده ایدروی یک صفحه کاغذ تمیز بنویسید بفرستید مجاناً(!) چاپ خواهد شد.



البته مقصود کفش های مردانه است و گرنه کفش های زنانه... چه عرض کنم؟ من در موقع استراحت آنقدر در کفش های خود خیره میشوم که سرانجام بدهن دره می‌یافتم(!) شما هم آزمایش کنید.



چند روز بعد از این اکتشافات گرانها، یک روز در اطاق مشغول لباس پوشیدن بودم چشمم افتاد به متکای خودم. یکقدر نگاهش کردم یکدفعه ملتافت شدم همان مکاتاهم مثل آدمی است که دارد سوت میزند!!



در موقع استراحت یا بیکاری آدم در اتفاق عجیبی فرمیورد. فلان پولدار هنگامی که کنار بخاری یا روی مبل معلمی لم داده خستگی در می کند یک جور فکر می نماید و فلان آس و پاس هم که کنار منتقل نشسته و فین میکند یک جور دیگر.

ولی من غیر از همه هستم، هنگامی که زین کرسی گرم لم داده ام یا کنچکا وی مخصوصی بجیزهای اطراف خود نگاه میکنم. و آنقدر در ریخت ظاهری یک چیز فرمیورم که چشمانم سیاهی میورد. مثلاً چند روز پیش بکشنهای خودم بالای طاقچه بود نگاه میکردم تا گهان متوجه شدم ژست آن درست مثل آدمی است که دهن دره میکند!! اگر قبول ندارید بکشنهای خودتان موقعی که در پایتان نیست نگاه کنید عیناً مثل آدم دهن گشادی است که بانمام قوام شغول دهن دره است!

## هر خرا

علم در حین درس گفتن متوجه شد شاگردی حرف میزند  
با فاراحتی گفت:  
- من عرعی کی از شماها را میشنوم هر وقت او تمام  
گرد من شروع میکنم !!

# عوضی گرفتی!

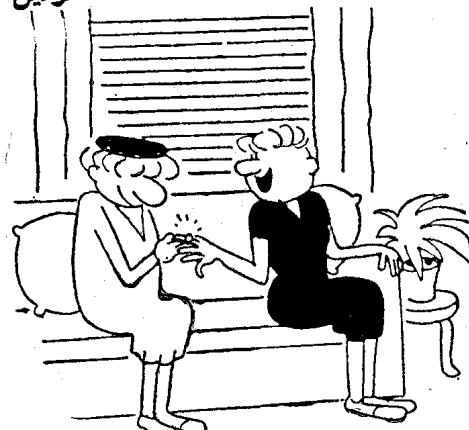
... «اختن» آنروز خیلی برادر کوچولویش «فرهاد» را اذیت کرده و سربسرش کذاشته بود بهمین جهت ... «فرهاد» ناراحت و دلخور در گوشش نی کز کرده بود در همان وقت زنگ تلفن صدا کرد. «دختر» همانطور که مشغول خیاطی بود به «فرهاد» گفت:  
- بالله بروبه بین کیه؟ ... «فرهاد» کوچولو گوشی تلفن را برداشت و بعد از یک لحظه، با عصبانیت و بغض گفت:  
- آقاچون، نمره اشتباھی گرفتی... من اینجا «خواهر خوشگل» ندارم!!... خواهر عنتر کیب دارم که آدم وقتی می بیندش، حالش بهم میخوره!!!!...

## فایلشنون در رو سیه



( October - ۲ )	مهر
( ۸ - ۲۳ )	شنبه : ۱۶
( ۹ - ۲۴ )	شنبه : ۱۷
( ۱۰ - ۲۵ )	شنبه : ۱۸
( ۱۱ - ۲۶ )	شنبه : ۱۹
( ۱۲ - ۲۷ )	شنبه : ۲۰
( ۱۳ - ۲۸ )	شنبه : ۲۱ « توفیق »
( ۱۴ - ۲۹ )	جمعه : ۲۲

بادداشت :



- وقتی شوهر مرد هزار تومان و اسه ساختن سنگ قبر گذاشت  
بود منهم این سنگ اصل روح خردم !!

## عادت !



توی بازار کفashها جوانک لاغراندای بدون اینکه متوجه باشد پایی  
یکی از تجار دم کلفت را لکد کرد . تاجر که خیلی ناراحت شده بود ،  
فریاد زد :

- مرد که بی‌ناموس چرا جلوی پاتونیگاه نمی کنس ؟  
جوانک ازشدت ترس غش کرد و روی زمین افتاد .

تاجر و حشمت زده با تفاوت عده ای از بازاریها که مردی خودشا آوردن او تلاش  
کردن دولی موفق نشدند تا اینکه مردی خودشا آنها رسانید . بعداز اطلاع  
از کم و کیف قضیه سرش را بین گوش جوانک گذاشت و یکی دو دقیقه  
چیزهایی کفت و ناگهان جوانک برخاست . اهل بازار که از این موضوع  
متعجب شده بودند علت را پرسیدند مرد که گفت :

- آقا جون ، این جوون چون به فحش های خواهر و مادر هنوز عادت  
نکرده بود و برای اولین بار که یکی از آنها شنید بیهوش شد . من همان  
فحش را ۴۰ بار تو گوشش گفتم و چون عادت کرد از جاش بلندشد !!؟!

## این چه حکمتی است ؟



مردی گرفتار باران شدیدی شد . خودش را  
به پناهگاهی رساند و منتظر تا کسی شد . ولی هر چه  
انتظار کشید از تا کسی خبری نشد . بالاخره  
حواله اش سرفت و سرش را بطرف آسمان بلند  
کرد و گفت :

- خدا یا ، خداوندا میکویند :

« دنیا محل گذر است »

بس این چه حکمتی است که الانه دو ساعت  
تمام است که یک تا کسی قراضه هم از اینجا نمی گزد را

چلک و بو سه !

یا یک میلیون راسکالتندی

زن جوان و زیبائی داشت

ولی از حیث پول خیلی

او را در مضيقه میگذاشت .

یکروز برای انجام

کار مهمی بمسافت رفت ،

دروسط راه بیادش آمد

فردا روز تولد زنش است

واو ، هیچ هدیه ای برایش

نهیمه نکرده ، ناچار از

دفتر چه چلک خود دیگ بر ک

جدا کرد و لی بجای پول

بر روی آن مبلغ یکمیلیون

بو سه دروجه همسرش نوشت

و آنرا سفارشی برایش

فرستاد ۱

روز بعد این تلکراف

را از زنش دریافت کرد :

« از چکی که فرستاده

بودی خیلی متشکرم ،

شیر فروش جوان آنرا

برایم نقد کرد ! »

## چند حقیقت باورنکردنی راجع بازدواج

در یکی از دهات نورفولک در ۳۰۰ سال قبل، یک مرد متمول سالی ۱۰۰۰ لیره از ثروت خود را برای ازدواج تخصیص داده و شرط کرد که از این مبلغ هر ساله برای چهار دختر هدکده:

- ۱- بلند ترین دختران
- ۲- کوتاه ترین دختران
- ۳- جوان ترین دختران

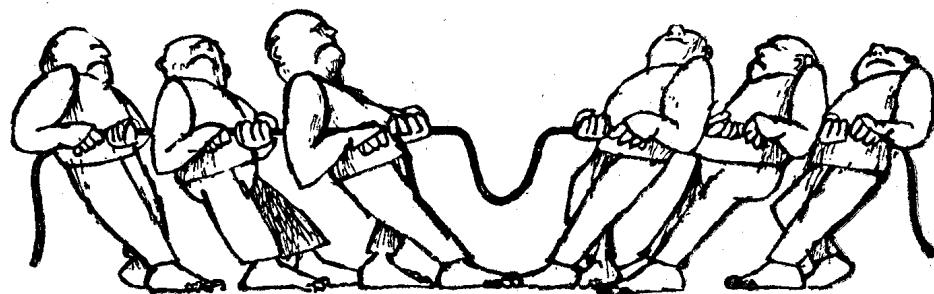
۴- پیر ترین دختران<sup>\*</sup> که عروسی می کنند جهاز خردباری شود روی این اصل؛ دختری که می خواست عروس شود بعد از مقدمات جشن عروسی کشیده باشد را از پا بیرون کرده و بسمت محل مخصوص برای اندازه گرفتن قدو تعیین شدن سن میرفت.  
جالب اینجاست که در تمام اینمدت فقط چند دختر حاضر شدند پولی را که برای پیر ترین دختر اختصاص داده شده بود. بگیرند.



در بعضی از نواحی روستائی ایتالیایی غربی مرسوم است که هیچ زن ازدواج نکرده حق نهاد در مجلس عروسی هر کت کند. و در شمال شرقی ایتالیا بجای داماد زیارتیین مردان گشتو عروسی را به آنکشت عروس می کنند.

در نواحی کره بعضی اوقات بدون آنکه عروس و داماد یکدیگر را به بینند؛ والدین و بزرگان آنها مجلس عروسی آنها را بر گزاری نمایند و قبل از آنکه عروس را به مجلس بیاورند هر دو چشمش را نوار پیچ و سپس روی آن نوار چسب می زنند.

چشمان عروس تا دو سه روز بعد از عروسی بهمین حال باقی می ماند<sup>\*</sup> بعد از این مدت نوارهای چسبنده را از روی چشمانتش بر میدارند که داماد را بینند.



«طناب !!»

## حقایق باورنکردنی راجع به تولد

\* در ۳۰ ماه مه، ۱۹۳۸، در مزرعه ب. بایکوب، واقع در حومه شهر نیویورک، در حالیکه خانم بایکوب داشت میزائید، مادیان شوهرش هم زائید و کربه خانه شانم سه تا پچه کربه زائید، و همچنین همان لحظه ماشین جوجه سازی مصنوعی آنها ۲۶ جوجه کوچک بوقلمون را بیرون میدارد.

- و قیکه خدا میدعد از همه طرف میدهد.

\* در شهر نیویورک بیش از هر شهر دیگر دنیا بچه ها در حین حرکت تاکسی در توى تاکسی بدنی می آیند. بطوریکه مطابق آمار بیش از ۲۳ بچه در سه ماهه اول سال، موقعیکه تاکسی بسرعت برق میر فته در توى تاکسی در نیویورک متولد شده اند.  
\* ... وبالاخره آمارهای دقیق نشان میدهد که احتمال زیاد دارد که از بچه های هر خانواده یکی نایبغه شود

## این مطلب را هم از عکاسها بخوانید



برای عکس برداری از طیور در حالت طبیعی و مسافت خیلی نزدیک، غالباً ترین ابتکار هر بوط به برادران «گیرتون» که روزی با یک دوربین عکاسی توى یک پوست گاو مخفی شده و بصیر رفتند.

در مراحل بعدی هر یک میان یک پوست گوسفند رفته و عذری دوربین رانیز از منفذی که طبیعت در قسمت عقب پوست تعییه کرده بود! در می آوردند و از حیوانات و پرنده کان با فاصله کمی عکس برداری می کردند.

دار لمجانین فکاهیات :

(October - ۲) (ج)

مهر

(۱۵ - ۳۰)	۲۳ : شنبه
(۱۶ - ۱)	۲۴ : ی شنبه
(۱۷ - ۲)	۲۵ : ۲ شنبه
(۱۸ - ۳)	۲۶ : ۳ شنبه
(۱۹ - ۴)	۲۷ : ۴ شنبه
(۲۰ - ۵)	۲۸ : ۵ شنبه <b>توفیق</b>
(۲۱ - ۶)	۲۹ : جمعه

پادداشت:



- این معلم سرخونه منه که دیر گردید منم جریمه اش کردم!!

### وقت ندارم

آموز کار بعد از آنکه نیمساعتی  
از سر سبزی و خرمی بهشت صحبت کرد  
رو بشاگردان کرد و گفت:  
- خوب حالا که محسنات بهشت  
را شنید ید کی دلش میخواهد برود  
بهشت؟

همه شاگردان دست بلند کردند  
غیر از جمشید، آموز کار با خوش روئی  
از جمشید پرسید:  
- چطور تولد نمیخواهد به بهشت  
بروی؟  
- برای اینکه امروز وقت ندارم  
و بعد از ظهر میخواهم بروم سینما.  
«هارون اف»

### فرآموش گاری

این لطیفه راهم برای  
«بریزیت باردو» ساخته اند:  
B-B رو بخدمتکار  
کرد و گفت:  
- کرستم نیست فکر  
میکنی کجاست؟  
- حتماً او نو تو مطب  
دکتر معالجتان جا  
کذاشنه! یادا کرمیفر مائید  
تلفن کنم؟  
- باشه برو تلفن کن ولی فه بد کتر  
بلکه بدندان انسازم..

### حقایق باور نکردنی راجع به راه رفتن

\* در مجمع القوانین هارتقرورد،  
امریکا ماده قانونی میباشد که  
میگوید:  
مردم در خیابان حق ندارند  
چیه شوند یعنی دستشان را بزمین  
گذاشته بطوط بالانس راه بروند.  
\* یک تاجر آیتالیائی در  
قرن شانزدهم پیاده به بیت المقدس  
مسافرتی کرد، طرز مسافت او بدهین نحو بود که چهار  
قدم که جلو میرفت سه قدم بعقب بر میگشت!

این طرز مسافت آن باز رگان خیلی موردن توجه  
و تحسین کاترین دومدیسی ملکه فرانسه واقع گردید  
و آنرا بزرگترین و مهمترین کار جهان نامید از این رو  
و قیکه آنمرد تاجر بدین ترتیب مسافتش را بیان  
رسانید و به فلسطین رسید کاترین او را بلقب نجیب  
زادگی مفتخر ساخت!

توفیق - پس بیخود نیست که با سب هم میگویند  
حیوان نجیب!  
\* «ماریو فراری» ۷۰ ساله ۵۵ سال از عمرش  
را بحالت یورتمه دور کره زمین دویده است.  
این مرد باستثناء استرالیا به تمام کشورها رفت،  
و چندی قبل بعد از یورتمه رفت و بیمودن ۴۰۰۰۰ میل (قریباً ۶۴۳۰۰ کیلومتر) و پاره کردن  
جفت کفش به شهر خودش جنواد را بینا مراجعت کرده  
است.

\* ترجمه: ازمطبوعات خارجی



رسیدم دستم عرق کرده و سکه طلا کاملا خیس شده بود توی دالان خانه با هیجان مضبوکی دست از زان خود را جلو چشم گرفتم آهسته باز کردم یکدفعه آه خفیفی از شدت خوشحالی از گلوبین خارج گشت سکه چهار-گوش با نقش و نکارهای عجیب و کلمات بنده بینه در مقابله دید گانم خودنمایی میکرد. خوب فکر کنید سکه چهار گوش، از ششنه سال پیش باینطرف سکنها همه بطور دائم ساخته شده‌اند بنا بر این این مسکونی اقلام مال ۸۰۰ سال پیش است متعلق بدوران «قرون وسطی» است. با خودم گفتم: خدا یا شکر، اگر هزار تومان نخرند اقلا ۲۰۰۰ تومان خواهند خرید! (۱)

\*\*\*

ناهار را از ذوق زدگی نیمه کاره خوردم. بنظرم میرسید درود بواره بمن لبخند میزند دلنم از شادی و امید لبریز شده بود. ساعت دو مانند اشخاص مست باقدمهای نامرتب بسوی اداره روان شدم — خنده اژلیم دور نمیشه در راه میخواست همه مردم را بغل کنم، بیوس، فریاد بزنم. برقصم هر جا نگاه میکردم سکه‌های چهار-گوش در دیدگانم مجسم میشد. خر من های طلا سندوقهای زر، تاشب اصلا حواس خودم رانمی فهمیدم.

ساعت ۷ شب بود پشتاپ بسوی خانه بنمیکشتم در راه مجددًا بممتازه عتیقه فروشی یعنی همان ممتازه‌ای که سکه طلا چهار گوش را از نزد یکی اش بیدار کرده بود رسیدم زانوها می‌ست شد با چشم انداز در بین زمین را. نگاه میکردم شاید یکی دو تای دیگر از

حس میکردم سکه در میان انگشتانم دولامیزد بنا بر این طلا آن میباشد خالص باشد ولی هنوز جرأت نداشتم آن را برای بار دوم به بینم چون میرسیدم مبادلاً طشتکی، پول‌اسکی و خلاصه چیز بیمسفر باشد و پکرم بکند.

همنطور غرق در افکار شیرین بطرف منزل میرفتم از تماس سکه چهار گوش در مشتم حظ و افرای میبردم کم کم فکر بجهای دلنشیزی رسید پیش خودم میکنتم خدا یا آیا ممکن است این چیزی که من پیدا کردم از آن سکه‌های آتنیک و چند سال پیش باشد آیا ممکن است این سکه باد آورده را دو سه‌هزار تومان آب کنیم و بیک سروسامانی برسیم؟ آیا میشود این سکه از آن سکه‌های دوره قدیم باشد؟ خدا یا هر چه بگوئی از لطف تو بر می‌اید.

با این اندیشه‌های دلنشیز بخانه



مهماه هنگام خدا حافظی - آگه! بگم این یکی از بهترین مهمانیهای بوده که در آن شرکت کرده‌ام او نوقت خود تون پی خواهید برد که من چقدر کم به مهمانی میرم !!

من عادت دارم هنگام راه رفتن نگاه را متوجه زمین میکنم - چون شنیده‌ام من دمان عالم و فکور و باساد همیشه سبزی هستند وزمین را تباشا میکنند! گرچه تا هفتة پیش مخلص از این عالمانه راه رفتن خیری ندیده بود در عوض چند روز پیش اتفاقی برايم روی داد. که شما بخواب ه نمی‌توانید ببینید؟

\*\*\*

از خیا بان فردوسی بالا که در آن موقع روز خیلی شلوغ بود بطرف پائین می‌آمدم بجهت خوشحال و سر کیف بودم و با اینهمه بن حسب عادت مانند محاکومینی که بپای دار میروند گردنم را دولا کرده روی زمین را نگاه میکردم. نزدیک یکی از منازعهای عتیقه‌فروشی ناگاه نگاهم افتاد بیک چیز براق و زرد رنگ که در گوشش دیوار زیر گرد و خاک بر ق میزد خیلی شبیه سکه‌های قدیمی بمنظیر سید بعلاءو چون چهار گوش بود من حتم کردم مال خیلی پیش است. از دیدن سکه مزبور آب ذردهای خشک شد با اینکه خیلی آدم بی دست و پائی هستم با چالاکی و مهارت فوق العاده دستمال خود را از جیب در آورد. اندیختم روی زمین سپس ببهانه برداشتن آن خم شدم و دستمال و پول را یکجا از زمین برداشتم. بمحض اینکه وجود سکه را در میان انگشتانم حس کردم لرزشی از خوشحالی سرا - پایم را فراز کرت و بی درنگ باقدمهای تند برآه افتادم. بیست قدم بالاتر وارد کوچه خلوت و بی سروصدای شدم باقوت تمام سکه قدیمی را میفردم،

(October - رجب)	مهر
(22 - ۷)	شنبه ۳۰ :
(23 - ۸)	شنبه ۱ :
(24 - ۹)	شنبه ۲ :
(25 - ۱۰)	شنبه ۳ :
(26 - ۱۱)	شنبه ۴ : «تعطیل»
(27 - ۱۲)	شنبه ۵ : «توفیق»
(28 - ۱۳)	جمعه ۶ :
پاداشت:	



بدون شرح

محوطه نسبتاً بزرگ و نیمه تاریکی بود.

آنچه من درحالیکه نفس نفس میزدم بستهای را که سکه چهار گوش توی آن بود با دست لرزانی از جیب در آوردم از بس آنرا در کاغذهای متعدد پیچیده بودم با اندازه یک هندوانه شده بودا

یارو عتیقه فروش با حوصله غریبی شروع بیاز کردن کاغذها کرد... بالاخره خسته شد و با لحن شکایت آمیزی گفت، آقا مگر چه تهدفهایست که اینقدر کاغذ پیچش کرده‌اید؟

گفتم آقا خیلی مهم است خواهش میکنم یواش تر حرف بزنید مردم متوجه میشوند!

بساری پس از یک ساعت پوست کنده اسکه چهار گوش، سکه محبوب من ظاهر شد. عتیقه فروش با شتاب آنرا کف دستش گذاشت بادقت و گنجگاوی تمام آن خیره شد. منهم کاملاً بصورت او خیره شده بودم میخواستم ببینم از دیدن سکه قیافاش چه تغییراتی میکند؟

بیش از ۵ دقیقه عتیقه چی بسا وضع غریبی سکه را ورانداز میکرد در خلال این مدت صورتش گاهی قرمز گاهی سفید، گاهی زرد میشد. از شدت خوشحالی میخواستم فرباد بششم چون تغییر رنگ یارو ثابت میکرد موضوع (بهیه در صفحه ۷۲)

خا - کر - نه » میدیدم . خدایا این سکه مال مملکت پریان است؟..

شب رانپرسید چگونه کذاراندم و چه خوابه - ای شیرینی دیدم ولی همینقدر بدانید صیغه موقعیکه شدم از بس خواب طلا دیده بودم رنگ صورتم مثل طلا زرد رنگ شده و بر ق میزد - با آشناشکی زیاد صحابه را خوردم سپس سکه چهار گوش محبوب خود را ده پانزده لا در کاغذ پیچیدم و پس از اینکه خوب جیبم را گشتم که سوراخ موراخی نداشته باشد آن را توی جیب گذاشتم و بطرف یکی از مغازه‌های عتیقه فروشی برآه افتادم.

آن سکه‌های زیبار ایا به نگاهم بتوی مقاوه افتاد یارو عتیقه فروش یکی از

آن سکه‌ها را که خیلی هم کهنه تر و بی ریخت تر از سکه من بود در دست گرفته بمشتری خود کمرد پولداری بمنظیر میسید با جدیت تمام میگفت: آقا این سکه‌ها مال مادر زن بهرام چوبینه است (۱) ده هزار ریال کمتر نمی توانم بده اگر میل دارید بخیرید، اگر نه خواهش میکنم زود تشریف ببرید چون آنقدرها در فروش آن اصرار و عجله ندارم.

من از شنیدن این سخنان قند توی دلم آب شد. میخواستم همانجا لب ولوچه یارو عتیقه فروش را ماج کنم - اگر سکه اوده هزار ریال باشد مال من حتماً سی هزار ریال شیرین می ارزد.

خدایا قربان رحم و مررت. اگر این سکه را سی هزار ریال فروختم دهشای آنرا بگدا خواهم داد. ندر از این بالاتر؛

\* \*

دندان

احمد - دندونهایم  
را کشیدم .  
حسین - چند سیر  
بود؟! ..  
«وفا چنگلی»

صاحب مقاوه احترام زیادی بنم گذاشت فوری یک جای قند پهلو بنامهان بست پس از خوردن جای با صدای لرزانی گفت: آقا یک چیز بسیار کرانهایی است میخواهم بحضور تعالی نشان دهم البته اگر جای خلوتی دارید.

یارو بدون حرف دست مرا گرفت و باهم داخل پستوی دکان شدیم

از ساعت هفت تا دو بعد از نیمه شب توی اطاق خود روی سکه چهار گوش دم شده مشغول بازرسی و معاينه بودم چشم‌انم آب افتاده متعلقه «بتوی خانم» هم ازشدت ذوق با آسمان میپرید.

باز حمامات زیاد بازه بین درروی سکه نامبره کلمات مبهومی مثل «قه-

رفیق میکفت هر روز ناهارخود را در کافه‌ای میخورم از شما هم پنهان نباشد آبکوشت را از تمام غذاهای دیگر بیشتر دوستدارم و انساها این کافه‌هم آبکوشت خوبی میپزد.

روزهای اول که بیشخدمت کاسته گرم و جرب و معطر آبکوشت را مقابل من میگذاشت با حرص و ولع غریبی فرداظهر که کاسته آبکوشت را در مقابل خود بیافتم برای ششمین دفعه استخوان کذائی نامبرده را در آن دیدم ولی باز هم نمیتوانستم باور نکنم این استخوان قلم ۳ روز متوالی است در ظرف من دیده میشود روز بعد باز هم استخوان من بور را مثل کشتی هائی که در اثر بمباران هوائی یک وری شده باشند در کاسته آبکوشت غوطه ور دیدم .

حس کنیجکاوی بی بیس مرادهار کرد که شکل ظاهری و ریخت و پز



## اسرار استخوان قلم

استخوان مزبور را در نظر بگیرم - فرداظهر که کاسته آبکوشت را در مقابل خود بیافتم برای ششمین دفعه استخوان کذائی نامبرده را در آن دیدم ولی باز هم نمیتوانستم باور نکنم این استخوان مغز قلم همان استخوان قدیمی باشد این بار برای اطمینان کافی استخوان را از کاسته در آورده علامت مخصوصی با آن گذاشتمن سپس انکشان چرب خود را لیسیده از کافه آمدم بیرون.



هم بعن میز د ۱۱

بس رهت آبکوشت را بالا کشیدم آخرس با دستهای لرزانی استخوان قلم را از کاسته خارج کرده با وجود لیزی آنرا درمشت گرفتم . سه چهار مرتبه بطوطر عمودی آنرا بر روی میز نواختم بیشخدمت بخيال اینکه من احتیاجی دارم باشتا بطوف میز نزدیک شد ولی من سرم پائین بود با اضطراب مشغول آزمایش شکفت خود بودم.

سه بار دیگر استخوان فوق الذکر را بر روی میز نواختم بالاخره یک چیز سیاه و گلو له مانند بقدر دانه انار از توی مغز قلم خارج شد و روی میز در غلطید !

میدانید چه بوده؟ این یک عدد مهره تسبیح بود که من روز قبل از مسافت بنوان «نشان» در توی مغز قلم مزبور جا داده بودم حالا مهره تسبیح از جای خود خارج شده اسرار قلم را فائز می‌ساخت... «نوری»



- سرکارشما عجب حرفی میز نید ، مگه به سگ هم گواهینامه رانندگی میلن؟!!... .

آبان (November - رجب)	
شنبه ۷ : «توفیق ماهانه» (۲۹-۱۴)	
(۳۰-۱۵)	شنبه ۸ :
(۳۱-۱۶)	شنبه ۹ :
(۱-۱۷)	شنبه ۱۰ :
(۲-۱۸)	شنبه ۱۱ :
(۳-۱۹)	شنبه ۱۲ : «توفیق»
(۴-۲۰)	جمعه ۱۳ :
پادشاهت:	



برای رفع تنهائی!

## مکاشفات علمی و ادبی:

### گدای...

زن و شوهری از جلوی گدائی رد  
میشندند.

■ گدائگفت :

- خانم خوشگل ، بمن کور عاجز کمک  
کنید .

■ زن گفت :

- پدر سوخته خودشو زده بکوری ،  
و کرمه از کجا میدانست من زن هستم؟

■ مرد گفت :

- اتفاقاً من یقین دارم کوره ، چون به  
تو گفت : خانم خوشگل !?!

### ۴- سماور



«جواهری»

هنگامیکه آتش در  
دل من میافکنیدا کر گوشن  
فردا همید زمزمهای که  
میکنم حاکمی از این  
کفتاره است : هن فام را  
کاملا مشخص کرده ام که از  
من پر هیز کنید .

من «سم آور» م شما  
را مسموم میکنم بمن دست  
نزید ولی شما توجیهی  
ندارید و روز و شب خودتان  
را بوسیله من مسموم  
می کنید .

هیچ میدانید  
این فریاد شف  
انگیزی که من  
از درون میکشم  
برای چیست؟ فریاد  
من از آنست که  
فرزند شیش نیستم  
و مرا «شی پور»  
خطاب میکنند!

من فریاد میز نم که چیز بی پدر و مادری هستم (!)  
ولی کسی گوشش بدھکار نیست .

### ۲- عینک

من یکی از چیزهایی هستم که در دسترس عموم  
مردمم ولی چه فایده که احترام می امنظور نکرده و نام  
مرا بغلط بزبان میرانند باین ترتیب که «عین» من از  
لغات عربی است و «لک» آن تصرفی پارسی و بدیهی است  
اجتماع دولظ بیکانه در یک کلمه خالی از اشکال نیست!

### ۳- «آسید» سولفوریک

باور کنید نسبت سیادتی که بمن میدهدند کاملا  
برخلاف است (!) چون من نه سیدم و نه شجره نامچه ای  
در دست دارم ولی با این وصف جای شکرش باقیست که بمن  
آشیخ سولفوریک نمیگوئید چون در آن صورت مجبور  
بودم به مشهد هم بر روم و میشدم : مشدی سولفوریک !

## هو قورزند گیم عاقبت از کار افتاد «کاسکو»

تا که اندر خم زلفت دل بیمار افتاد  
موتور زندگیم عاقبت از کار افتاد  
بره عشق توابی شوخ مرا داروندار  
جون فاطی همه دردست طلبکار افتاد  
دیگ و مجموعه وسینی ولحاف و تشك  
همه از بی خردی در کف سمسار افتاد  
کل حسن جامه جان چاکزد نعره کشید  
تا که از کول الاغش بزمین بار افتاد  
غم بمن چیره شد آنقدر که ناید بحساب  
قا دکر طبع من زارز گفتار افتاد

بتوول - (با حرارت)

هزار تو مان ؟  
- نه !  
- پانصد تو مان ؟  
- ارزانتر  
- صد تو مان ؟  
- باز هم ارزانتر !  
(با عصباتیت) - ده تو مان ؟  
(با خونسردی) - هنوز هم ارزانتر  
(با منتهای غضب) - پس چند  
کره خر ؟  
(با پکری) - بیک چائی  
قدن پهلو !

«شمعون»

من دیگر نفهمیدم حالم چطور  
شد ولی حس کردم تلو تلو خوران از  
منازه بیرون میروم صاحب منازه هم  
با تمسفر میگوید : آقا گان میکنم  
شما این مسخره بازی را در آوردید  
که یک چای مفتی اینجا بخورید ولی  
کلاه سر من نمیرود ، همین مهر را  
بهای پول بقهوه‌چی خواهد داد

\* \* \*

موقعیکه خانه رسیدم « بقول »  
با منتهای خوشحالی خودش را بمن  
رسانید گفت : هان ... علی خان چند  
فروختی ؟ من با حال خرابی گفتم:  
- خیلی ارزان .

## بقیه سکه چهار گوش

خیلی مهم است بالاخره عقیقه جی  
متوجه من شد و در حالیکه سعی  
میکرد خود را آرام نشان بدهد گفت:  
- آقا شما خیلی خوشبخت  
خواهید شد !

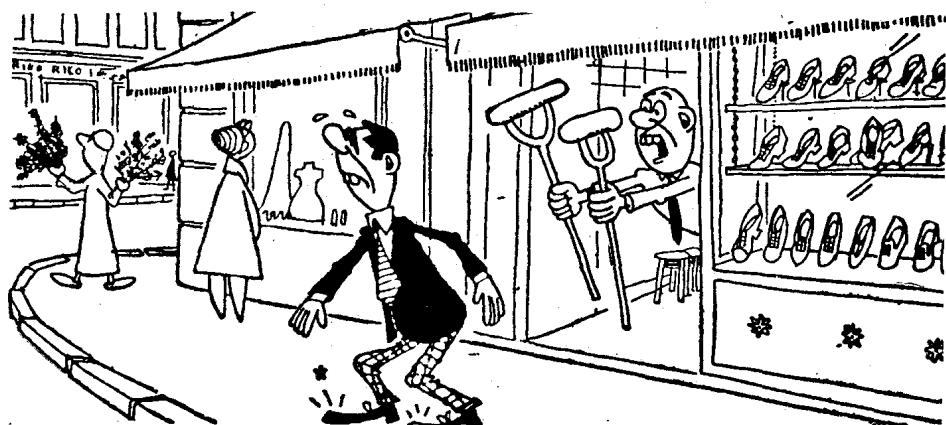
من با هیجان نام گفتم : چطور ؟  
یار و مجدداً با خونسردی عجیبی  
گفت :

- من مطمئن شما بجا ای میرسید  
که خود تانم انتظار آنرا ندارید !  
مجدداً فریاد زدم ،

- چطور آقا ؟ بچه علت ؟  
عقیقه فروش گفت :

- چرا ندارد برای اینکه شما  
شخص فوق العاده متفلکی هستید (۱)  
من از شنیدن این حرف چنان  
جا خوردم که حتم کردم سکه خیلی  
قیمتی بوده و یارو را دیوانه کرده  
ولی مجدداً صدای عقیقه فروش طنین  
انداز شد :

- آقا بروید خجالت بکشید .  
ابن سکه چهار گوش و تاریخی را  
بگذارید لب کوزه آبش را بخورید  
ابن طلا نیست داداش ، مهر چائی  
است که قهوچی ها برای اینکه حساب  
چائی از دستشان در نزد به مشتریها شان  
میدهند و جنس آن هم بر نجاست !! ..



کفash. آگه خیلی ناراحتی با این چوبهاراه برو !!

آبان	( رجب - November )
شنبه : ۱۴	( ۵ - ۲۱ )
شنبه : ۱۵	( ۶ - ۲۲ )
شنبه : ۱۶	( ۷ - ۲۳ )
شنبه : ۱۷	( ۸ - ۲۴ )
شنبه : ۱۸	( ۹ - ۲۵ )
شنبه : ۱۹ > توفیق < ( ۱۰ - ۲۶ )	( ۱۱ - ۲۷ )
جمعه : ۲۰	
پادشاهت :	



دزد بزنش - الـو... عزیزم گفتی چه نوع کارد و چنگالی میخواستی؟؟!

### برادر خوب...

مادر «جهانگیر» سیب درشتی باو

داد و گفت:

- این سیب را مثل یک برادر خوب با خواهر قسمت کن و بخورد.

- مثل یک برادر خوب یعنی چی؟  
- یعنی اینکه سیب را دو قسمت کن و قسمت بزرگتر را بخواهر بده.

جهانگیر در حالیکه نیشخندی میزد سیب را به خواهرش داد و باو گفت:

- بیا «مینا»، پس تو این سیب را مثل یک خواهر خوب با من قسمت کن، ...!

### آب جاری

مستأجر: آقا این خانه‌ای را که بمن اجاره داده‌اید نمناک است و از دیوار هایش آب میچکد!  
صاحبخانه: مگر من همان روز اول بهتون تغفتم که خانه من دارای آب جاری است؟! ..

### آلبالو و گیلاس

درده ولوله عجیبی بپاشد بود.

چند نفر به با غ کددخدا شیخون زده و مقدار زیادی آلبالو و گیلاس کش رفته بودند.  
کددخدا به دونفر مظنون بود:

حسن و کریم.

ریش سفیدهای ده جمع شدند و محکمه شروع شد.

حسن میگفت:

- خدا بسر شاهده اگه من دیشب پا توی با غ کددخدا گذاشته باشم.

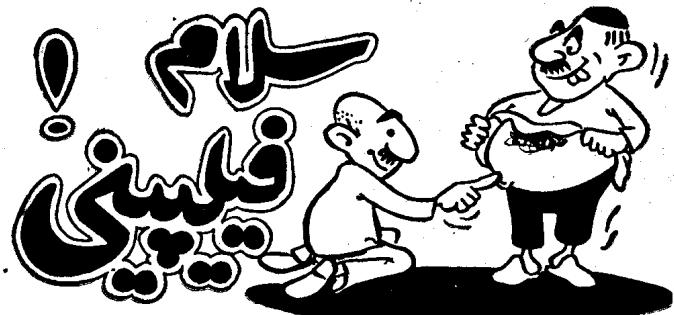
کریم هم میگفت:

- بخدا قسم اگه من دست به آلبالو و گیلاس های کددخدا زده باشم.

ریش سفیدهای ده حق زا بجانب آنها دادند و آزادشان کردند.

ولی کلک راخوردند.

چون شب قبل حسن رفته بوده کول کریم و آلبالو و گیلاس هارا چیزه بودند!



گرفته ولی دومی بی خبر است :

- سلام علیکم

- سلام و زهرمارا شال را باز کن

بیر هنر را بن بالا ۱

- (با وحشت) پله ؟

- احمد گفتمن زود باش باز کن.

- مکه مستی ؟! بیر هنر را بن نم

بالا ۱۰ برای چه ؟

- (با عصباتیت) برای چه ؟!

نمیدونی برای چه ؟ خیلی از مرحله

پر تی .

ـ آخه ... آخه این چه حر فیه شما

میز نی، قبیح است

- احمد مکه نمیدونی سلام فیلیپینی

بعجای سلام ساق من سوم شده ؟

- سلام فیلیپینی ؟ سلام فیلیپینی

چیه ؟

- دست بناف هم دیکه مالیدن !

- دست بناف هم مالیدن ؟ روز

روشن وسط خیا بون ؟

- کی گفته ؟

- مجلس تصویب کرد !

- که بجای سلام و علیک دست

بناف هم بمالند ؟

- بعله ! خیلی تعجب کرد ؟

- تعجب هم داره ۱

- هیچ تعجب نداره

یالا زود باش شالت را واکن از

بس فس فس کردی یک دریع است هنوز

سلام نکردم ؟!

- آخه پس زمستون که هوارد

میشه چطور سلام میکنند ؟

- خفه شی آخه یک تیصره هم داره

که زمستون ها باید شب سلام بکنند.

(فضل الله)

۱ - تمام مرد ها سعی خواهد

کرد در وزارت خانه ای استخدام شوند

که جنس اطیف آنجا زیاد تر باشد.

۲ - تمام وقت مردم از صبح تا شب

وازشب تا صبح صرف سلام فیلیپینی ا

خواهد شد .

۳ - مردم هر چا پیر زن بدن کیمی

را تابیین نند سخن داشتند پائین می -

اندازند یعنی متوجه شده اند ولی بمحض

دیدن یک دختر خوشکل و توک و روکل

همه بهوس سلام کردن (!) خواهند افتاد.

۴ - دونفر وزیر که با اتموبیل

بهم میرسند فوری پیاده شده وسط

خیابان بدون خجالت سلام فیلیپینی

میکنند .

و بالاخره برآتیمهیل کار مردم

اجبار خواهند شد مثل عرب ها یکی

یک پیر هن بلند از یارچه سفید بیوشند

که دیگر برای سلام کردن مانع دو

بین نباشد .

خلاصه اگر دست مالیدن بناف

بعجای سلام عمومی شود اتفاقات عجیب

بی شماری روی خواهد داد مثلا دونفر

بیرون مرد قدیمی با شال و لباسه بهم

میرسند یکی از آنها سلام جدید را یاد

یکی از مجددات هفتکی چندی پیش «أنواع سلامها» را یک یک شرح

داده و از جزائر فیلیپین گرفته تا

ایسلند و از ماداگاسکار تا پاناما طرز

برخورد مردم را بیکدیگر وصف کرده

بود. حالا من فکر میکنم بعضی از این

سلامها در کشور خراب شده ما باشند

است بدون اینکه خودمان خبر داشته

باشیم .

مثالا دریکی از «جزائر فیلیپین»

بعجای سلام گفتن دست بناف یکدیگر

می‌مالند !

بله دست بناف هم دیگر می‌مالندو

بدین وسیله دوستی خود را ابراز

می‌کنند (موضوع شوخی نیست ، اگر

باور نمیکنید یک تک پاشریف بینید

فیلیپین و سیوال کنید !)

در هر حال بنده گمان میکنم ،

بلکه حتم دارم اگر این سلام بی سابقه

دوستانه در ایران من سوم شود مردم

خیلی راضی تر خواهند بودا

البته حق هم دارند چون سلام

کردن ما ایرانیها مثل همه چیزمان

آفت گرفته است :

صبح که از منزل خارج می‌شویم

کلمه «سلام» به هزار و یک شکل بگوشان

می‌خورد . یکی می‌کوید «ام» دیگری

می‌کوید «لام» سومی می‌کوید «موعلیک» ،

چهارمی سلام علیکم و رحمة الله و -

بر کاته و پشت سرش یک کتاب عربی

آب نکشیده تحولی میدهد خلاصه

تاغر و اگر انواع سلامها را یادداشت

کنید سر چجه هم میزند ؟!

حالا ببینیم در صورتیکه این سلام

اجباری شود چه تغییراتی جادت خواهد

شد :

## سل معتبر !

بچجه ! خانم بزرگ از گندگی

راستی غوغای و محشر کرده است

شیخی آنرا دید و گفت از چه رو

این ملاعین سد معتبر کرده است !

( November - آبان )

(12 - ۲۸)	۲۱ :	شنبه
(13 - ۲۹)	۲۲ :	۱ شنبه
(14 - ۱)	۲۳ :	۲ شنبه
(15 - ۲)	۲۴ :	۳ شنبه
(16 - ۳)	۲۵ :	۴ شنبه <b>«تقطیل»</b>
(17 - ۴)	۲۶ :	۵ شنبه <b>«توفیق»</b>
(18 - ۵)	۲۷ :	۶ جمعه

بادداشت:



مأمور آمار-خوب زن شما چند ساله؟..  
شوهر-اگه مردی از خودش بپرس!!

## بپو دی گسب!

از شخص که تازه مغازه باز کرده

بود پرسیدند :

- خوب رفیق کار و کاسبی

چطوره؟

گفت :

- بد نیست ، دیروز هیچی  
تفروختم ولی امروز الحمد لله وضع  
بهتر بود و دو برابر دیروز جنس  
فروختم !

## کفش شب!

صاحب مغازه کفایی از خانم

پرسید :

- کفش روز میخواهین یا کفش

شب؟

- کفش شب چون میخواهیم شیها  
وقتی شوهرم دیر می‌آد ازاونها استفاده  
کنم!

## گر نمیدانی بدان

«پیرو»

بهر روشن کردن سیگار فندک میز نند  
گاه میرقصند و گه سنتور و دنبک میز نند  
متصل بر شوهران اردتگی و چک میز نند  
خاکه اره داخل تافتون و سنتک میز نند  
گر اتول پنچر شود در زیر آن جاک میز نند  
بعجه ها اندر میان حوض پشتک میز نند

دلبران بر روی ده لوی دلم «تک» میز نند  
لوطیان اندر عروسی از برای مردمان  
بانوان این زمان بهر تائز و سینما  
از برای نفع خود همواره نانواهای رند  
گفت با من شوفری : فهمیده ام از علم خود؛  
این نوشتم من ولیکن نیست باور گرد نی

آخره مزد لباس را بفرمایید تا یك  
حسابی دست من باشد .  
- علی آقامانمک پروردۀ هستیم  
اصلًا پوئش را هم نده، دیگه حرفی  
داری؟ چقدر اصرار میکنی؟ آهای  
حسن بگو زودتر چائی رو بیارن.

من هم نفهمیدم رو بند شدم با  
حروفی نداشتم بزنم که خدا حافظی  
کردم و از ممتازه خارج شدم ولی  
جناب خیاط ولکن معامله نبود و  
همینطور با جملات: «خوش آمدید ،  
سلامت ، عنزت شما کم نشه ، . . .  
انشا الله خودم لباس داما دیت را بدوزم .»  
مخلص را بیش از بیش شرمنده میکرد.

در موقع دپرو ، کردن هم یك  
فصل از همین گفتگوهای محبت آمیز  
داشتم بالاخره روز دوشنبه پس از  
گرفتن لباس مراجعه کردم فوری کت  
و شلوار را دو دستی تقدیم کرد ،  
بنده هم ۶ تا اسکن ۲۰ تومانی روی  
میز پنهن کردم.

خیاط در حالیکه چشم هایش  
بطاق افتداد و پس پسکی میرفت با  
لهجه کسالت آوری گفت ،  
- اختیار دارید علی آقا .

من با خجالت تمام یك عدد بیست  
تومانی دیگر به آن ۶ تا اضافه کردم .  
خیاط باشی با پر روشی سری  
تکانداد و گفت :  
- نه آقا جون حساب یکشاھی  
سنار فیست از دیگرون ۲۵۰ تومان  
میگیریم شما ۳۰۰ تومان بدهید ←



- خواهش میکنم مثل دفعه پیش  
شلوارش زیاد کوتاه نباشد .  
- اختیار دارین آقا این چه -  
حروفی است میفرمایید ؟ پدر من حرم  
شما بیست سال لباسش را بما میداد  
و یکدفعه هم از ماگله نکرد... مارا  
چوب کاری نفرمایید .

در صورتیکه بهمین قبله دروغ  
میکفت ، پسدر من الان ماشا الله مثل  
شاخ شمشاد روی پاشه و بعلاوه اصلا  
بیش این خیاط نمیرود .

خیاط - راستی بهتون تبریک  
میکنم ... این پارچه انقدر که بشما  
میاد بهیچ پدرسونته ای نمیاد !

من - خوب آقای خیاط باشی  
برای دوخت این لباس چقدر باید  
تقدیم کنم !

خیاط (بطرز دوستانه مرا دو  
دستی روی مبل انداخت) - اختیار  
دارید علی آقا این حرفاها چیه ؟  
بفرمایید... حسن بگوچائی رو بیارن .

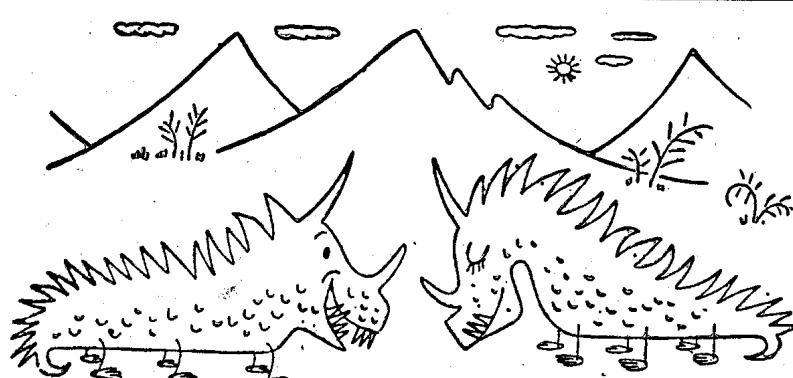
- خیر خواهش میکنم بفرمایید  
مزد لباس چقدر میشود .  
- شما را بعدا ما را خجالت  
ندهید قابلی نداره اصلاح من میخوام  
این یکدست لباس را مقتی بدوزم !  
- آخه جنگ اول به ازصلاح

شک نیست که هما خوانندگان  
عنین هم با این جمله «قابلی نداره»  
خیلی روبرو شده اید از منازه های  
پارچه فروشی - خیاطی گرفته تا عطای  
و سبزی فروشی و نانوائی و ...  
روزی نیست که کلمات فوق با  
آهنگ مخصوص خودش بگوش نرسد .  
که البته اگر شما از آن خیری دیده اید  
منهم دیده ام و حتی در بعضی مواقع  
کار بجا های بسیار باریک و تاریکی  
هم کشیده .

مثلا شب عید پارسال بنده با  
دو مترا و نیم پارچه داخل مقابله  
خیاطی شدم ، صحبت های مقدماتی بطریق  
زیر شروع شد :

من - آقا سلام علیکم  
خیاط - علیکم السلام ، به به  
خوش آمدید بفرمایید چه عجیب یادی  
از ماکر دید ؟ حسن بکو دوتا چای  
شیرین تمیز بیارن . . . بفرمایید  
بنشینید ...

- خیلی ممنونم ... میخواستم با  
این پارچه یکدست لباس شیک و  
مناسب برای بنده بدوزید .  
چشم چشم . ( در ضمن یکمدد  
خطکش سانت دار برداشت و شروع به  
اندازه گیری سرو هیکل من کرد . )



سلام خوشگله !!

در عالم حیوانات :

( شعبان - November )

آبان

(19 - ۶)	شنبه : ۲۸
(20 - ۷)	شنبه : ۲۹
(21 - ۸)	شنبه : ۳۰
(22 - ۹)	شنبه : ۱
(23 - ۱۰)	شنبه : ۲
(24 - ۱۱)	شنبه : ۳ « توفیق »
(25 - ۱۲)	جمعه : ۴

پادداشت:



- ممکنه ناهار تو بخوری؟.. میخواهم شامو بچینم !!

« شوخ »

## زن باجر بزه !

که آنجا عقده از کاری گشاید  
که هی با عشوه زو دل میراید  
چرا باید بدین پستی گراید؟  
مواظب باش جیکت در نیاید!  
به حسن خدمت آنطوری که باید  
بدان نخوی که باید یا که شاید  
که از بهر تو دلسوزی نماید  
نه چیزی بر حقوقت میفزا باید  
که ابواب ترقی را گشاید  
مگر از دست « من » کاری برآید!

- قربان شما، فرمایشی بوده

- والله میخواستم یه زحمت  
کوچک بهتون بدم؛ این دسته عینک  
من شکسته اطفاً درستش کنید.

- چشم، چشم، وظیفه ماست.

- خوب‌اجر تشن چقدر میشه؟

یاد لباس دوختنش افتادم برای  
کرفتن انقام آمده شدم و با

خونسردی گفتم :

- این حرفها چیه؟ مغازه مال

خودتونه!

- نه خواهش میکنم بفرمائید

مزدش چقدر میشه؟

- شما را بخدا ما را خجالت

ندھید، قابلی نداره اصلاح من میخواهم

این عینکو مفتی درست کنم!

.....

.....

.....

..... « پایان »

یکی پیش رئیس خویشتن رفت  
زن زیبای خود پهلوی او دید  
بر آشتفت و بدو گفتاکه یاک زن  
زنش پیش آمد و آهسته گفتا  
تو شهرت یافته در این اداره  
زروی سعی و کوشش کار گردی  
ولی هر گز رئیس نیست در فکر  
نه از بهر تو ترفیعی گرفته است  
توبهر خویشتن کاری نکردی  
برو اکنون مرد بگذار تنها

چون خاطر تان خیلی عزیز است!  
- ابوالله بابا، شما که بمخابله

لطف داشتین

- درسته آقا، ولی از دوستی

نباشد سوء استفاده کرد!

یه لباسی براتون دوختم که

بشرافتمن ۳۰۰ تومان مزدداره... حسن

بیا شلوار آقا رو بذار تو اشکاف تا

باقیش را بیاورند! (۱)

بعد روکرد بمن و ادامه داد:

- البته اگر شخص پر روحی بجای

من بود یاک دعوای حسابی راه

مینداخت ولی من محض دوستی

مون فقط شوارتونو نیگر میدارم!

من دو تا بیست تومان دیگر هم

باو دادم که جمماً ۱۸۰ تومان شد بعد

جناب خیاط باشی مثل اینکه خیلی

هم بی نیاز است با بی میلی پولهارا

از روی میز جمیع کرد در حالیکه غرغر

کنان میگفت :

- اصلاح معامله با آشنا خیر و

برگت نداره! لباسها را پیچید و جلو

من انداخت.

وقتی بخانه آمدم و لباسها را



حقارت آمیزی گفت،

- آقا جون هیکل شما قناسه

تقصیر لباس چیده؟!

★ ★

مدتی از این ماجرا گذشت.

یکروز که بازار خلوت بود و من روی

سکوی جلوکان نشسته بودم و چرت

میزدم متوجه شدم یکنفر صدای میز ندا

- علی آقا سلام عرض کردم.

سرم را بلند کردم دیدم همان

جناب خیاط باشی است.

- سلام از ماست، احوال شما؟

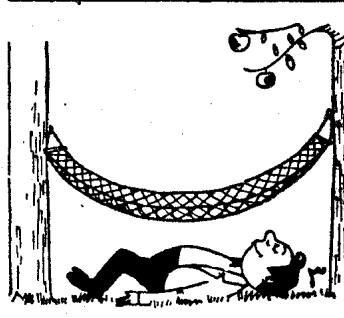
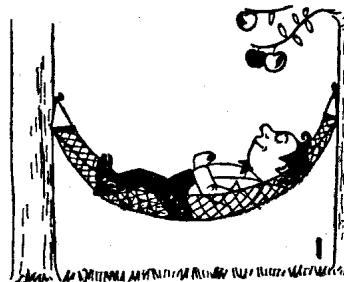
- بمرحومت شما، خسته نباشین

از بالا به پائین:

(هوش سرشار):

## شامپانی

روزی آقای ساعت  
بخانه یکی از رفوارفت.  
پس از سلام و احوال پرسی  
گفت: شنیده‌ام مقداری  
شامپانی از پاریس برایت  
رسیده: بگو یک بطری  
از آن‌ها را بیاورند تابه  
سلامتی هم بنوشیم  
صاحبخانه پیشخدمت  
خودرا صد اکر دوباو گفت  
برو یک بطری از آن  
شامپانی‌ها از صندوق بیاور.  
وقتی پیشخدمت بطری را  
آورد آقای ساعت پس از  
معاینه بطری شامپانی و  
لاک و مهر آن را بصاحبخانه  
کرد و گفت:  
- پس چرا سربطری  
خالیست?  
میزبان جواب داد:  
- شاید آنرا خورده‌اند.  
آقای ساعت گفت:  
- از کجای آن  
خورده‌اند؟ در بطری که  
لاک و مهر است.  
صاحبخانه کمی بطری  
را بالا و پائین کرد و  
گفت:  
- شاید بوسیله‌ای از  
ته بطری خورده‌اند  
آقای ساعت بادل‌خوری  
و اعتراض جوابداد:  
- مثل اینکه حواست  
سر جاش نیست، آخه  
مرد حسابی. اگر از ته  
بطری خورده بودند، از  
ته بطری خالی می‌ماند  
نه از سربطری!!!



سپر بلا!

## احترام

در حین بازی برج یکی از  
شرکت کنندگان در گذشت. پزشک  
بعد از معاینه ازاوگفت:  
- از آقایون خواهش می‌کنم  
بااحترام روح آن مرحوم بقیه بازی  
دا سرپائی ادامه دهند!.

## بشر طیکه ...

شمدون پیش یعقوب رفت و گفت  
- دوست عزیز، زندگی خیلی  
بمن فشار آرده و هیچ راه فراری برای  
نیست و میخواهم خود کش کنم، حالا  
آمددهم ازت خواهش کنم اون هفت  
تیرت را بمن قرض بدی.  
- بسیار خوب حاضرم ولی  
بشر طیکه وقتی کارت تمام شد و باره  
آنرا برایم بیاوری!

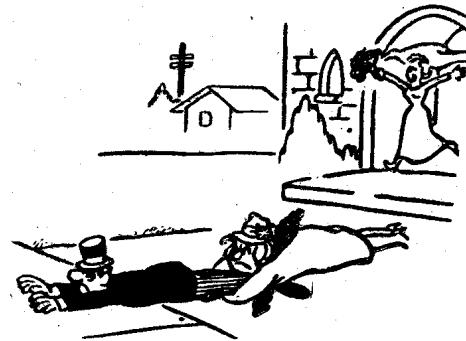
## عاشق ویش دار

دختر خوشکلی رو بـ دوستش  
کرد و گفت.  
- پرویز را خیلی دوست دارم  
ولی او همیشه باریش و سبیل نتواشیده  
سر «راند» می‌آید. دوستش خندید  
و گفت:  
- خوب تقصیر خودت، قبل از  
اینکه ریش و سبیل در بیاد برس  
دانده‌و!

## فمه بیست

هوشنگ بعد از مراجعت از دبستان پیش  
ماماش رفت و با خوشحالی گفت:  
- مامان امروز بیست گرفتم.  
- آفرین، در چه درسی؟  
- از حساب و هماشق خطوط از دیگته!!

( November - شعبان )	آذر
شنبه : ۵ « توفیق ماهه » ( ۱۳ - ۲۶ )	
( ۲۷ - ۱۴ )	۱ شنبه : ۶
( ۲۸ - ۱۵ )	۲ شنبه : ۷ « تعطیل »
( ۲۹ - ۱۶ )	۳ شنبه : ۸
( ۳۰ - ۱۷ )	۴ شنبه : ۹
( ۱ - ۱۸ )	۵ شنبه : ۱۰ « توفیق »
( ۲ - ۱۹ )	جمعه : ۱۱
پاداشت:	



داماد فراری!

## دشمن تیغ..!



ما گارت « عاشق جان » بودو  
هیچ کاریش هم نمیشد کرد! ولی مگر  
در مقابل عشق چقدر میشود مقاومت  
کرد؟ یکماه؟ یکسال، ده سال؟  
چقدر؟

بالاخره دیگر عشق « مار گارت »  
سررفت و بعداز یکمفته (!) در دور رنج  
موضوع را با « جان » در میان گذاشت و  
بیشنها ازدواج کرد!

« جان » رنگ دادرنگ گرفت و سر  
انحصار، عرق ریزان با من و من گفت:  
- با « پاپا » در این باره صحبت  
کنید.



روز بعد « مار گارت » موفق شد  
از هفت خوان « منشی » های شخصی  
و پیشکارهای اداره‌ای و مستخدمهای  
قدونیمقد باای « جان » گذشته و بدفتر  
شخص ارباب رسید.  
آقای « پیتر » دوستانه سرفه‌ای کرده  
و پرسید:

- شما هیچ فکر کرده‌اید که  
توانید جوانی مثل « جان » را  
آنطوریکه اعادت دارد نگاهداری  
بکنید؟ از آن گذشته بفرمائید بینم

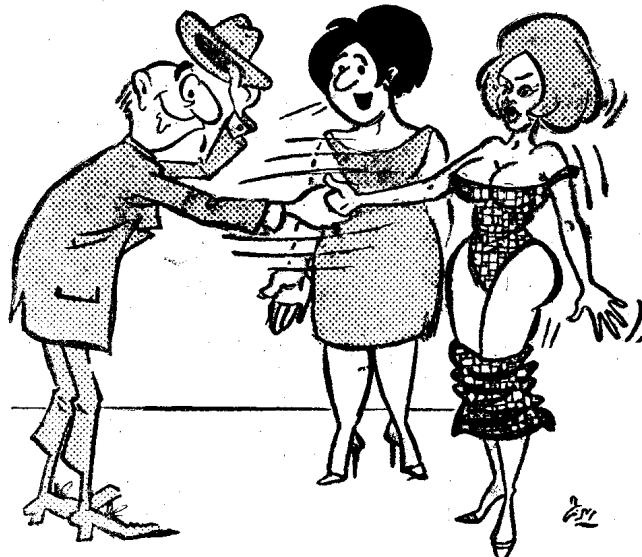
این « دشمن تیغ » یک عنصر  
شیمیائی بود که وقتی مردها بصورت  
خود می‌مالیدند ریش و پشم‌ها هر قدر

دلبری پول کی « مشهد شیخ لبی »

خششگل وزیبا و لیکن پول کی  
زود می‌بنند برایم شیشکی

چقدر ثروت دارید؟  
دختر جواب داد.  
- ثروت من فعلاً عبارت از پس-  
اندازیکه از کار خود دارم و عجالتاً  
جمعاً ۴۸۴ دلاره.  
ارباب با تحریر نوچ نوچ نوچ کرد.  
و دختر خانم ادامه داد:  
- در عوض من هم پشتکار دارم  
هم ایده‌های خوب.  
آقای « پیتر » با ازاراحتی داد زد:  
- بچه جان پسر من باید بایک  
زن میلیون ازدواج کند!.. بایکی  
که از خودش کلفت تر باشد.  
مار گارت « حیف » ی گفت و ادامه  
داد:  
- شما با این کار تیشه برسیه  
خود زدید. چون از طرفی شما پیر  
شده‌اید از طرفی « جان » هم استعداد  
تجارت را ندارد  
... حالاً که اینطور شد من خودم  
مستقلاباً شما رفاقت میکنم تا خودتان  
بیاید روی دست و پایم بیفقید.  
ارباب خنده‌ای کرد و شخصاً هر  
دولنگه‌در را برای « مار گارت » باز  
کرد...

چند روز بعد رئیس تبلیغات  
مؤسسه وارد اطاق آقای پیتر شده‌با  
نگرانی یک شماره روزنامه را جلوی  
ارباب گذاشت که در صفحه اول  
روزنامه زیر آگهی « دشمن تیغ » با  
حروف خیلی درشت آگهی زیر بچشم  
میخورد:  
( ورق بزینید )



زن بشوهرش:  
- احمد!! انقدر محکم دست یاک خانم را تکان نمی‌دهند!!

### روزه

روزی هارون الرشید عده‌ای از  
جمله بهلول رابه افطار دعوت کرد.  
موقع افطار هارون گفت:

- چون من امسال هر روز بودم  
 فقط توانستم یاک روزه بگیرم.  
 سایر مهمنان که می‌دانستند  
 بهلول اصلاً روزه نمی‌گیرد از او  
 پرسیدند:

- خوب با باجون تو چند روزه  
 کرفتی؟ بهلول گفت:  
 - والله امسال یک روز کمتر از  
 خلیفه روزه گرفتم!



### مردها

یکی از هنر پیشه‌های  
 زن در باره مردها چنین  
 گفته است.

«مردان مانند آش  
 هستند یا خیلی گرمند یا  
 خیلی سرد!!.

### در جزیره

دریانورد پیری اینظور  
 تعریف می‌کرد:

چند سال پیش که کشتی  
 ما غرق شد من خودم را  
 باشنا به جنیزه دور افتاده‌ای  
 رساندم. در آنجا با مردی  
 که سالها پیش در اثر غرق  
 شدن کشتی شان با آنجا پناه  
 برده بود برخوردم. او از  
 ماجرا‌ای عشقی خود با یاک  
 زن دریا که نصف تنهاش  
 ماهی و نصف دیگر آدم  
 بود، صحبت کرد. من اول  
 باور نشد و فکر کردم که  
 دیوانه شده است. ولی  
 وقتی سفره را باز کردیم  
 که غذا بخوریم دیدم  
 هزاران هزار ماهی سر از  
 آب در آوردند و یاک صدا  
 گفتند:

- بابا سلام!

### پیغه دشمن قیغ

یاک حقیقت باور نکردنی  
 «نهاره راحت و بی‌دردسر یکه»  
 «باکار بودن آن شما برای»  
 «همیشه از شر و بیش تراشیدن»  
 «راحت خواهید شد.»  
 «شمارادر مقاوم پرداخت»  
 «یکدلاز به آدرس صندوق پستی»  
 «شماره... راهنمایی میکنیم اگر»  
 «از راهنمایی تنبیه‌ای نگفید»  
 «سه برابر پولتان پس داده»  
 «میشود!»

«مارگارت»

آقای «پیتر» دادزد:  
 - خیلی پستی میخواهد. این  
 موش ماده واقعاً باما شروع بر قابت  
 کرده، اونه درست زیر آگهی ما!  
 خوب حالا چکار کنیم؟  
 رئیس تبلیغات فکری گرد و گفت:  
 - اخمن اعش را بخریم.  
 ولی از باب مخالفت کرد و جواب داد:  
 - این کار برای ماحیلی گران  
 تمام میشود!... حالا اول باید دید  
 این وسیله تازه چیه؟ فوراً درخواستی  
 بنویسید و یاک دلارهم بفرستید باید  
 جنس تازه را در آزمایشگاه تجزیه  
 کرد و دید اصلاً چیه؟



دروز بعد آقای «پیتر» قطعه  
 چاپ شده زیر را روی میز خود  
 پیدا کرد.

- با کمال اشکن دریافت یاک  
 دلارشما را اطلاع داده و در مقابل  
 آن وسیله‌ای را که با بکاربردن آن  
 از تراشیدن ریش تا آخر عمر راحت  
 شده و پوست صورتتان از گزند در  
 امان میماند خدمتتان معزوفی میکنیم  
 این وسیله عبارتست از وسیله  
 زیرین:

«بگذارید ریشتان بلندشود.»



هفته بعد نه تنها «ماگارت»  
 رئیس قسمت تبلیغات اداره دشمن  
 پیغه شده بود بلکه در همان روز یکه  
 نامه‌اش بدت آقای پیتر رسیده بود،  
 در کلیسا مراسم ازدواج او با خود  
 آقای پیتر انجام میشد!!  
 ترجمه: «اجاق!»

( December - شعبان )		آذر
( ۳ - ۲۰ )	شنبه : ۱۲	
( ۴ - ۲۱ )	شنبه : ۱۳	۱
( ۵ - ۲۲ )	شنبه : ۱۴	۲
( ۶ - ۲۳ )	شنبه : ۱۵	۳
( ۷ - ۲۴ )	شنبه : ۱۶	۴
( ۸ - ۲۵ )	شنبه : ۱۷	« توفیق »
( ۹ - ۲۶ )	جمعه : ۱۸	
بادداشت :		



خیاط زنانه دوز بشا گرد - اگه صاحب این مدل او مدد اینجا منو

خبرگش !!



## گرمه لبو ! داغه لبو !

گرمه لبو، داغه لبو  
هی کاسه کوزه میشکنه  
گرمه لبو، داغه لبو  
هر گوشه بنماید علو  
گرمه لبو، داغه لبو  
گوید که مرد قولتشن  
گرمه لبو، داغه لبو  
در گریه و در عروعر  
گرمه لبو داغه لبو  
دیگر نباشم در بدر  
گرمه لبو داغه لبو  
کم گرددم دیوانگی  
گرمه لبو داغه لبو

سرما شد و بار دیگر، شد گرم بازار لبو  
گرمه لبو، داغه لبو  
یا رب چه سازم با زن نادان و غالو و بیبو  
گرمه لبو، داغه لبو  
از خانه بیرون میبرند و در روز هنگام سحر  
با دختر مشدی صفر.  
گه خانه آجی قمر گه خانه دختن عموم  
از پخت و پز چیزی بلذبند بغير از اشکنه  
هر روزه بنده میخرم هی کاسه بشقاب و سبو  
دیزی و طاس و سنگیا باشد بدور او ولو  
آتش زندگه بردوشک، گه بر لحاف و بربتو  
گربا زنی حرفی ذنم، او میپرورد فوری بمن  
دانم که آری بر سرم امروز یا فردا هوو  
اطفال من اندر عذاب از دست مام بی خبر  
باید پرستاری کنم از بچه های عر عرو  
باید دهم او را طلاق، آرم عیالی با هنر  
پاکیزه گردد جامه ام از شستشوی و از اطبو  
پرچانه ام من کم کنم از دست زن پرچانگی  
همچون تفکر کم روم در بحر اندیشه فرو

## همکاری

رئیس اداره جنگلستانی برای  
مردم صحبت میکرد و میگفت :

- ماهمه بايد در حفاظت جنگلها  
باهم همکاری کنیم و نگذارید درختها  
از بین بروند ولی من مطمئن که  
هیچکدام از شما تا حال اقدامی در  
اینموردن نکرده اید ؟

یکنفر از ته جمعیت با صدای  
خفهای گفت :

- چرا ... من یکدفعه یه دونه  
دار کوب را با تیر زدم ؟  
« مر با »

## فصل مناسب

- گیلان را چه موقع  
می چینند ؟  
- موقعی که کسی در  
باغ نباشد !

« اصفهان - ۴. مهر کش »

## دختران ... دختران ...

باز گردد از خوشی تا پشت گردن نیشان  
تا بینندن عاقبت خود را به بیخ ریشان  
تا کنند از خرجهای بی جهت درویشان  
میشود معیوب و مخلع نفس نیک اندیشان  
زن فماید رخته هم در دین و هم در کیشان  
متلا گردد به دیگر قلبهای روشنان  
گاؤز باشند و باید بست هم برخیشان

دختران چون خواستگاری آیدازره پیشان  
با هزاران جلوه آرایند خود را بهر خلق  
شهر بیچاره را دوشند با صدمکرو فن  
نیک نفسانی که زن گیرند ، بعد از ازدواج  
گر بدهن و کیش و آنی مقدم گشته اند  
مردمی گساو همچو من گشتند پا بند عیال  
لیک آنها نی . که میگیرند همسر بعد از این

## حسن دایه!

خانم خانه به زنی که بعنوان  
دایه آمده بود گفت:  
- باجی همه چیزت خوبه ولی  
قدت خیلی کوتاه من... دایه جواب  
داد.

- اتفاقاً این یکی از محسنات  
منه و باید از این جهت ممنونم باشید  
چون وقتی که بجه از دستم بیفته کمتر  
صدمه می بینه!

## سواد آقای رئیس

زن عربیهای به رئیس اداره  
داده و شکایت یکی از کارمندان را  
کرده بود.

رئیس اداره نامه را باز کرد و  
وچنین خواند:

«کمینه فاطمه از آن مقام مستدعی  
است... آلی آخر  
رئیس اداره پس از خواندن  
نامه مستخدمش را صدا کردو گفت:  
پسر کمینه فاطمه هر دو را بگو  
بیایند ببینم قضیه از چه فراره؟  
شبدیز»



زن بشوهر - دو تا آبجو بخور و رقص منو  
تماشکن، او فوقت پولی رو که میخواهیم امشب  
در کاباره خرج کنیم پس انداز میکنیم!!



۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۰	۹	۸
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۰	۹
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۰
۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳
۱	۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴

خوابیده → دح - فرهاد یان،

- ۱- شکم پاره کردن مجاز! ۲- حداقل قیمت!
- در بازی المکدولک میگیرند ۳- پشت و روش کنین تو بشه! ۴- در شکله کروکی! ۵- این دیگه خودش نو هست و احتیاجی به پشت و رو کردن نداره! ۶- کلید موسیقیدان! پائین تنہ یا بالا تنہ بابا! ۷- خیلی باید ببخشید لطفاً این یکی روهی پشت و رو کنن تا تو بشه! ۸- برادر شر! ۹- «یک» دهم! ۱۰- استخر یکنفره! ۱۱- صاحب دارائی! ۱۲- ناقوس آزادی شاگرد مدرس!

وایساده!

عموی سالی یه روزه! ۲- بالاخره معلوم شد لیلی زن بودیا ایشون! ۳- نان فان خورد! ۴- چیزی نمونه بود که لال بشه! ۵- آدم مفلس بخطاط صنار میندازه! ۶- جنگ یخ کرده! ۷- این خوبه ولی اسکن از این هم بهتره ۸- جائیکه معمولاً تیر با آن نمیخورد! ۹- نیم مست و نیم هشیار ۱۰- حبیب من بود ولی من را گذاشت ورفت! ۱۱- کاری که برنج میکند ۱۲- پهلوان - آنجه از مرد کان باقی مانده. (حل در صفحه ۱۱۴)

## هر ضعیفی!

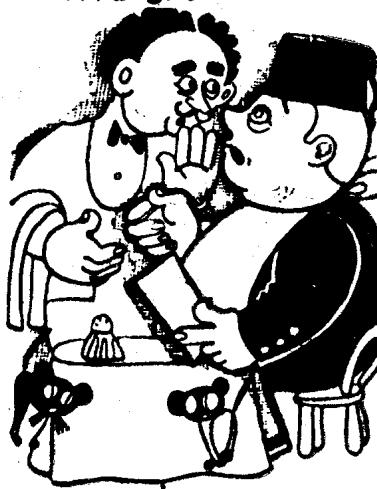
- آیا ممکن است مرض خود را برای

من تشریح کنید؟

- آقای دکتر صبح که از خواب بلند

می شوم دیگر خوابم نمیرسد!

آذر	
(December - شعبان)	
(۱۰ - ۲۷)	شنبه ۱۹ :
(۱۱ - ۲۸)	شنبه ۲۰ :
(۱۲ - ۲۹)	شنبه ۲۱ : «تعطیل»
(۱۳ - ۳۰)	شنبه ۲۲ :
(۱۴ - ۱)	شنبه ۲۳ :
(۱۵ - ۲)	شنبه ۲۴ : «توفیق»
(۱۶ - ۳)	جمعه ۲۵ :
یادداشت:	



مشتری - دلم میخواهد یک  
غذای تازه و سالم برام بیاری.  
کارسون - اگر همچین  
غذائی میخواهی برو رستوران  
دوبروئی!

## حساب دودو تا!

عاشق گرسنه اصفهان: «م - مهر کش»

بانگاری

دلبر سیمین عذاری  
میگذشم از کنار جو بباری  
تا نمایم اند کی با آن هری بوس و کناری  
بوسه ها پیوسته از لبهای لعلش میر بودم

فارغ از غم

عیش و عشرت شد فراهم  
جر عهای از باده نوشیدیم و کم کم  
آن پری سر مست شد از باده گلگون و منه  
دکمه های دامن و بیراهنش را میگشودم!

درین او

بارضای خاطر او  
میگیدم آن لب چون شکر او  
میگرفتم کاز براعضاء نرم پیکر او  
آن جنان کز کوشش احساس سیری می نمودم!

دست آخر

با صدای جینه مادر  
چشم بکشودم زخواب ناز مضطر  
دیدم ارمادر نمیانداخت بیرون نمیز بست  
بنده های بالش زیر سرم را خوردde بودم!!

مردی بمسافت ۱۸ ماهه وفت  
و چون بر گشت زنش مژده داد که  
دیروز صاحب دو اپسر دوقلوی کا کل  
زدی شده است. مرد از این خبر  
سخت برآشت و گفت: زن حسابی!.  
۱۸ ماه است که من در مسافت بوده‌ام  
چطور ممکن است که صاحب دو  
فرزند دوقلو شده باشم؟

زن حسابگر او عیار با کمال  
خونسردی گفت: عزیزم اگر بچه یکی  
بود حق با تو بود، اما چون دو تا  
هستند هر کدام را نهاده حساب کنیم  
همان ۱۸ ماه میشود که تودر مسافت  
بودی؟!

مرد که باشیاه! خود پی برده  
بود از زن جوان خود معذرت خواست  
و تصمیم گرفت که دیگر نسبت چیده  
حرفی نزند! «ولد چموش»

## قلافی

مجسمه‌استنگی - دلم میخواست میتو نستم پر و از کنم!  
کبوتر - آرزو داری پر واز کنم؟.. و اسے چی؟

مجسمه - واسه اینکه روی یک کبوتو بشینم و بهش  
فضله بندازم!

«میرزا هوش»





— معلم اسکی من اصلاً دستکش هاشو در نمیاره ... منم هنوز  
نتونستم بفهم مجرده یا متأهل !!

زمستان :

# زمستان

(December - رمضان)

آذر

(17 - ۴)	شنبه : ۲۶
(18 - ۵)	شنبه : ۲۷
(19 - ۶)	شنبه : ۲۸
(20 - ۷)	شنبه : ۲۹
(21 - ۸)	شنبه : ۳۰
(22 - ۹) <b> توفیق</b>	شنبه : ۱
(23 - ۱۰)	جمعه : ۲

پادداشت:



- آلو عزیزم توگی... عجب تصادفی همین الان بفکر تو بودم!!

## یخ زده

همیلت این شهر تهران بخ زده  
کوی و بازار و خیابان بخ زده  
دوش دیدم خانمی شیک و قشنگ  
برسرش زف پریشان بخ زده  
یک جوان خوش پژوه ظاهر متاب  
در بی مادام افتادن بخ زده  
سره شد آب سماورهای جوش  
شهر و جای داغ فنهان بخ زده  
این عجب نی آب حمام است سرد  
در میان تا به بربان بخ زده  
بخ زد از سرمهای بیوی گرم و داغ  
دیگ سیر اسی بدکان بخ زده  
دوش بانو رفت در مطبخ بدید  
برسر آتش فسنجان بخ زده  
بخ زده سک کولهای در بامبار  
گزهای در چاله میدان بخ زده  
سال سخت و گارست از این سبب  
منقل و گرسی رسانی بخ زده  
قیمت جان شد زغال و بول نیست  
خانه سرد قبران بخ زده  
با زغالی گفتم ازان کن زغال  
حکت راه رشت و گیلان بخ زده  
برق بتکرفته ره فیروز کوه  
بار ماشین در بیان بخ زده  
حکیم معانی «کمال»



## زمستان

**زنو اندام دلبردر خز و در پوست پنهان شد**  
**بلی، هنگام پنهان کردن اندام عربان شد**  
جو چشم ژیگولو افتاد بر سوراخ کفش خود  
بزد سوتی و گفتا: او، زمستان شد، زمستان شد  
دوباره کرد سرما چون لبو گوش ودماغم را  
زنو هنگام اسکی رفتن اشراف و اعیان شد  
زمین چون میخورد با اسکی اش دلدار افسونگر  
صدا می آید از شش سوکه اسرارش نمایان شد  
اگر مفلس شده دلخور ز سرمای زمستانی  
ولیکن در عرض منع بسی خوشحال و شادان شد  
به تبل خانه‌گرسی چو تبل رفت و جاخوش کرد  
اگر که اول دی بود تا اسفند مهمان شد

## دستورهای سودمند زمستانی!

- ◆ اگر میخواهید در زمستان کفش شما از گلهای کوچه محفوظ بماند پایی بر هنگام منزل خارج شویدا
- ◆ واگر میخواهید از شر برف پارو کردن آسوده باشد پشت بام منزلتان را مانند قیف مخروطی شکل بسازید که برف روی آن بشدن شودا «بدبده»
- ◆ توفیق - میشه اصلاحیشت بام را خراب کرد که برف روش جمع نشه!



چنانکه می‌بینید این عکس از مشایعت یک عروس و داماد نقاشی شده.  
چهار نفر از منسوبان داماد نخواستند در صفت مشایعین قرار گیرند و در اطراف و زوایای تصویر  
محفی شده‌اند. اولاً آن چهار نفر مخفی شده‌روا پیدا کنید و بعد هم حدس بزنید که من خانم عروس  
چند سال بوده.

برای یافتن سن عروس خانم یک راه وجود دارد: تعداد اشخاص سبیلو را بشمارید و بعد تعداد مردانی که  
هر نوع سرووشی اعم از شاپویابره و غیره بسیارند حساب کنید و بعد این دو نتیجه را باهم جمع کنید. حاصل  
سن عروس خانم خواهد بود.  
(حل در صفحه ۱۰۵)

## معما

(رمضان -

دی

(24-۱۱)	شنبه ۳ : « توفیق ماه »
(25-۱۲)	شنبه ۴ :
(26-۱۳)	شنبه ۵ :
(27-۱۴)	شنبه ۶ :
(28-۱۵)	شنبه ۷ :
(29-۱۶)	شنبه ۸ : « توفیق »
(30-۱۷)	جمعه ۹ :

بادداشت:



روانشناس خطاب به بیمار که عوض روی تخت خوابیده :  
— ببینم شما همیشه آداب و رسوم را عوضی انجام میدهید؟!

## حساب

مشتری از صاحب مقازه ساعت فروشی که ساعت‌ها را به قیمت خیلی ارزانی حراج کرده پوعلت را پرسید.  
صاحب مقازه گفت :

— خیلی ساده، من حالا اینها را به نصف قیمت می‌فروشم بعد سر تعمیر کردن نلافي شو در میارم ۱

## خاصیت تحصیل در کودکی

« شمس مظفر » روزی باشگران خود می‌گفت که تحصیل در کودک می‌باشد کرد چون هر چه در کودک فرا گیرند هر کثر فراموش نشود.  
پرسیدند : چطور؟

گفت : من با امسال پنجاه سال باشد که سورة فاتحه یاد گرفتم و با وجود اینکه هر گز اخوانده‌ام هنوز آنرا یاد دارم ۱

« یاخچی کیشی »

## از گفته‌های بزرگان

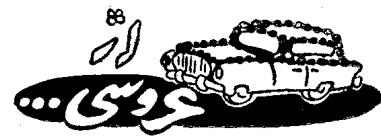
کسی که برای شما از دیگران تعریف می‌کند پرچانه است. کسی که از خودش برای شما تعریف می‌کند آدم خود پستندی است. ولی کسی که از شما برای شما تعریف می‌کند آدم موقعی شناسی می‌باشد ۱

## غلت



« بر نادر شاو » به ضیافتی دعوت داشت. زن خوش‌بیکل و قشنگی که صدای دلخراشی داشت آوازی خواند. و ضمن خواندن چشمهاش راهنمی گذاشت یکی از حاضرین عن علت اینکار را از « شاو » پرسید او گفت :  
— واسه‌این چشمهاشو می‌بنده که قیافه و حشت کرده حاضرین را نبینند!.

- از استانهای قدیمی توفیق -



اشک آلودگوشی تلفن را برداشته  
شماره اداره متوفیات (۵۳۲۰) را  
کرفت.

- آلو... کجاست؟

- متوفیات

- آقا حال من برض ما خیلی  
سخت است خواهشمند اتومبیل را  
حاضر داشته باشد بنده مجددآ تلفن  
خواهم کرد!

-

- لطف عالی زیاد

- ۴-

ساعت پنج وربيع بعد از ظهر آفای  
داماد ذوق زده برای سومین بار  
کوشی را برداشت وایندفعه از شدت  
خوشحالی بجای اینکه شماره ۵۲۲۰۰  
را بگیرد اشتباه شماره ۵۳۲۰ را  
را که من بوط به اداره متوفیات بود  
کرفت:

- آلو... سلام علیکم!

-

- آقا کارما تمام است اتومبیل  
را زود بفرستید!

-

- آدرس ما آسان است خیابان  
شاه آباد کوچه باغ سهپسالار کاشی  
شماره (...)

-

- بله... مخصوصاً سعی کنید  
خیلی آبرومندانه باشد چون جمعیت  
خیلی زیاد است... لطف عالی مزید!  
با قضا و قدر نمیشود پنجه درانداخت  
درست در همین موقع یکنفر از منزل  
آفای «سرخلوتیان» کوشی را برداشت  
و از شدت اوقات تلخی اشتباه بجای  
اداره متوفیات با یک نمره اختلاف  
«کاراز تهیه اتومبیل عروس» را  
کرفت:

- آقا...

-

بیاورند و با وصال سکینه سرمست  
کنند!

در همان روزی که خانواده عروس  
و داماد سرگرم فرستادن کارت  
دعوت و کرایه صندلی و خربید میوه  
و شیرینی بودند دریکی از آپارتمان  
های خیابان شاهزاد آفای سرخلو-  
تیان، که مدت‌ها بود از شفارخون رنج  
میبرد ظاهرآ آخرین دقایق حیات  
راتی میکرد و در اثر سکته قلبی  
رزدیدیک بود دارفانی را وداع کند.

★ ★

ساعت چهار بعه از ظهر آفای  
نا امید با خوشحالی کوشی را برداشت  
شماره ۵۲۲۰ را کرفت:  
- آلو: کجاست؟  
- کاراز...

- من «نا امید» آقا همانطور  
که عرض کرد اتومبیل عروسی را  
کاملاً تزئین کنید نیمساعت دیگر  
مجدداً تلفن خواهم کرد!

★ ★

درست در همان موقع از منزل  
آفای سرخلوتیان هم یکنفر با چشم انداز  
نا امید را از عزای فراق سکینه در

- شماره تلفن اداره محترم و  
خوشقدم و فرج انجیکی متوفیات ۵۳۲۰،  
است. شماره تلفن یکی از گاراژهای  
من کز که برای عروسی ها «اتومبیل  
عروسی» تهیه میکند ۵۲۰۰، میباشد.  
وبطوریکه ملاحظه میفرماید تفاوت  
این دو شماره تلفن فقط یک نمره  
است و همین شباهت بیجا باعث شد  
که چندی قبل عروسی یکنفر فلکزکرد  
با عزای یکنفر بد بخت دیگر بیرحمانه  
در هم آمیخته و تراژدی مضحك و  
کمیک سوزناکی بوقوع پیوند.  
اینک رونوشت برای خوانندگان  
توفیق ارسال میشود.

★ ★

آفای «نا امید» پس از چهار  
سال عاشقی و در بدتری و خون‌جنگری  
بالآخره بوصال محبوبش سکینه رسید!  
وسائل عروسی از هر حیث فراهم بود  
و قرارش شب پانزدهم فروردین آفای  
نا امید را از عزای فراق سکینه در



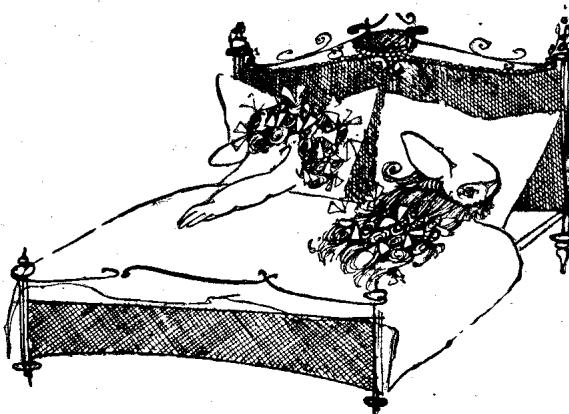
کربه - اوندوغون زیتون و آب لیمور و بده! این موش بخورم؟!

(رمضان - December)

۵۵

( ۳ - ۱۸ )	شنبه : ۱۰
( ۳۱ - ۱۹ )	۱ شنبه : ۱۱ «تسطیل»
( ۲ - ۲۰ )	۲ شنبه : ۱۲
( ۳ - ۲۱ )	۳ شنبه : ۱۳ «تسطیل»
( ۴ - ۲۲ )	۴ شنبه : ۱۴
( ۵ - ۲۳ )	۵ شنبه : ۱۵
( ۶ - ۲۴ )	۶ جمعه : ۱۶

پادشاهت:



### «زن و شوهر هم رنگ!»

تابوت و صدای حزین آخوند بکلی خود را باختند یعنی زنها (راست یا دروغ) غش کردند... عروس فلکرده هم جیغی کشیده باداماد از بالای بالکن بوسط حیاط در اغلطیدند... مجلس بهم ریخت و خلاصه در عرض دو دقیقه همه چیز تغییر کرد میز هاواز کون شد.

شیرینها بتاراج رفت جمعیت بهم خورد و داد و فریاد و خندیده و گریه بهم آمیخت و مجلس شد یک دارالمعجائبین تمام معنی. آخوندو آن دونفری که تابوت را حمل میکردند باشیاه خود پی برده بتاخت خود را از منزل بیرون انداختند اتومبیل نعش کش ناله کنان برآفتد ولی ناگهان یکنفر از خانه داماد بیرون پریده فریاد زد:

- آهای تمهدار.. تمهدار!! داماد سکته کرد!!

تمهدار... تمهدار... تنت باشد با این دسته گلی که به آب دادی... تمهدار... زیر گل بربی... تمهدار

بیچاره آقای نا امید بجای شراب و صل «ریق رحمت» را سن کشیدا

- ۴ -

حالا پسراغ اتومبیل عروس میر ویه بیشم چه دسته گلی او با اب (بقیه در صفحه ۹۷)

جا است خوب دقت کنید درست سر ساعت پنج و نیم بعد از ظهر هر دو اتومبیل بمقصد رسیدند ولی چه چور؟ اتومبیل نعش بجای اینکه بمنزل مرحوم سرخلوتیان برود در مقابل منزل آقای نا امید توافق کرد دونفر از پهلوی راننده پیاده شدند و با چالاکی از عقب اتومبیل یک تا بوت خوش قواره را بیرون کشیده در حالیکه

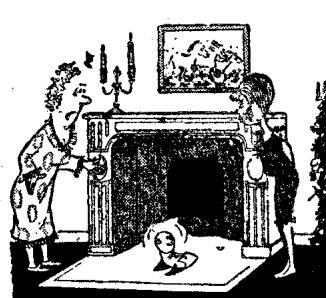
- بله کار تمام شد اتومبیل را زود بفرستید مخصوصاً سعی کنید خیلی سنگین و موقر باشد

- خیابان شاهرضا کوچه رو بروی حمام فارس

- ...

- بعله... زودتر.

- ۳ -



دختر بیادر: باور کن که این بچه رو با بانوی واسم آورده!!

یکنفر آخوند سرخ رو بچاق و قد بلند مرثیه میخواند بمنزل عروس (وبخیال خودشان بمنزل مرحوم سرخلوتیان) داخل شدند...

- انا لله وانا الیه اجمعون...

خدایا من زدش... اینقدر گریه و بی تابی نکنید جدم خودش شفیع اوست... خانواده عروس و مهمناها از دیدن

بازی مضحك تلفن ها بجهاهای شیرین رسیده بود. بالا صله از اداره متوفیات یک رأس اتومبیل نعش کش مثل اجل معلق خارج شده بسرعت بطرف منزل داماد بدبوخت و بی خبر از همه جاروان شد.

در حالیکه منزل آقای نا امید مملو از جمعیت بود و موزیک با نعمات لپذیر روح حاضرین را شاد میساخت خود داماد هم با نظار و رود اتومبیل گل کاری شده (!) (قدم میز دهنگامیکه اتومبیل نعش کش بسرعت بطرف

منزل عروس میرفت از گاراژ تهیه اتومبیل عروس هم یک ماشین آخرین سیستم و گل کاری شده هانند کشته خارج شده بتاخت راه منزل مرحوم سرخلوتیان را پیش گرفت درون

اتومبیل دونفر کمانچه کش و دنبک زن با نعمات لو طیانه رهگذران را بهوس زن گرفتن میانداختند! جای حساس این فاجعه (!) همین

## ای ملخ!!

چند سال پیش یکی از مهندسین عالی رتبه پس از انجام کار دفع ملخ با کیف پر از اسکناس های هزار ریالی بخانه اش رفت. همان شب آفای مهندس با خیال آسوده بر بالش ناز تکیه داد و بجان ملخها دعای میرستاد و در همان هنگام دست در جیب کرده یک عدد قوطی از جیب در آورد و در ش را باز کرد دو رأس ملخ نزدیک زنش که از این قوطی نمودار شدند زنش که از این موضوع ترسیده بود پکوشه ای فرار کرد مهندس بالحن ادیبا نهای گفت:

- زن چرا می ترسی؟ این ها وسیله روزی ما هستند. کفش و جوراب و جادر و پودر و ماتیک توازی این هاست ا زنش چون این سخنها را شنید جلو آمد و چون چشمی بر آن موجودات افتد گفت:

تبارک الله بر این خلق خداوندی! بعد هر دو باهم جلوی هزار اتو زدند و شروع به اظهار امتنان کردند، ای ملخ، ای مایه ترقی و آبروی ما تونی که ساختمان مجلل و ماشین سواری بمعاطا فرموده ای...

ما این بندگان و دعاگویان بتوانانی تو معتر فیم هر چه داریم از تست و ما خود هیچیم...

اینک سوگند یاد می کنیم که در راه پایداری نسل تو کوش کنیم و جوو بلنور دولت را بدون سما پاشی در اختیار توور فقا تو بگذاریم.

ملخا! ما جاگران توهستیم که در لباس آدمی برای راحتی شما بناه- های گوناگون مأمور شده ایم و اطمینان داریم تا وجود شما سالم است و سیله عیش ما آماده است ماتر اسپاس میگذاریم و با آواز بلندی گوئیم بشکند آن دستی که بتو آزار رساند!

و سپس زن و شوهر دستها را بجانب ملخها دراز کردند و گفتند: «آمین یا ملخ العالمین!»

(د. ر. د.)

## چش چخرون

«نازک نارنجی!»

خواهم نه فقط اون معجیای تو به بینم  
ایکاش جیگر جون همه جای تو به بینم  
من بازی اسکی ترا دوست ندارم  
خواهم توی استخر، شنای تو به بینم  
آهسته برو راه عزیزم تو خیابون  
تاقچار چشی اون پرو پای تو به بینم  
لیموی توجون محصول اون آب و هوایه  
خواهم نمر آب و هوای تو به بینم  
از هر طرفی میگذری، بسکه ماما نی  
از دم همه را گرم شنای تو به بینم  
باما که نشستی دیگه بی شرم و حیا باش  
هیچ دوس ندارم شرم و حیا تو به بینم  
ول کن دیگه این نازو ادای خزر کی را  
تا کی صنمای ناز و ادای تو به بینم!



«بدون شرح!»



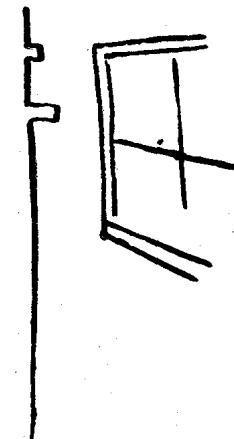
خانم معلم بدانش آموز - حواس است کجاست?  
دانش آموز - پیش نوازم آرایش «کاری دیوا»!

ز «کاری فیکن» او و بکر چه گوین  
که باشد خوب بتر از هر چه گوین  
چه بنویسم ز «لاک ناخن» او  
که خوش نک است و برآق است و نیکو  
معطره است و خوشبو «اوہ کلن» هاش  
نماید چهره را شاداب و بشاش  
بگیر از آن «مداد برو» پیش ای ماه  
بنش ابروی خود را طبقه لخواه

اگرند ندان خود را درست داری  
بپوش با «خیبره ندان کاری»  
بخز از کاری دیوا سایه «چشم»  
بیفرا بر مقام و پایه چشم  
بود «روز بُل» اش بسیار عالی  
شوی حیران اگر بر لب بمالی  
لبانت را نماید، چون تربه  
دهانت را کنند مانند غنچه

الا ای دختران شوخ و شنتول  
الا ای بانوان شیک و مقبول  
در آرایش چو همت می‌گمارید  
به محصولات «کاری» رو بیارید  
که محصولات «کاری» دلپسنه  
پسند ذوق هر مشکل پسنه  
همه اجناس آن مرغوب و ممتاز  
تمام مشتریها یاش سرافراز

# برادران قندچی



مرد - این شیک پوشها از چه دسته و یا جمعیتی هستند؟

زن - از جمیعت مصرف کننده جوراب برادران قندچی.

کارخانجات برادران قندچی تهیه کننده شیک ترین جوراب تلفن ۵۸۴۸۳

بی نهایت دلربا و دلپسند  
جمله باب ذوق هر مشکل پسند  
خوشگل و خوش نشک وزیبا و ظرف  
بادوام و محکم و قرص و لطیف  
الغرض سفتم در آغاز کلام  
باز هم میگوییم اندر ختم  
قندچی را هرگز از خاطر میر  
بیترین جوراب این است ای پسر

بیترین جوراب از قندچی  
روبخ بیهوده حیرانی که چی؟  
بیتر از جوراب او جوراب نیست  
فکر نان کن خر بزه جزاً نیست  
جستجو کن قند چی را و بیاب  
پس بکن جوراب خود را انتخاب  
دخترانه دارد و مردانه هم  
فرمهای مختلف از هر رقم

قندچی را هرگز از خاطر میر  
بیترین جوراب این است ای پسر  
گر توhesti طالب جوراب خوب  
گوش کن ای یار محبوب القلوب  
بیجهت براین در و آندر نزن  
توی هر مقاذه بیخود سر نزن  
کم برو از این طرف از آن طرف  
کم بکن عمر عزیزت را تلف



رئیس-درسته ۴۵ ساله پشت میز ریاست‌می نشینم و لی ۱۱ سال و ۱۱ ماهش هیچ، فقط از یک‌ماه آخر بیش لذت بردم.

ماشین نویس - فهمیدم یعنی از وقتی من ماشین نویس توں شدم!

رئیس-نخیر، تو ۳۲ روزه آمدی مقصودم این میز و صندلی گردان‌شیک و عالی «اسپید» ۵ که درست یک‌ماه پیش خریدم

در غرفه اسپید کذر کردم دوش دیدم که ستاده مردوزن دوش بدوس

مبهوت ز خوبی نمایشگاهش سرگرم نمایش‌مهمه با جوش و خوش

اسپید ساز نده ۱۵۰ نوع لوازم فلزی عالی و مدرن است که قسمتی از آنها شرح زیر معرفی می‌گردد:

- وسائل دفتری و اداری مانند انواع میز تحریر - صندلی گردان - قفسه با یگانی - قفسه کتابخانه

-

- صندلی و میز پذیر ای - قفسه کار - تکس و آی - بی - آم .

- وسائل بیمارستانی و بهداری مانند انواع تختخواب مکانیکی سوانح تختخواب گودک نوزاد -

تخت معاینه - میز پاسمندان تحریر - میز غذاخوری متحرک - برانکار - قفسه‌های لوازم پزشکی .

- وسائل آزمایشگاهی مانند انواع هود برای آزمایشگاه‌های شیمی قفسه‌های فلزی لا بر اتوار

باشيرهای مخصوص آب و هوای و گاز - ویترین‌های فلزی برای آزمایشگاه فیزیک .

- وسائل منزل مانند انواع مبل و صندلی - میز نهارخوری و پذیر ای قفسه‌جای لباس و کتاب

قفسه بندی آشپزخانه - تختخواب فلزی .

د- دفتر مرکزی و نمایشگاه شرکت سهامی کارخانجات صنعتی اسپید خیابان شاه چهارراه شیخ‌هدی شماره ۹۸۵

کارخانه - خیابان سپهبد رزم آرا، خیابان دولت تلفن‌های ۶۴۸۰۶-۴۹۶۴۱-۴۶۲۰۶-۵۹۲۰۷

آب در یخچال ارج زودتریخ می بندد



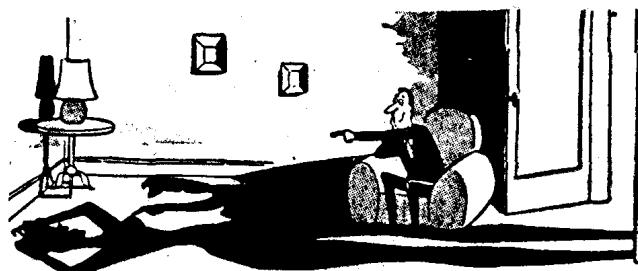
نامی که می شناسید و همان اطمینان دارد



مهمان - عجب شربت خنک و  
گوارائی بود ، خیلی منشکرم .  
میزبان - باید از این یخچال  
ارج شکر کنید که همه چیزی را اینطور  
خنک نگه میدارد .

( 7 - 25)	۱۷ :	شنبه
( 8 - 26)	۱۸ :	شنبه
( 9 - 27)	۱۹ :	شنبه
( 10 - 28)	۲۰ :	شنبه
( 11 - 29)	۲۱ :	شنبه
( 12 - 1 )	۲۲ :	« توفیق »
( 13 - 2 )	۲۳ :	جمعه

بادداشت:



زن - یه دقه صبر کن دارم لباس میپوشم !

## تدبیر

مردی که دزد خانه اش را زده  
بود دیگر روی تخت نمی خوابید .  
بیکی از دوستاش علت را پرسید ،  
او گفت :  
- برای این روی تخت نمی خواب  
که دیگر دزد نتواند زیر تختخواب  
من پنهان شود !!

## رو دلیده ام

« زارع الشعرا »  
از بس که در دیار وفا محفلیده ام  
در عشه ماهر بیده ام و عاملیده ام  
لیلی زیاد پوده مرا در دیار عشق  
لیک از میان جمله به تو مایلیده ام  
تا آنکه شاید از تو جوابی رسد مرا  
شبها به رهگذار تو من منزه ام  
از بهر خرد کردن مغز رقیب تو  
چندیست « ورزشیده ام » و « دمبلیده ام »  
خوردم زبسکه خاک سر کویت ای صنم  
امرور نا خوشیده ام و رو دلیده ام  
رفتم طبیب و داد مرا نسخه ای طویل  
امرور طبق حکمت او مسهله ام  
ای بی خبر زخاصیت حاجی منیزی  
من این مزاج پاک از حاصلیده ام  
آبستنیده است سگ من بدين جهت  
تا حال بهراو دو سه تا قابلیده ام  
دیگر نمیخوره اتول عشق من تکان  
دیروز بسکه سخت و را هندلیده ام  
گردیده ام چو دلبر خود سخت تند خوی  
از بس زیاد وقت غذا فلفلیده ام  
شاعر نیم و لیک برای تو من زطبع  
این چند بیت وقت سحر سائیلیده ام

## هاشیق بی گاه

بازپرس - آقا چرا بازن دیگری  
روابط عاشقانه برقرار کردی ؟  
متهم - بهتره اول از خانم پرسید  
چرا باشوه دیگری روابط عاشقانه  
برقرار کرد !!  
« فرهاد یان »

## سک و دزه !

- چه سک قشنگ و خوبی دارید ،  
حتماً خوب برآتون هاس میده .  
- نه، از قضاها اصلاح شهانمیداریم  
از اطاق بره بیرون .  
- چطور ؟  
- چون میترسیم دزد بپرش

## فیل ها

معلم از شاگرد پرسید :

- بکو ببینم فیل ها معمولاً در کجاها پیدا میشند ؟

شاگرد جواب داد - آقا معلم او نهایا همه جا پیدا میشند چون کوچک نیستند که گم بشن !!

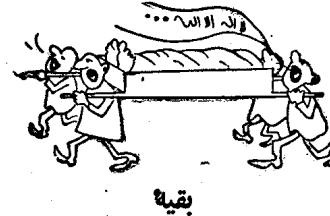
داده است؟

پسرم زنده شده . . . شادی . . . آه  
خداده زنده شد بزینید:  
اهل خانه از وضع آشفته مادر  
کمان کردند حتماً دیوانه شده است  
ولی هنگامی که خود آفای سرخلو تیان  
را در آستانه اطاق بارنگ پریده  
لبخندز نان مشاهده کردند از خوشحالی  
اشکشان سرازیر شد.

معلوم شد آفای سرخلو تیان  
سکته ناقص کرده ولی در اثر دادو  
بیداد و فریاد بزن بکوب مرد ها و  
مطریها از «خواب مرگ» پریده و  
بدخواب (!) شده است.



نیمساعت بعد اتومبیل نعش کش  
لش داماد بد بخت را بجای بردن  
بعجله به مریض خانه میرید در  
حالیکه آفای سرخلو تیان با اهل  
خانه در اتومبیل عروسی نشسته از  
خوشحالی زنده شدن سرخلو تیان در  
شهر میگشتند و مطریها کثک خورد  
با شور و شعف بکوب بکوب غربی راه  
نداخته بودند. **(فضل الله)**



نقیه

### از هرو رسی تا هزا

بالآخره مردم های خانه نعمه زنان  
بس رمطربها ریخته بامشت و لگد  
مشغول زدن شدند ...

- بی شرفها . . . خدا همه را  
مردم عزادارند مسخره کرده اید بی  
حیاها .. بی غیرتها !!

خلاصه اینجا هم مثل منزل آفای  
نا امید غوغائی . بود کریه و شیون  
زنها با عن بدنه مرد ها در هم آمیخته  
کوش را کر میکرد.

درست در همین موقع مادر سر  
خلو تیان از اطاقی که جنازه پرسش  
را کذا رده بودند مثل دیوانه های بیرون  
پریده فریاد زد:

- مژده مژده پسرم زنده شد . .  
سرخلو تیان زنده شد بزینید بکوید

موقعیکه اتو مبیل کل کاری شده  
مقابل منزل شر خلو تیان استاد مطر بها  
از ماشین پیاده شده رقص کنان و دنبک  
زنان منزل داخل شدند صدای  
کریه از یکی از اطاقها بطور بینیده  
بینیده شنیده میشد و مطر بها آنرا  
کریه «وداع عروس» تشخیص دادند  
- یار مبارک بادا . . . آهای دام  
دام (بالحن کشیده) خوش باش....  
مبارک . . . مبارک . . . خدا همه را  
قسمت کند بکوب بکوب خوش نوش  
نوش . . . دام دام دام . . آهای های  
های های های های بکوب روز خوشی  
است ...

اهل خانه با چشمها نیکه از کریه  
سرخ شده بود از اطاق بیرون ریختند  
بغض گلویشان را کرفته بود همگی مات  
و مبهوت باین منظره عجیب و مسخره  
خیره خیره مینگریستند مطر به اهم  
بی خیال بر قاصی ولود کی ادامه میدادند  
- دام دام . . . مبارک باد . . .  
مبارک بادا

شخص با اثر وی آورد یکی نوکر بسوار خر

بی هنر بدگیرلات جلمبر سخن عرعر و غرغر  
همه ازوی بتحیر بهمه گرم تغیرشی آقا بیوی  
خانه خود داشت یکی جشن صفا و یکی بزم  
دلارا زیرای در شام بدان نوکر ناکام بگفتا

بر وا تکور و گلای بخراز پیر سرسره بیاور چو شنید این سخنان نوکر کج فهم روان شد سوی بازار که اتکور  
و گلای بخرد در بیار باب برد ، رفت و گلای بخرد و بسوی خانه روان گشت چو آقا بگلای نظر انداخت بدو  
گفت که اتکور چه شد؟ گفت دگر باره روم در بی اتکور که اتکور مهیا کنم . ارباب بصد آب و بصد تاب بدو گفت  
از این پس چو روی جانب بازار بیکده فهمه کار خودت را بتکن آتاه یا جانب منزل که چنین خسته  
نمازی تن و جان و سرو پارا.

نوکر ابله محنت زده این حرف همیوود بیش نظرش تاکه بنگاه شد ارباب بیکبار بسی ناخوش و  
بیمار و بناچار فرستاد همان نوکر بی عقل و خرد را و بدو گفت که فی الفور برسوی فلان جاو بیاور بیرون بنده فالان  
دکتر با فهم و ذکارا.

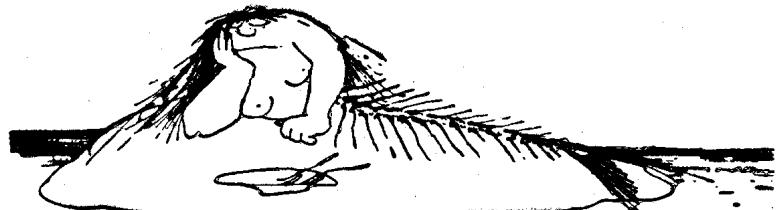
رفت آن نوکر بی عقل بیازار و چو بر گفت بیکمرتبه از باب بصد آب و بصد قاب نظر کرد بدید آنکه  
بود در عقب نوکره یک دکتر و یک مرد کفن دوزویکی قاری و یک مرد شوویک دنفر مرده کش و یک دنفر  
اهل دواخانه چوار باب چنین دید برآشست و یا نوکر خود گفت متر مسخره کردی تو در این معن که مارا  
نوکر آمد بسخن گفت که : قربان خود تان امر نمود که چاکر چوروم جانب بازار بیکباره همه کار  
خودم را بکنم من جو بیدم که شما سخت مریضید بتفتم اگر امروز بمیرید بیا بکه بیهوده بدم در عقب قاری  
و غزال روم بنده از اول بخشی داده ام انجام همه کارشما را !

«هدید میرزا»

## کاریکاره

(14 - ۲)	۲۴ :	شنبه
(15 - ۳)	۲۵ :	یکشنبه
(16 - ۴)	۰۲۶ :	دوشنبه
(17 - ۵)	۰۲۷ :	سه شنبه
(18 - ۶)	۰۲۸ :	چهارشنبه
(19 - ۷)	۰۲۹ :	پنجمین « توفیق »
(20 - ۸)	۰۳۰ :	جمعه

بادداشت:



« خود خور! »

دختر ماهی:

## تقویم ماه رمضان المبارک

د - کاسکو

## ماه رمضان رفت

« عید آمد و ماه رمضان رفت »

ماه رمضان رفت، دیدی گه چسان رفت؟

صلشکر که این آمد صد و حیف که آن رفت  
ماه رمضان رفت، دیدی گه چسان رفت؟عید آمد و گردید در میکده ها باز  
ای دلبر طناز، بشکن بالا بندازشاهد بیان آمد و عابد زمیان رفت  
ماه رمضان رفت، دیدی گه چسان رفت؟هنگام نشاط و طرب روزه خوران شد  
کاین ماه نهان شد، « شوال » عیان شد

« زا هدسبک از زهد پی و طل گران رفت »

ماه رمضان رفت، دیدی گه چسان رفت؟

در خانه منعم بود امروز فراوان

هم مرغ و فستجان، هم بره بریان

از خانه مفلس بسوی عرش فغان رفت  
ماه رمضان رفت، دیدی گه چسان رفت؟

افسوس ندارند خبر مردم اعیان

از حال فقیران، و زمحنت ایشان

بینید چسان گز کفشنان تاب و توان رفت

ماه رمضان رفت، دیدی گه چسان رفت؟

صد شکر که دادند پس آزادی ما را

بر خیز نکارا، کن شکر خدا را

زیرا که کنون تیر دعاها بنشان رفت  
ماه رمضان رفت، دیدی گه چسان رفت؟

★ اوضاع کواکب در این ماه

برزیادی ناله و آمروراج کلمه « تقبل  
الله » و هدایت مردمان گمراه و خشک  
هوا و شمردن روزهای ماه : و رویت  
شدن ماه.★ بلند شدن دود از مطبخ و  
از رونق افتادن بازار یخ و صحبت  
قیامت و معاد و برزخ.★ کساد بلال فروشان سر پهل  
تجربیش و وفور کلاه پوستی و عمامه  
وریش و میاثنه در خصوص مذهب و  
کیش و عزت قلندر و در اویش ضعف  
حال متدينین و تمارض متجددین و  
روزه خوردن ملاعین و صدور القاب  
« کافرو بیدین » از جانب مسلمین و  
مؤمنین!★ زیادی تب و نوبه و فور  
استغفار و توبه، تظاهر روزه خواران  
بروزه داری، توسل ببهائه بیماری،  
شکایت مردم از سردی هوا و افراط  
در دعاآمنات جات، وزاری مردم بدر کاه  
قاضی الحاجات.★ زیادی در دزا یمان و رونق بازار  
معر که کیران واستقبال مردم از اذان  
و خواندن « الهم رب شهر رمضان »  
از استخراجات: « ۱ - صدری »

# قضاؤت و مجازات!!

مقدمه: کتاب «رستم التواریخ» که در عصر آغا محمد خان قاجار، از زبان کسیکه خود و پدر و اقوامش در عصر شاه سلطان حسین در دستگاه اوراه داشته‌اند نوشته شده است.

مُؤلف «رستم التواریخ» راجع به «پهلوان محمد علی بیک بیلدار باشی خلچ» در اواخر زمان شاه سلطان حسین صفوی، حکایتی از قول جد خود «امیر شمس الدین آقاسی سلطانی» نقل کرده و مینویسد:

«پهلوان محمد علی بیک بیلدار باشی» روزی از حوالی محله چهار سو شیرازیان اصفهان می‌گذشت زنی با خادمه خود از حمام بیرون آمد «بیلدار باشی» آن زن را غنفای بدالان یکی از خانه‌ها برد و بوی تجاوز کرد شکایت واقعه نزد شاه سلطان حسین برداشت «بیلدار باشی» احضار و رسید کی شروع شد. «ملاباشی» پرسید این زن از کدام خانواده است؟ کفتند از اهالی در گزین می‌باشد.

«ملاباشی» خندید و گفت این عمل را «پهلوان محمد علی بیک» از روی بی‌شمری انجام داده و لیس علی المجنون حرج (!) «حکیم باشی» گفت از قیافه «پهلوان محمد علی بیک» پیداست که آدمی دموی مزاج است و هر کس چنین حالتی داشت از دیوانگان پدراست (!)

«منجم باشی» گفت ستاره این پهلوان زهره است و این قبیل امور در طالع او زیاد می‌باشد ولذات غریبیه و عجیبیه باوبسیار خواهد رسید از تاثیرات فلکی (!) و هر یک از حضار فضاوی از این قبیل کردند و آخر الامر «وزیر اعظم» عرض کرد که «محمد علی بیک» یکه پهلوان این دستگاه است و بسبب این کتاب جزوی (!) آزربدن وی صلاح نیست (!) و شروع بدلジョئی از او کرد! و بعرض رسانید که کویا «محمد علی بیک» از قبیله عالم رنجشی حاصل کرده (!!) شاه سلطان حسین صفوی پرسید رنجش خاطر اورا چگونه باید تلافی کرد؟ «وزیر اعظم» گفت با بخشیدن یکدست خلعت فاخر اشا سلطان حسین صفوی گفت برخلاف عقیده کثیریت رفتار کردن طریقه عقا نیست. حال که تمام ارکان دولت از او حمایت می‌کنند چرا ما نسبت بوى بى التفات باشيم؛ ولذا سوای خلعت فاخر، حسب الحکم زبانه بیل او را از فولاد جوهری و دسته بیلش را مرصع بجواهر آبدار کردن.



زن

## و کفش

\* ازدواج ناج-ور مثل کفش تنکی می‌ماند که دائم انسان را آزار میدهد و بهمین مناسب است که شاعر فرموده: «نهی پای رفتن به از کفش تنگ»!

\* اشخاصیکه بازن بیو ازدواج می‌کنند کسانی هستند که همیشه کفش نیمدار پیامیکنند.

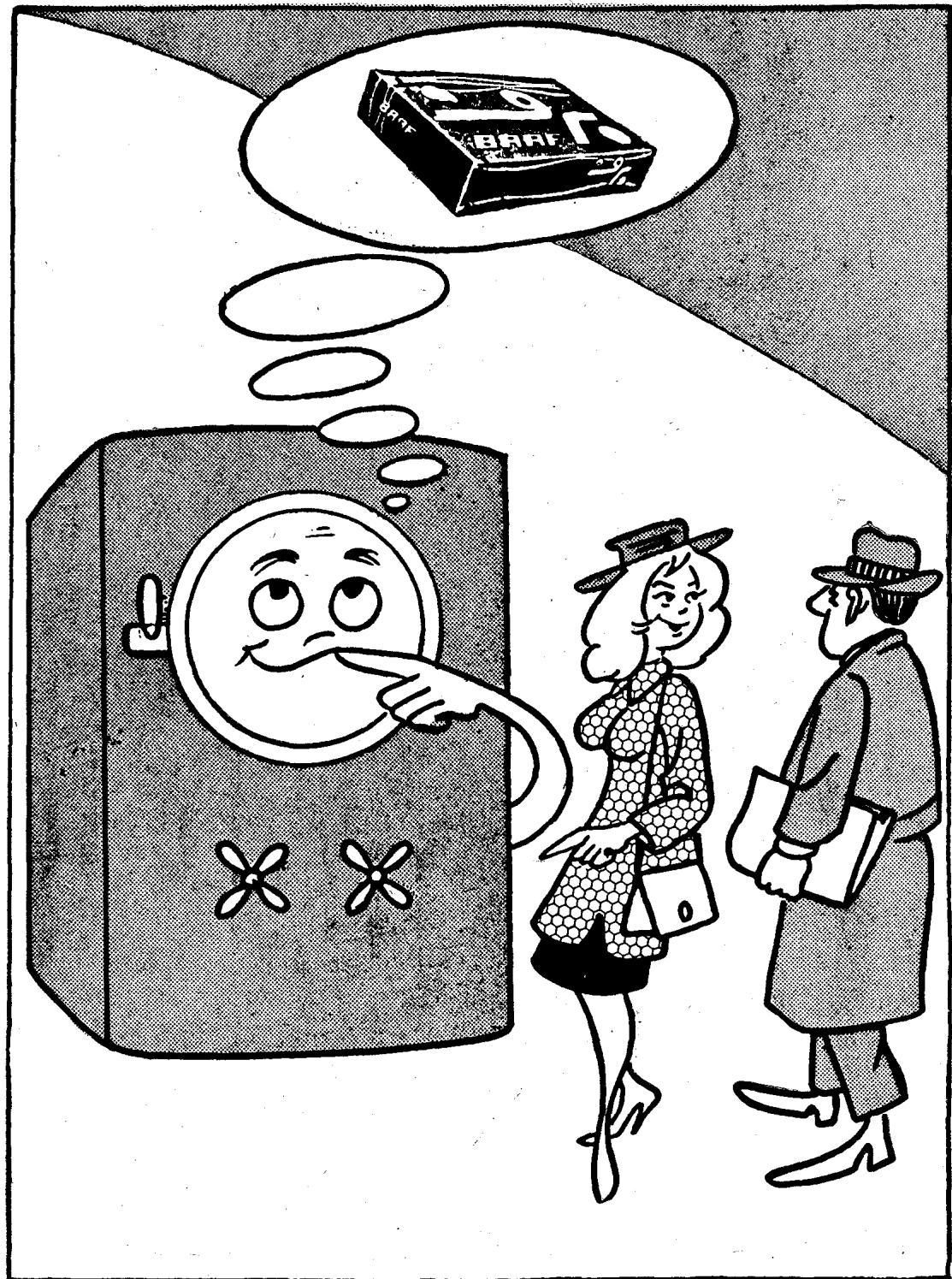
\* بعضی‌ها عادت دارند پای خود را توی کفش دیگران می‌کنند.  
★ زنها یکه خود را زیاده از حد آرایش می‌کنند کفش هایی هستند که بضرب «واکس» خود را نوقاً بـ میز نندا

\* آشی کردن بازن، یعنی کفش را نیم تخت زدن!  
\* دخترانی که بضرب جهاز بخانه شوهر میروند مثل کفش تنگ می‌مانند که بازور «پاشنه‌کش» به پارفته باشند!

\* سیاست «لشکه کفش» تنها سیاستی است که خانمها آنرا برای بیروزی درجهه ازدواج بکار می‌برند  
★ مردانیکه در امر ازدواج تعجب می‌کنند کسانی هستند که کفش خود را همیشه لشکه بلنکه به «پا» می‌کنند؛ «پیاده»

## حمام

- آقا از پیش خدمت خانه پرسید :
- الانه پیکاسعtam است که من اینجا وایستادم منتظرم ،
- پس خانم کی از حمام بیرون می‌آید؟
- ناراحت نباشید آقا... تا هدیقه دیگر بیرون می‌آن.
- تو از کجا فهمیدی؟
- چون پنجره همسایه رو بروئی مون بسته شد؟..



زن - عزیزم من تا حال اخیال میکردم فقط منو و تو هستیم که به «پودر رختشوئی برف» فکر میکنیم  
حالا میبینم دستگاه رختشوئی هم داره به «پودر برف» فکر میکنه !

# کلمو

کیت قطره شامپو گلبو کیت دریافت متعطر  
و گیوان لطیف و دخان وزیریا



## کلمو در ۴ نوع مختلف



گلبو تایکت آبی  
برای مو های شوره دار

گلبو تایکت قوه ای  
برای مو های خشک

گلبو تایکت زرد  
برای مو های چرب

حادی زرد و خشم رنگ  
برای مو های معمولی

شامپو گلبو اند صد هزار از ده مصروف جهانی دیگر در  
تیمی



اولی - ملکه زیائی با دیگران چه فرقی دارد؟  
دومی - همان فرقیکه رامبلر با سواریهای دیگه داره.



زن- مگه مستی هر چی صدات میکنم جواب نمیدی؟  
شوهر - اگه تو هم جای من باشی از تماشای این دکور اسیون که «اوریانت دکور» درست کرده است میشی  
«اوریانت دکور» : خیابان تخت جمشید - چهارراه بهار - شماره ۱۳۳ - تلفن ۷۱۲۷۷-۸۵۰۵۰

(January)	بهمن
شنبه ۱ : «توفیق‌ماهانه» (۲۱ - ۱۰)	
شنبه ۲ : (۲۲ - ۱۱)	۱ شنبه
شنبه ۳ : (۲۳ - ۱۲)	۲ شنبه
شنبه ۴ : (۲۴ - ۱۳)	۳ شنبه
شنبه ۵ : (۲۵ - ۱۴)	۴ شنبه
شنبه ۶ : (۲۶ - ۱۵) «توفیق»	۵ شنبه
جمعه ۷ : (۲۷ - ۱۶)	بادداشت:



مرد به پلیس - چه خبره ... تا حالا دختر ندیدی ؟!

کلی خروج و مخارج کرده‌ام.  
گر به هائیکه در خاکرو به بازی  
میکردنند، زمانیکه ما باهم از رازدل  
صحبت میکردیم ما را بسیار دیده‌اند  
از اینرو بمرگ خودت نباشه بمرگ  
تنه جو نفت قدرت آنرا ندارم که  
بذارم بری، در آنحال که آهسته باهم  
رامیر فتیمه‌هونزو اینجورها هم دلباخته  
هم نشده بودیم شاید ممکن بود بری،  
اما حالا عزیز دلم ! خودت بگو  
پس از اینهمه بذارم بری؟!

\*\*\*

نه نمی‌دارم بری !  
اگر در آن روزهای بهشتی، یادت‌هه  
جون من یادت‌هه ؟

خیلی خوب، اگر در هموروزها  
گوجه‌های ترش درخت را پیش از آنکه  
رسیده شوند نمی‌چیدیم و باهم زهرمار  
نمیکردیم و میکاشتیم که آن گوجه-  
های سبز خوشگل باخبر از راز خاطر  
خواهی ما بمانند اشاید میتوانستیم بذارم  
بری! اما حالا نمی‌دارم بری! من هنوز از  
ضربه‌دلاره از نگاه کفش تو خاطره‌های  
کت و کلفتی در سردارم تو می‌کوئی  
طلاق... سه طلاقه حاشا! ...  
ولی نگاه کن . بین چطور آب  
دهنم برای تو راه افتاده پس بیا و فرو  
مرگ من بیا! نمی‌ای؟  
به ! این چه خربت غلیظیست که  
گردن مر اچسبیده؟... اصلاً من چرا  
نمی‌دارم بری؟!  
ساعت هر چه بعده از ظهر، کنار طشت رخت :  
میم «طوطی»

یک شعر نو رفوشه:



## نمی‌دارم بری !!

نمی‌کنی!

اونوقت میداشتم بری!

\*\*\*

اما دیگه غیر ممکن بذارم بری!

زیرا پدرم در او مده بجهون خودت

ای رقیه سلطان بیحیا ! ... ای  
محبوبه بیوفا ! من بمیرم باین زودی  
میخواهی بری؟

مکه پایان عشق اینجوریه؟  
ماهنوز فردای عشق (۱) راتام  
نکرده تو صحبت از پسون فردامیکنی؟!  
باشد آیا بایک بوسه خشک و خالی باید  
از هم جدا شویم ؟ خیر غیر ممکن  
نمی‌کنی بذارم بری.

نمی‌دارم بری! ...

اگر ملاقاً سیفه عقد را جاری  
نمی‌کرد و توبعله باون قایمی را که  
صدائش تا هفتاد خونه آنورتر رفت

## خنده‌داره خنده‌دار!

هیکل مادرزن من خنده‌داره خنده‌دار

جائی کازاش روتون من خنده‌داره خنده‌دار

توى مغزم هى زمان با خاك انداز ميز نه

«جزو وز» وشیون من خنده‌داره خنده‌دار

از شلخته بازیهای دختر دوردونه‌اش

وصله پی‌اهن من خنده‌داره خنده‌دار

در پي يك نره خر بود از برای دخترش

افسaranداخت گردن من خنده‌داره خنده‌دار

فاصر است از شرح و صفر و چون لولوی او

اين زبان الکن من خنده‌داره خنده‌دار

جزئی از الطاف ایشونه که جای گازاون

ماهنه روی «باسن» من خنده‌داره خنده‌دار

رفته بودم زن بگیرم لیک شوهر کردم

وصف شوهر کردن من خنده‌داره خنده‌دار

(اجنه)

## ده زن چاق

داشت یک مرد نحیف کچلی ده زن چاق  
باز میکرد به آنان زن دیگر العاق  
یک شب اورا شب وصل و شب دیگر شب فصل  
گاه سر گرم عروسی شد و گه داد طلاق

آن زنان بسته بروشان درود رخانه اسیر  
روی در پرده های ساخته چون مه بمحاق  
همه گردشگران بود. فقط گرد حیاط  
سینماشان وسط مطبخ و در پای اجاق

رادیو شان سخن سرد شنیدن از شوی  
موسقیشان دهن گرم وی و بانگ نعاق  
مرد می گشت به بالای اطاقدش جالس  
در برش صفت زده زنها همه پائین اطاقد

جمله اندر بر شوهر بله قربان گویان  
قنبه ر ساخته و خم شده زانان اعناق  
شوهر از بیرون زنان قصه یوسف میخواند  
یا که از فضه یعقوب و یا از اسحق

گاه از گرز نکیرین و شب اول قبر،  
کفت و گاه از سفر و از سفر شام و عراق  
شگاه میگفت که دل بر سر طاسه بستند  
در ره بصره هزاران صنم سیمین ساق

همه اغراق از آن مردو ز زنها تصدیق  
که بسی صادقی و صدق تو دارد مصدق  
شبی از یک زن خودخواست چوداروی وصال  
ناله کردند زنان دگر از درد فراق

گر زنی ناشره میگشت در آن جای شلوغ  
دست می بست و همیزد بد و پایش شلاق  
آمدند از ستمش عاقبت آنان بستوه  
وزکتک کاری او شد همه را طاقت طاق

جمله کشتند بهم متعدد از بیرون جدال  
لنگه کش اسلحه شان در عوض چوب و چماق

نیمه شب بر سر شوهر چوشی بخون بزندند  
شوی چون گریه نم سوی زنان کشت بر ای  
جنگ مغلوبه شد و بانگ هیاهو برخاست  
مرد افتاد بزین لکد ده زن چاق

سر طاسه بشکست و دهنش پر خون شد  
دستهایش شل و از فوزک یا گشت چلاق

این جزای عمل ده زنه، از زنها بود  
تا چه بیند بمکافات عمل از خلاق



آدم درست کار !!

دو نفر دزد مشغول انجام  
وظیفه بودند! یکی از آنها داشت از  
طناب بالامیرفت و دیگری توی کوچه  
ایستاده بود دور وبر را میپائید. در  
همان حیص و بیص ناگهان صاحب خانه  
رسید، یقه کسی را که پائین بود گرفت  
و مشغول داد و بیداد کردن شد. دزدی  
که از طناب داشت بالا میرفت وقتی  
هوای کار را پس دید با خونسردی  
گفت :

چیه با با داد بیداد راه انداختی  
من طناب فوشم و این با باهم میخواهد  
طناب بخره منتها هرچی بهش گفتم  
با با این طنابها محکمه و پاره شدنی  
نیست قبول نکردو گفت نه خیرا گر  
پوسيده نیست امتحان کن بیبنم... حالا  
من هم طناب را بدیوارشما آویزان  
کردم خودمرا ازش بالا میکشم تا  
بهش ثابت بشه من نمیخواهم طناب  
پوسيده بمردم قالب کنم !!

دم-ص: بچهجن



- پرویز تواشی برای دیدن  
من آمدی یا برای تماشای تلویزیون؟!

( شوال January ) بهمن

(28-۱۷)	شنبه ۸ :
(29-۱۸)	شنبه ۹ :
(30-۱۹)	شنبه ۱۰ :
(31-۲۰)	شنبه ۱۱ :
( ۱-۲۱)	شنبه ۱۲ :
( ۲-۲۲)	شنبه ۱۳ : « توفیق »
( ۳-۲۳)	جمعه ۱۴ :
یادداشت:	



- پرستار  
مارک باشه ...  
بجه تووند ختره !!

## حل معماهای صفحه ۲۱

کاسه

خانم - ایوای ... این کاسه را کی شکست این کاسه دست کم مال ۵۰۰ سال پیش ...  
نوکر - الهی شکر ... من خیال کردم تازه خریده اید ...  
حیف !!!

اولی - اگر تو مژرب و برا ترک کنی قول میدم هفتاد سال عمر کنی.  
دومی - افسوس که دیر شده !

اولی - چرا ؟  
دومی - برای اینکه الان ۷۵ سال از عمرم میگذرد !!

نشانی

آقا - برویه حسن آقا بگو اون ده تومنی رو که از من دستی گرفته بده.

نوکر - اینجوری بمن نمینه یه نشوئی بدین  
آقا - بگو نشان بآن نشانی که دیروز خود آقا آمد گفتید  
اصلاح نمیدهم حالا بده !

دومرتیه !

بقال - آقا جون یادت رفت پول ما مستوبدی .  
مشتری - ببینم ؟ مکه شما پول این ماست را به ماستیند  
نداده ؟

بقال - البته که دادم .

مشتری - خوب برای یک چیز که دو دفعه پول نمیدن !!  
فقط با من کارداشت

آموز کار - چرا دیر او مددی ؟  
دانش آموز - پدرم با هام کارداشت .  
آموز کار (با حالت عصبانی) - مکه نمی تونست این کار رو بده

یکی دیگه ؟

- نغیر .

- چرا ؟

دانش آموز - برای اینکه فقط مرا میخواست کتک بزند !

اولا چهار نفر منسوبيين داماد  
بقر تیپ زیر در تصویر مخفی شده اند :  
۱- اولی در قسمت راست و پائین  
عکس، زیر پا و بالا پوش عکاسی که در  
فایق مشغول عکس برداری است .  
این شخص عینکی هم بچشم دارد .

۲- دومی بالای طنابی که رویش  
لباس آویزان شده ( در قسمت راست  
عکس قسمت فوکانی ) وزیر درختی  
که یک شاخه آن همسیل این شخص  
را تشکیل داده

۳- سومی سمت راست قسمت فوکانی  
عکس ( میان تقاطع درختها و دیوار ).

۴- چهارمی زیر پای زنی که  
در قسمت چپ و فوقانی عکس یک  
کلاه بر سر و یک داس در دست دارد .  
واما برای فهمیدن سن عروس

خانم باید بگوئیم در عکس ۷ نفر  
سبیلو هستند که یکی از آنها همان  
کسی است که بالای بند رخت مخفی  
شده است ۱۴ نفر هم آدم کلاه دار  
( که بازیک نفر از آنها از همان  
خویشاوندهای مخفی است ) وجود دارند  
که با جمع ۱۴ با ۷ سن عروس خانم  
۲۱ سال است معلوم میشود .

## مکالمه دو تفر هست

مست اولی - من خیال دارم تمام  
الماضی دنیارا بخرم .  
مست دومی - احمق ! من کی بتو  
کفتم که من خیال فروش آنها را دارم ؟

# ○ ... برای مزید اطلاع !

مقالاتی که در زیر بنظر شما می‌رسد کاملاً دقیق است و با هزینه‌زیاد و وزحمت‌های طاقت فرستاییه شده است و شما باید از خواندن آن خیلی بخندید (!) حالاشما می‌خواهید بخندید می‌خواهید نخندید .



## ازموی سرچه چیزها می‌توان ساخت ؟

اگر همه خانم‌های کره زمین راضی شوند موهای سرخود را بنداشند و بکار خانه قالی بافی پفرستند می‌توان یاک قالی محکم و بادوامی از آن تهیه نمود که باندازه سطح اوقیانوس اطلس باشد .

البته باید اقرار کنیم هیچ خانمی حاضر نخواهد شد سرخودش را کچل کند با خاطر اینکه اقیانوس اطلس فرش شود! کذشته از این آرایشگاه‌ها هم اعتراض خواهد داشت او آنها باید در دکانشان را تخته کنند .

به حال اگر بخواهیم باموهای نامبرده پتو بافی کنیم از آنها می‌شود ۰۵۷۱۹۵۷۶۸۱ عدد پتوی بزرگ و کرم تهیه نمود .

اگر این موها را قاب بدھیم و طناب بسازیم آنقدر بزرگ خواهد شد که می‌توانیم ۷۰ مرتبه آنرا دور کرده زمین پیچم و با یقیه هم شش بار بکرمه ماه برویم و برگردیم و باز هم با قیمانده آنرا ۶۰ مرتبه دور کوہ دماوند حلقة کنیم !

حال روزی این موضوع عملی خواهد شد یا نه؟ کاش زنده باشیم و به بینیم .

## پیش بینی

یکی از بزرگان فن‌ماهیگیری پیش‌بینی کرده است که اگر بارانها و برف‌هایی که می‌بارد دوباره بخار نشود باقی‌شدن تمام زمین را آب خواهد کرفت .

بطوریکه بلندترین نقاط دنیا هم زیر آب خواهد ماند و ابدآ خشکی وجود نخواهد داشت بنابراین انسان ناگزیر خواهد شد در آب زندگی کند

و اگر این وضع ۲۰۰ سال ادامه‌یابد کم‌کم شکل آدم‌مثل ماهی شده و دست و پايش مالیه خواهد شد - موهای سر و صورت از میان خواهد رفت - استخوان‌های بدن کم‌کم مثل تیغ‌ماهی می‌شود دندانها نابود و حرف‌زدن موقوف خواهد شد.

بعقیده من اگر این پیش‌بینی صحیح باشد خیلی بصره بشر است چون وقتی همکی در آب زندگی کنیم دیگر خانه و اطاق خالی و لباس و خرج و غیره وجود نخواهد داشت؟ او دست کم از اجاره خانه آسوده خواهیم بود و کذشته از آن هر چیزی می‌کرب هم هست توی آب خفه خواهد شد (!) با نیت تیب‌خدا کند که از امر ورز دیگر ابدآ آب‌ها بخارشود !

## پوست تخم مرغ

اگر تمام پوست تخم مرغهایکه در عرض یکسال در تمام کره زمین خورده می‌شود یکجا جمع کنند و با

## من می‌خواهم !

معلم - چرا سن درس حرف میزی ؟ برو آن گوشه بایست !

شاگرد - من نمی‌خواهم آن گوشه بایستم .

- من می‌خواهم .

- پس خودتان بروید آنجا بایستید .

و سیله‌های تازه مواد آهکی آنرا جدا سازند ۱۲۳۴۷۵۰ خروار آهک بسیار خوب بست خواهد آمد که با آن می‌توان بیست هزار حوض وینجاه هزار گرمابه را کاملاً ساروج نمود !  
محاسبه دقیق

اگر تمام موجودات روی زمین از انسان و پرنده‌گان حیوان و حشره بتوانند مدت یکسال ابدآ آب نیاشامند و بعد همکی باهم کناره‌داریا و اقیانوس‌ها جمع شوند و بخواهند تلافی یکساله‌را یک‌کدفه در بیاورند بنها ۱۸ ساعت آب همه اقیانوسها و دریاها خشک خواهد شد .

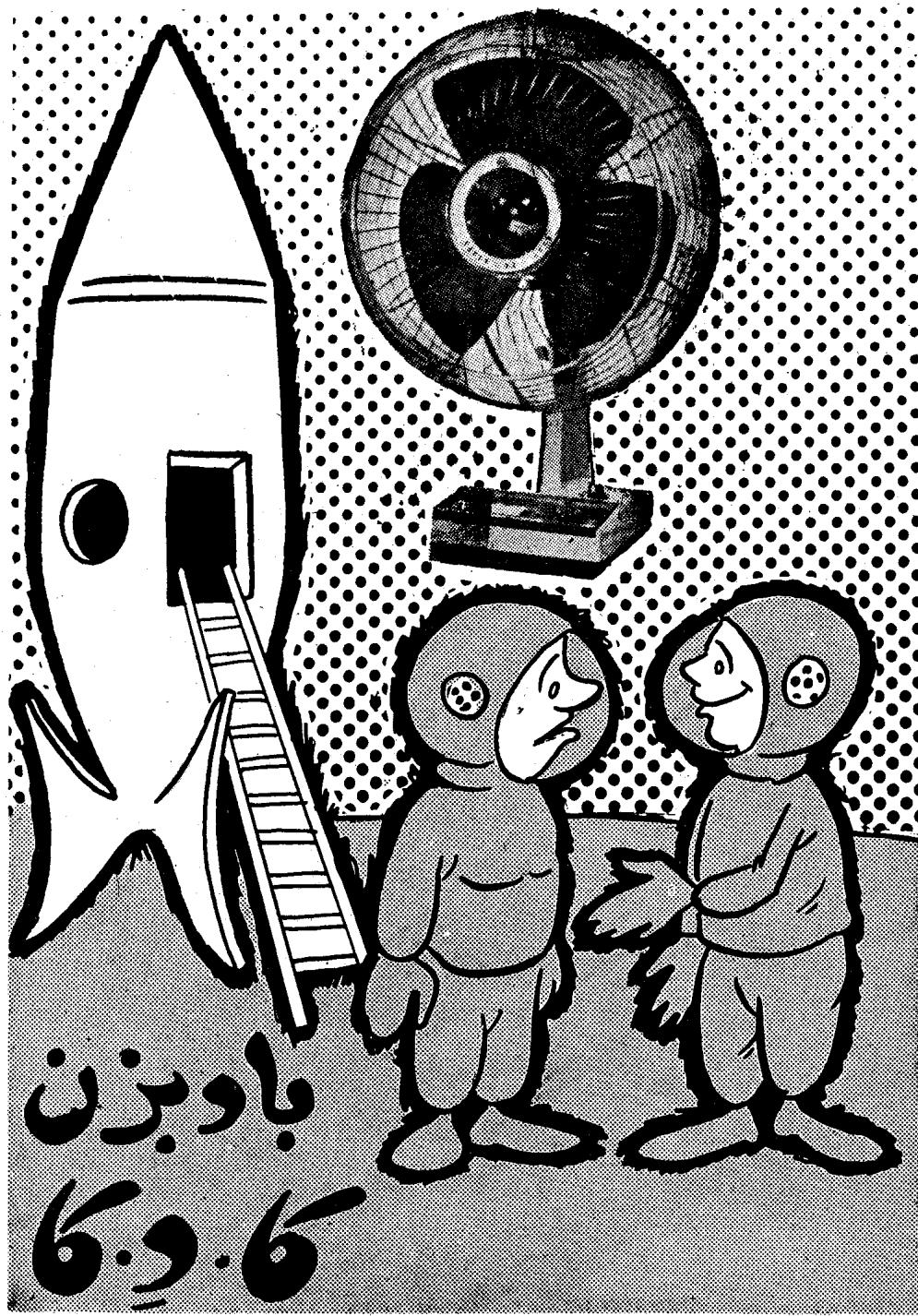
این کار چند سود و چند زیان دارد : سود‌هایش اینست که اولاً باندازه چندین هزار میلیون ماهی از انواع مختلف بست خواهد آمد و خوراک‌چندسال مامجانية خواهد بود .

ثانیاً در ته اقیانوسها کشتی‌های بسیار که پراز طلا و نقره بوده و غرق شده است دوباره بچنگ آدمیان خواهد افتاد .

واما زیانهای آن :

اولاً دیگر کشتی بدرد نخواهد خورد ثانیاً : آب برای آشامیدن وجود نخواهد داشت البته زیان دومی آنقدر هامهم نیست؟ ما که یکسال آب نخوردیم! یاکسال دیگر هم نمی‌خوریم .  
فایده دندانها

اگر تمام مردم روی زمین دندان‌های خود را از بین بکنند وضع دنیا کاملاً تغییر خواهد کرد .  
غذای مردم چیزهای آبکی و رقیق مثل آبگوشت و ماست و آش وغیره خواهد بود . در عوض این اختراع (!) دوشه فایده‌دارد . اولاً دیگران انسان بی جهت زبان خودش را کاز نخواهد کرفت !  
ثانیاً از دندان‌های نامیں ده خواهند توانست چندین میلیون چافوی دسته‌صدفی !!  
واسبابهای ظرف‌دیگر بسازند بعلاوه دندان در دیگلی ریشه کن می‌شود و دکان دندان‌سازه‌ها متخه خواهد شد .  
بعقیده شما کدام یکی از این تخلیلات بهتر است ؟

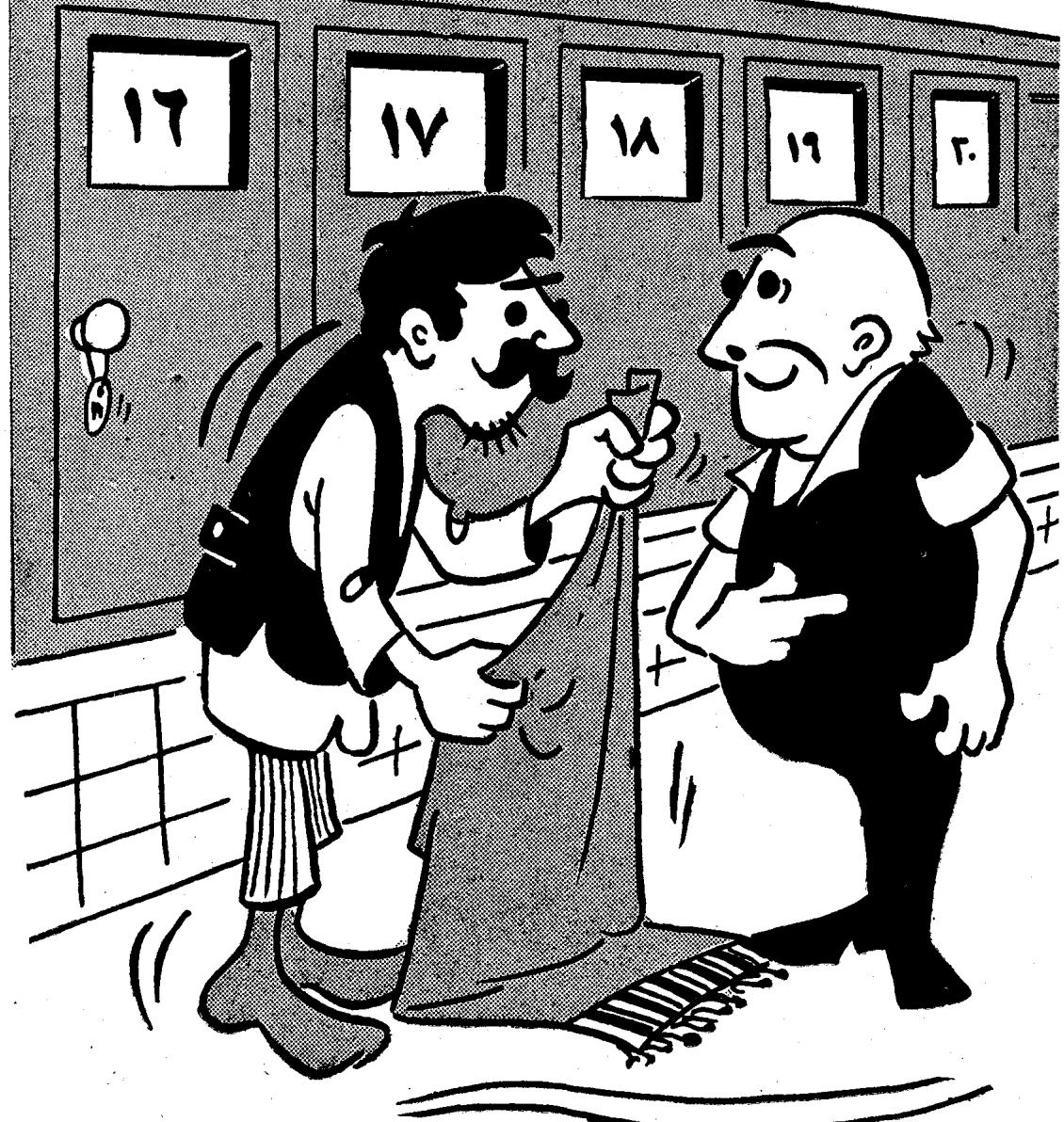


فضانورد اولی - چرا اخم کردی؟ مگه میترسی؟  
فضانورد دومی - نه نمیترسم ، تو این فکرم گه آن بالاها نزد یک خورشید هوا گرمه و نازاحت میشم !  
- غصه شونخور ، من باد بزن «کا.د.کا» همراهم آوردم .



مادر دختر بخواستگار — شما خیلی بایدقدر این ماشین رامبلر تو نوبدونین چون تا حالا چند تادکترو  
مهندس و قاضی و افسر او مدهان بخواستگاری و دختر مون بهمه جواب رد داده ولی درباره شما میگه من از  
رامبلر نمیتونم چشم بپوشم و جواب رد بدم؟!

# صابون حمام کلنار



او ساحموی بکار کر — بدوبیک صندوق «صابون گلنار» بخر همه مشتریها از دست میرن چون همه فقط صابون گلنار مصرف میکنند.

بنام خداوند پیروز را پیروز و دیپرورد و امروز را

**پریروز**



**دیروز**



**امروز**



امروز روز، «روز» است!

(شوال - February)

بهمن

( ۴ - ۲۴ )	شنبه ۱۵ :
( ۵ - ۲۵ )	شنبه ۱۶ : «تطیل»
( ۶ - ۲۶ )	شنبه ۱۷ :
( ۷ - ۲۷ )	شنبه ۱۸ :
( ۸ - ۲۸ )	شنبه ۱۹ :
( ۹ - ۲۹ )	شنبه ۲۰ : « توفیق »
( ۱۰ - ۳۰ )	جمعه ۲۱ :

باده است:



دامپزشک :

- معلومه که این سگ هم مش  
میخواهه ، برای اینکه اصلا  
نور به چشم نمیرسه !!!

## توفیق

\* میبودیکی مرد دهانی بفلان نقطه و درخانه ویرانه خود داشت یکی بادیه شیریکی روز بسی خرم و فیروز بیامد سر آن دید که در تو ش بیفتاده یکی موش زافتاند آن موش بشد در هم و مفسوش دراندیشه فرو رفت که آنرا چکند بعد کمی حیله و تدبیر چنان شیر زجاجسته و با بادیه شیر روان شد بیر شیخ محل گفت ایا شیخ نکو کار وایا آدم دیندار من این شیر نظیفی که بود پاک تراز پاک برای تو بیاورده و خواهم که تو هم در عوضش در شب جمعه پی آمرزش روح پدرم یک دوسته تا فاتحه برخوان واز این راه زخود شاد نمائی دل آن شادر وان را.

\* شیخ این حرف بذیرفت و دهانی زیبی کار خودش کشت و روان بعد یکی هفته ازین کار پیشیمان شد و اندر دل خود گفت که با شیخ خیانت نتوان کرد چه خوبست زکیفیت آن شیر خبردار شود. از پس این فکر زجاجسته و روان شد بیر شیخ و بد و گفت دوهفتنه است که رازی بود اندر دل من آدم آن راز در این جا کنم این ازو کنم خدمتتان عرض که آن شیر کذا تو ش یکی موش هم بیود چو دیدم که دگر فاسد و بی خود شده در پیش تو آوردم و خیر پدرم کردم والحال بخدمت بر سیدم که شما راز قضا یا کنم آگاه و نمایم طلب غفو و بخواهم که فراموش نمایید گر بهر خداقصه آنرا.

\* چونکه آن شیخ دل آگاه از این قصه شد آگاه بنا گاه بر قصید و بخندید چو گل یکسره بشگفت و بد و گفت ایام ردا یا آدم و لکرد چرا زود زاسرار خبر دار نکری تو مرا من چوشب جمعه نشستم که برای پدرت فاتحه خواهم پی هر فاتحه یک باد همیکشت زمن خارج و میداد سرویش مرا باد ولی بنده زترس پدرت هیچ نمیکتم و میخواندم و مینهم و هر لحظه بیاد پدرت بودم از آن شب همه در فکرت اینم که بینم چه بود علت این امر، نگو موش سبب گشته که اینطور شود حال عزیز دل من هر کنشی و اکنشی دارد و هر تخم بری آرد و هر طرفه درختی نمری حقه مزن تا نخوری حقه زکس جور مکن تاز کسی جور نبینی و بمحت نشینی و چو خواهی که اذیت نکشی باش درین فکر که بیهوده اذیت نکنی خلق خدا را.

«هدهد مهرزا»

«اخترات جدید»

## دأروي معجزه آسا

بنازگی یکی از حکیم باشی ها معجون عجیب و گرانبهائی کشف کرده است. این شخص مدعی است که هر کس بیک مثقال از این دارو را بخورد بسیار نیز و مند و پر طاقت خواهد شد! گویا ادعای او آنقدر هاهم دروغ تباشد چون پسر او که در نتیجه خوردن بیک خورده از این دارو بسیار نیز و مند بود، چند روز پیش هنگامیکه از خیابان میگذشته زیر گاری رفته در نتیجه پای راستش از بینه کنده شده است.

بیچاره هر چه فریاد مینزد «گاریچی نکهدار». آهای گاریچی نکهدار، گاریچی ابدا اعتنایی نمیکند بار و هم با منتها خونسردی و عصبانیت پایی جدا شده خود را از زمین برداشته بشدت بطرف در شکه چی تامبریده پرتاب میکند. « پا » بقدرتی محکم بکله گاریچی میخورد که گاریچی از بالای گاری پائین میفتد و جا بجا ریق رحمت را سرمیکشد؟!

... بنازم باین اختراع!





میشدیم باران هم یواش یواش با ما  
هراهی کرد و وقتی که وارد سالن  
هتل شدیم باران مثلدم اسب میبارید  
دم در هتل دیدم پروانه بعقب برگشته  
و با حسرت به اتومبیلهاشی که جلوی  
در پارک شده بودند خیره شده است.  
برای اینکه توجه اورا به چیز دیگری  
جلب کنم دنبال سوزه‌ی میکشتم که  
یکهو پروانه با آرچ زد پهلوی من  
و گفت:

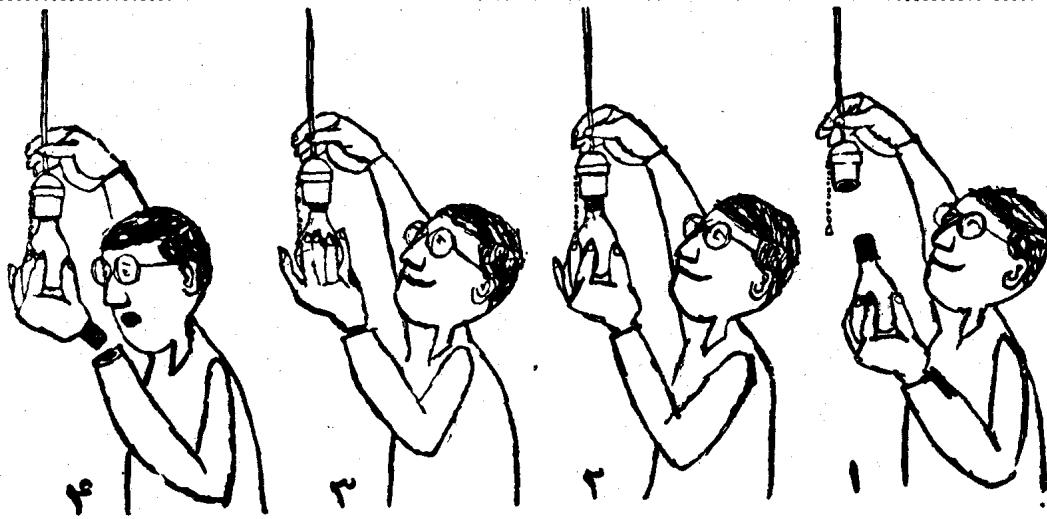
سیادت باشه، تو سه تا کارخانه  
داری!

چی میکی، پروانه! مگر  
دیوانه‌شده، سه تا کارخانه یعنی چه؟  
هیس، خوب گوشایی را باز  
کن، آن اتومبیل بزرگ مشکی  
رنگ را می‌بینی؟ آن زن که دارد  
پیاده میشود ناهید است، آنهم شوهرش  
است خیلی پولدارست، آن پیرمرد  
همشوفران است، ناهید همکلاسی  
من بود و من بعد از ازدواج تا حالا  
اوراندیده‌ام.

رستوران صورت حساب را بطرف من  
دراز کرده بود. جای همه دوستان و  
دشمنان خالی برای همان چهار مثقال  
غذای کوفته سفت و پخته، چهل و  
هفت تومان مخلص را تیغ زدند، اما  
خوب جای اوقات تلخی نبود هول را  
داده بودم و چاش نبود بروی خودم  
بیاورم که پروانه ناراحت بشود اما  
داستان بهمین جا ختم نمیشد پروانه  
عقیده داشت که اگر بلند شویم و قدم  
بزنیم نه تنها غذا بیمان تحلیل میرود  
بلکه میتوانیم یک سری هم بهتل  
هیلتون بزنیم و چای را در آنجا صرف  
کنیم. البته پیشنهاد بدی نبود، ما  
که اینهمه بیخود خرج کرده بودیم  
یک پول چای هم روش، آنهم محض  
خاطر پروانه که دمیختکهایش خیلی  
از این غذاهای چهل و هفت تومانی  
خوشمزه‌تر بود البته چای شکرش  
باقی بود که فکر هتل هیلتون قبل از  
ناهار بکله خانم خطور نکرده بود،  
اگرنه خیلی کار دست ما میداد.  
همانطور که یواش یواش بهتل نزدیک

روز جمعه گذشته بود که بالاخره  
زدم به سیم آخر و بخواهش پروانه  
جواب مثبت دادم. بچه‌ها را گذاشتیم  
پهلوی مادر بزرگشان و من و پروانه  
بعد از هفت هشت سال که از ازدواج مان  
گذشته بود. مثل یک لیلی و معجنون  
دست هم را گرفتیم و برای هواخوری  
و خوردن غذا در یک رستوران به تجربیش  
رفتیم.

البته حقیقتش را بخواهید یک  
سالی میشد که پروانه در این زمینه  
بمخلص نق میزد و اصرار میکرد که  
یک زوزرا دور از خانه و دور از داد و  
قال بچه‌ها با آرامش بسیاریم، منه  
تاموقی که تا بستان بود و هوای خوب  
بود مقاومت میکرد به‌امید اینکه  
وقتی هوا کم کم سرد شود از رفتن  
بگردش منصرف میشود ولی برخلاف  
انتظار من با اینکه هوا سرد شد،  
اشتیاق پروانه همچنان داغ باقی ماند  
و به آنجا متوجه شد که راه فراری در  
بین نبود و من موقعی بخود آمد و  
سرم را بلند کرد که پیشخدمت

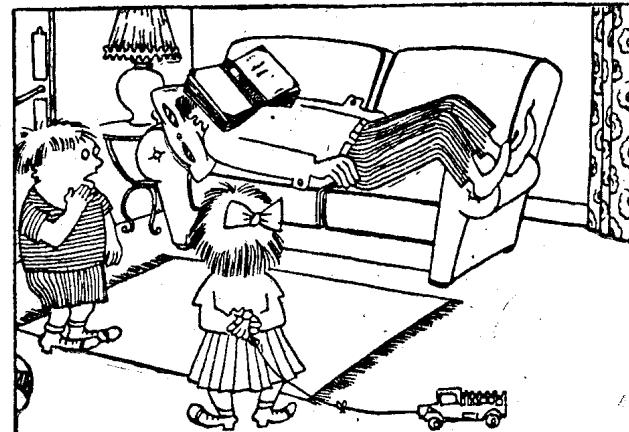


«بدون شرح!»

(February - ذیقده) بهمن

(۱۱ - ۱)	۲۲ : شنبه
(۱۲ - ۲)	۲۳ : شنبه
(۱۳ - ۳)	۲۴ : شنبه
(۱۴ - ۴)	۲۵ : شنبه
(۱۵ - ۵)	۲۶ : شنبه
(۱۶ - ۶)	۲۷ : شنبه <b>« توفیق »</b>
(۱۷ - ۷)	۲۸ : جمعه

پاداشت:



هر چه - عجب !! من با روحیج اشتر « نزدیک بین » نمیدونستم !!

میر سید سرش را بلند کرد و بی مقدمه  
گفت:  
**داداش من رادیو تعمیر میکنم،  
تو چکاره ؟**

من که دهنم بازمانده بود هاج  
وواج شده بودم حقیقت را گفتم و برای  
اینکه خوب مطمئن بشوم که طرف من  
رادست نینداخته است، درباره آtomobil  
بزر گشیار نیک سوال کرد.

**گفت - والله ما گزار جاده من تظر  
اتوبوس بودیم، که یاک پیر مردم موقری  
جلوی ما ایستاد و گفت: چون هوا  
ابریست ممکن است باران بیاید و  
بهتر است شما را تاهتل برسانم.**

\*\*\*

تا وقتیکه پروانه و ناهید بر-  
کشتندم من واکبر آقا سخت با هم رفیق  
شدیم، چون بر قوش حالی از دروغ و  
نتخمن را در چشمهای زنها یمان میدیدیم  
دلمان نیامد که توذوق شان بزیم و  
کنفشان کنیم.

یک ساعت دیگر هم آنجا بودیم  
صحبت ها همانطور ادامه داشت ...  
منتها این بار آنها ساکت بودند  
و من واکبر از زیبائیهای اروپا و عجايب  
ژاپن و سواحل میامي داستانهای جالبی  
میگفتیم

**« پایان »**

پلازهای را که پروانه نشانی میداد  
همان پلازهای بود که ناهید و شورش  
تام تابستان را در آنها گذرانده  
بودند.

او ضاداشت و خیم میشد و چیزی  
نمایند بود که دروغهای پروانه فاش  
شود، ولی با مهارتی که من اصلا از اواز  
بعید میدانستم با همین گوشهاي خودم  
شنیدم که گفت :

- ولی ما یکمهمتة بیشتر او نجا  
نبوذیم و چون فری خیلی از پلازهای ناراحت  
بود، روز قیمت کاپری و موانت کارلو ...  
این صحبتها همینطور ادامه میاف  
و منتهی نزدیک بود باور کنم که واقعاً  
این من و پروانه هستیم که مثل الیزابت  
تايلور و شوره هاش اینطور در قرورت  
غوطه وریم و در دنیا میگردیم، اما  
اگر همه این چیزها را باور میگردیم  
نمیتوانستم باور کنم که اسم من هاش  
است و فری نیست !

پس از اصرف چای، پروانه و ناهید  
خانم بیادشان افتاد که آن ماج و بوشه  
های آبدار در آرایشان خرابکاری  
کرده لذا دونفری میز را ترک کردند و  
بگوشه می رفتد تا نوالشان را تکمیل  
کنند.

وقتی که جفتشان سالن را ترک  
کردند، شوره مشخص ناهید خانم که  
جوان محیوب و سرزپری بمنظـ

اینراهم بدان که ناهید آن موقع  
که هیچی نداشت قمیز شعاله را درداشت  
بود وای بحالا که دستش به آلاف و  
الوفی بندشها یادت باشه تامیتوانی  
خودت را مهم جلوه بد.

نه وقتی برای بحث و نه جائی  
برای مشاجره بود چون از طرفی  
یک پیشخدمت ما را بطرف میزی  
راهنمایی میکرد و از طرفی ناهید  
و شورش بمانزدیک شده بودند. مراسم  
روبوسی ناهید و پروانه و معرفی  
من و شورش بهم بهر ترتیبی بود تمام  
شد و چند دقیقه بعد همه دوریک میز  
نشسته بودیم. پروانه و دوستش از  
هر دری سخن میگفتند، معلوم شد  
که شور ناهید خانم قسمت عمده‌ی  
از معادن ذغال سنگ شمال را از  
پدرش به ارث برده و اکنون خودش  
باسلیقه و مدیریت قابل تقدیری همه  
را بتنها اداره میکند و در ضمن  
چون نمایندگی کل رادیوهای تراز-

بستوری یکی از شرکت‌های خارجی  
را در ایران بعهده دارد، مجبور است  
لائق سالی یکباره به زاپن مسافت  
کند، ولی با تمام این احوال پروانه  
از رونمایی و ازمو قیمت و ثروت و  
بنخصوصی کارخانه های من داد سخن  
میداد، بعد صحبت به تابستان و تعطیلات  
و بنامه های آن کشید، ناهید تعجب  
میکرد که چطور در این چند سال ما  
را کنار دریا ندیده، بنخصوص که

## هموچا گه پارسال بردین!

یکنفر را که در اثر حادثه انومبیل بشدت مجبور شده بود با سروری خونین به بیمارستان آوردند.

یکی از پرستاران که سر بر انکار را کرفته بود از مدیر بیمارستان پرسید:

- آقای رئیس این مصدوم را بکدام اطاق ببریم؟

ولی هنوز رئیس بیمارستان اسم اطاقی را بر لب نیاورد و بود که مرد مجبور سرش را بلند کردو با ناچار در حالیکه بینیده بینیده صحبت میکرد گفت:

- همون... اطاقی گه ... پارسال بردین، هموچایی گه ... یاک «پرستار بلوند» ... داره، بنظرم ... اطاق شماره دهه ؟!...

## نویسنده‌گی ملا!

زن ملا متوجه شد ملا کاغذ و قلمی برداشته و مثل اینکه چیزی مینویسد:

پرسید: چه میکنی؟

- برای خواهرم نامه مینویسم
- تو که سواد نوشتن نداری.
- درسته، اما خواهرم هم سواد خواندن ندارد!

## نزاع

دونفرخانم با هم نزاع می‌کردند او لی گفت:

- من مثل تو ولگرد نیستم که تو خیابانها بگردم.
- دو می‌لبخندی زد و گفت:
- حق با توست چون تو تلفن داری...

## نکته

زن تنها شکارچی است که خودش در ضمن تله است؟!  
«میرزا هوشی»



	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱								
۲								
۳								
۴								
۵								
۶								
۷								
۸								

## «عطاران»

شمشهای :- ۱- احوالشان را از عبیدزاده اکانی

پرسید ۲ - اصل کاری شو ما در اختیارتون گذاشتیم حالا بر شماست که منکر یا تأفوونشو انتخاب کنید ۱ - زبان عربی ۳- قرار بود و قرار است و قرار خواهد بود! سه دال ۴ - کلام زنانه ۱- آب روستائی ۵ - هم میخورند هم میمایند - خانم تعجب کرده ۶ - زلف «کرنل» بود آشفته شد ۷ - مثل اینکه با آدم پر زوری درافتاده که باین روز افتاده! ۸ - بلبل راه آب!

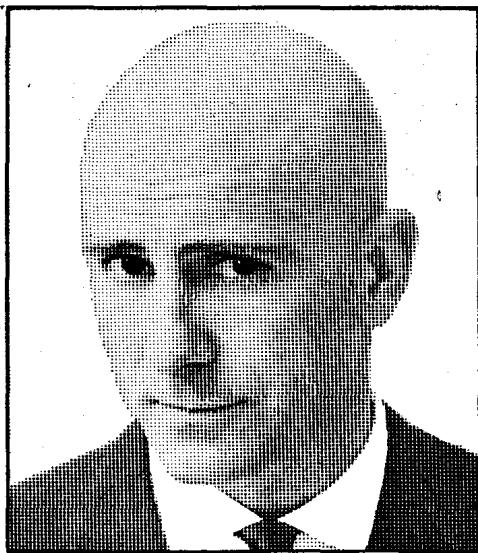
شاقولی ۱ : ۱ - نقاشی شده - قوی وارونه ۲ -

همشهری تبریزی میگوید «هست» - همان «فلانی» است ۳ - اگر آب گیر باید همه اینکاره اند - شکار بی شک! ۴ - تاجر اکسیژن و گاز کر بینیک! ۵ - فربه از زده بدر شده ۶ - رستوران زنبور عسل - کتاب است ولی صفحه آخر شکنده شده! ۷ - در پیش آهنگی بجوئید - خن چهارحرفی ۸ - مواظب باشد باد نبردش ۹ - میوه شب چله!

(حل ۵ در صفحه ۱۳۲)

## حل جدول صفحه ۸۳

خواهید ۱۱ - عمل جراحی ۲ - مجاتی - بل - ۳ -  
ون - کاری ۴ - نو - سل - با - ۵ - ون - خیر - ۶ -  
ادمه ۷ - وان - دارا ۸ - زنگنه تفریج .  
وایساد ۹ ! - عمونوروز ۱۰ - معجنون - ان ۳ - لا -  
انک ۱۱ - جنگ سرد ۵ - ریال - هدف ۶ - خمار ۷ -  
حبیبی - ری ۸ - یل - ارواح .



۲- برای خودش این قیافه را بخواه؟



۱- آدم با این مو های آشنا چه کار کند؟



۴- نیز پکدم... از فیت استفاده کنم  
که موی مرتب و خجال رخت و شسته باشد



۳- یا همیشه با دست نگهداره؟



فیت کرم محافظ موی سر برای آقایان

فیت دارای مخصوص سلیکون و یا مین F برای تقویت مو

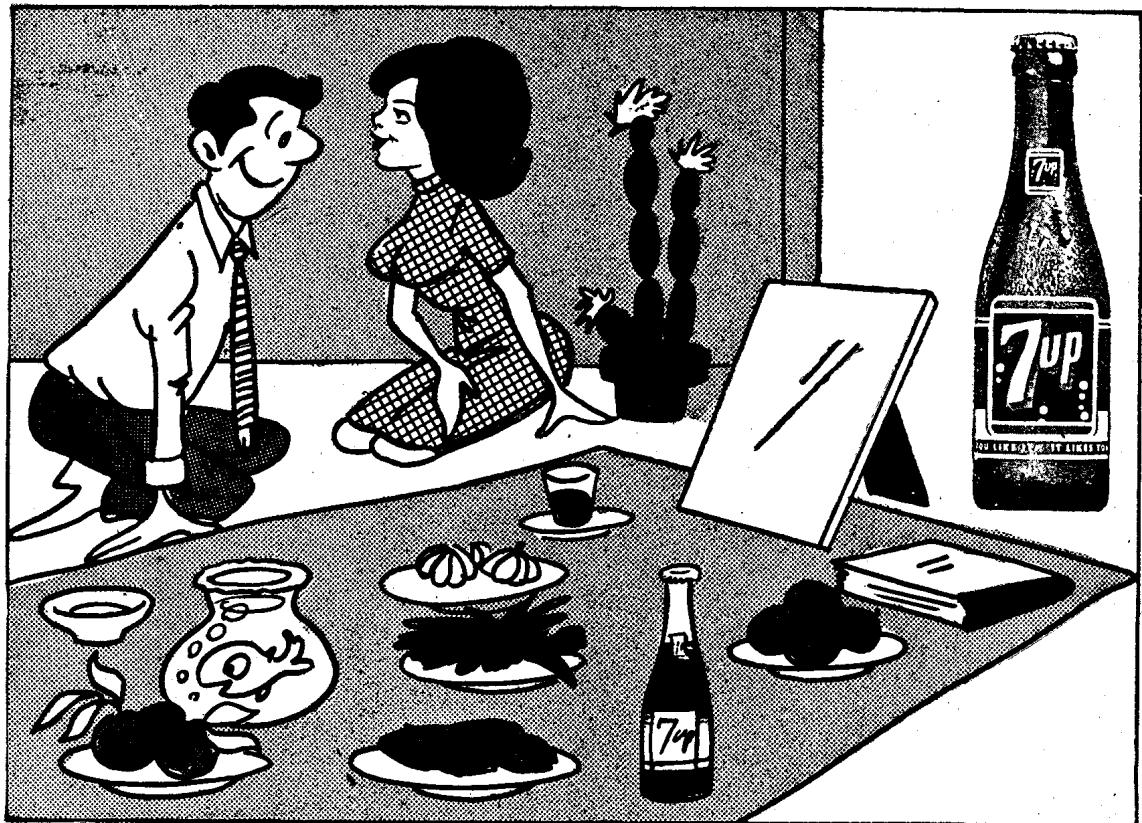
فیت محصول شوائزکف آلمان مانند صد هزار درجه معروف جهانی دیگر در تیسی

«پتوی جهان»



حاجی اولی — با این عجله دنبال گذر نامه میری؟

حاجی دومی — نه بابا میرم «پتوی جهان» بخرم — آخه در تمام جهان معروفه.



زن بمرد — اصال سفره هفت سینمون خیلی رتگین تره .

مرد — چطور ؟

— برای اینکه سین او لش «سون آپه» !

دوش آمد بدرخانه ما آن بت سیمین تن  
خوش باسن نازک بدن من که فلاپی او مدم تا که بگوییم  
بتوتا دیر نگشته بروی زود مهیا بکنی بهر لباس و کت

و شلوار خودت فاستونی خوب جهان را واگر رأی مخالف بدھی بهر لباست نخری اینکه بگفتم بتو ، دیگر  
ز تو بیزار شوم ، یار چفا کار شوم ، شوخ دلزار شوم قهر کنم از تو و دیگر ندهم بو سه زعل لب نوش و رخ زبیا و  
قشنگم بتو و میدھی از کف صنمی خوشگل وطناز و جوان را .

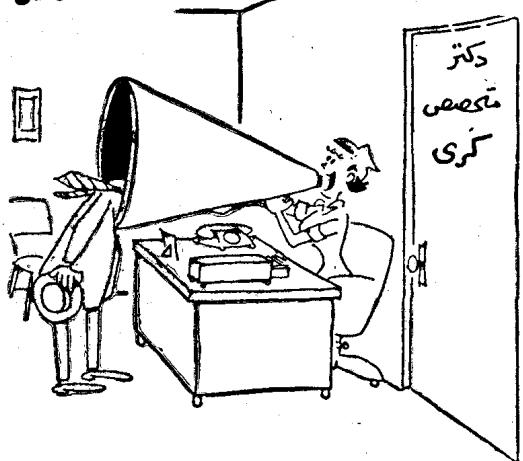
کفتشم چیست بکو حسن چنین فاستونی خوب جهان گفت که خوش نگه و خوش طرحه و هم ساده و  
اسپرت و همی از همه رنگ است و دوامش زهمه پارچه ها بیشتر و ساخته از پشم مرینوس بود ، نیست رقیب دگرش  
در همه دنیا ، همه من دم خوش هیکل و خوش پوش بپوشند ازین فاستونی خوب جهان تا که به پیش سرو  
همسر همکی جلوه نمایند و همی ناز فروشند و همی خیره نمایند به این جامه خوش نگه مرینوس جهان چشم همه  
رهگذران را .

بعد از آن گفت که ای عاشق آزاده من ، محروم دلداده من اینرو فراموش نکن وقتی که رفتی بخری  
فاستونی خوب جهان ، توی رو شگاه جهان هست پتوهای جهان رنگ بر نگه و همه زیبا و فشنگ و همه خوش نگر  
از رنگ کل نسترن و بیاسن و لادن و سوسن همه از پشم شتر ساخته گشته همه بار نگه خوش و ثابت و از حیث  
دواعش چه بگوییم که رقیبی شده از بهر پتوهای دگر چونکه زن می وز خوبی و ز رنگ و ز لطافت بجهان تک  
بود خواهشم اینست که فوری تو مهیا کنی انواع پتوهای جهان را .



پلیس - خانم بچه دلیل میگین این صندوق صابون لباسشوئی گلزار مال خود تونه؟  
- بدلیل اینکه اسم من گلزاره و روی تمام این صابونها یکی یکی اسم من نوشته‌ان.

بهمن (February - ذیقده)	
(۱۸ - ۸)	شنبه ۲۹ :
(۱۹ - ۹)	شنبه ۳۰ :
(۲۰ - ۱۰)	شنبه ۱ :
(۲۱ - ۱۱)	شنبه ۲ : «تطبل»
(۲۲ - ۱۲)	شنبه ۳ :
(۲۳ - ۱۳)	شنبه ۴ : «توفیق»
(۲۴ - ۱۴)	جمعه ۵ :
پادداشت:	



پرستار بمریض - یا آقای دکتر کارداشتین؟!

نژدیک دهه و باید: «نخود نخود، هرگز رو خانه خود!»  
این بود که قسمیم گرفتم «یا الله» را بگوییم و ختم را بر جینم!  
کفتم - عزیزم...  
گفت - جوئم!...  
کفتم:  
- بجه دین میشه...  
گفت:  
- میمیرم واسه ات!  
کفتم:  
- دوتا ماج دیگر بیشتر محل نداری.

گفت:  
- قربونت برم!  
کفتم:  
- من رفتم...  
گفت:  
- ایجی شده?  
کفتم:  
- داودخان!...  
گفت:  
- داودخان کیه؟...  
کفتم:  
- صبح برات میگم...

بعد بلند شدم و مثل الاغ نشادر دیده بیک نفس تا خانه دویدم!.. خوشبختانه بموقع رسیدم و داودخان تازه داشت رودری هایش را هیزد... سلامی کردم و با خوشحالی بخانه رفتم، (بقیه در صفحه ۱۲۷)

## -۱-

روی نیمکتهای خیابان شاه رضا نشسته بودم که بیک «تیکه» اطوکشیده مکش من گمای آماده برای پیازداغ! صاف آمد آندست نیمکت نشست.  
ساعت حدود ۹:۰۸ شب بود و دخترک مرتب ساعتش نگاه میکرد معلوم بود طفلکی را «کاشتنش» نیمکت زیر سایه بر کها جای دنجی بود.



## منو بقال دم خونه هون آدم اکرد!



یکرعی که گذشت بمصداق ضرب المثل «وقتی گوشت توی دیزی نیست چوندر پهلوونه!» سر صحبت را با طرف باز کردم و طرف هم بمصداق «نه که نبود بازن بابا باید ساخت» لبیکی! گفت و وارد میدان شد. کم کم از حرف وارد عمل شدیم و بجای زبان «لب» ها «باهم» مشغول صحبت شدند.

بازی «لب بهن، لب لب تو!» در روی نیمکت شروع شد....  
یکوقت متوجه شدم ساعت

**خ** انتهای ماتوی دالون نسبتاً درازی است که سرایین دالون بیک بقالی است متعلق به جناب داودخان.  
خانه داودخان هم توی همین دالون و بغل خانه‌ما است! این دالون بیک در داراد که شهبا وقتی داودخان دست از کارمی کشیده آنرا قفل میکند..... واین موضوع برای من مثل کشنگی یک امن حسی شده که اگر شبها از ساعت ۵:۰۰ دیر قن بخانه بروم داودخان در را من بند و من پشت در میمانم.

من بهون اینکه خودم بخواه برای داودخان احترام قائلم! و همچه بفهمی ظهیری هم بیک خورده از شحساب میمیرم روی این حساب بدلون اینکه ببابا ازم باز و خواستی بکنده یا ننه بزرگم بپرسد چرا دیر آمدی، شبها قبل از ساعت ۵:۰۰ شب توی خانه ام و همین سر شب بخانه آمدن یا هشت آدم شدن حقیر شده و گزنه با آن پدر سوختگی ذاتی که در خودم سراغ دارم اگر داودخان نبود، جانوری میشد هم که مهله، ببابای شمر یعنی جناب ذوالجوشن هم نمی توانست جلو دارم بشود!

و فایعی که منجر به آدم شدن اینجا نب شده زیاد است ولی برای اینکه سرخی دستستان بیا بید چند تایش را من نویسم، «تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مهم!»

# مردی که با سهمان رفتله و بر گشته است!..



بعد از چندی حسابی پولدار شد  
بطوریکه همه او را با قرخان صدا  
میکردند!

ولی با اینکه اسمش عوض شده  
بود مغزش عوض نشده بود. شب همان تبا  
در دکان میخوااید خوراکش نان و  
کشمش بود و سالی یکبار اگر دلش  
میامد به حمام میرفت.

خلاصه همان سادگی و همان  
خرفتی ذاتی در او دیده میشد...

\* \* \*

اگر خوانند کان عزیز دیده  
باشند در بالای سقف بعضی از دکانهای  
قدیمی سوراخ دایره شکل بزرگی  
و جود دارد بطوریکه یک آدم چاق  
هم باسانی میتواند از آن بگذرد  
دکان «عموباقر» ماهم همین سوراخ  
را داشت آنروزها شایع شده بود که  
دزدگری به و گردن کلقتی جدید آوارد  
شهر شده و چند تا دکان را شبانه با یعن  
طریق زده: قلاب آهنی را بسر طناب  
ضخیمی وصل کرده و از پشت بام وارد  
سوراخی که بالای دکانها قرار دارد  
کرده و هر چیزی را که بسر قلاشب  
بندشده بالا کشیده و زده بیجاک.

موضوع فوق کاملاً باعث پریشانی  
خاطر «عموباقر» شده بود به حدی که  
دیگر از هوی دکان نکان نمیخورد،  
همانجا شامش را میخورد و میخواهد.  
ولی قضا و قدر موقعیکه پیش  
می آید دیگر با قرخان را نمیشناسد  
میزند و میرود.

اتفاق یا شناس بد یا تصادف هر  
چه میخواهد اسمش را بگذارید باعث  
شده که یکشب هم دزد نامبرده بس راغ  
دکان «عموباقر» فلت زده برود.

\* \*

آن شبی که این داستان اتفاق افتاد

واقعه خوشمزه زین چندی قبل  
در یکی از نقاط دور دست اتفاق افتاده  
است و بیشتر شیرینی آن در این است  
که کاملاً حقیقت دارد بعلاوه من با چشم  
خود قسمت بیشتر این داستان را شاهد  
بوده ام بنابراین صحت آنرا تضمین  
میکنم.

\*\*\*

«عموباقر» در یکی از کوچه های  
پر جمعیت کاشان مغازه بقالی داشت.  
من خودم کاملاً بیشتر نداشتم روزی  
ها که پنج شش سال بیشتر نداشتم آنوقت  
چند مرتبه برا ای خردناک جیز خشکه  
می بست. این پیر مرد که حالا نمیدانم  
زندگ است یا نه کم کم کارش بالا گرفت

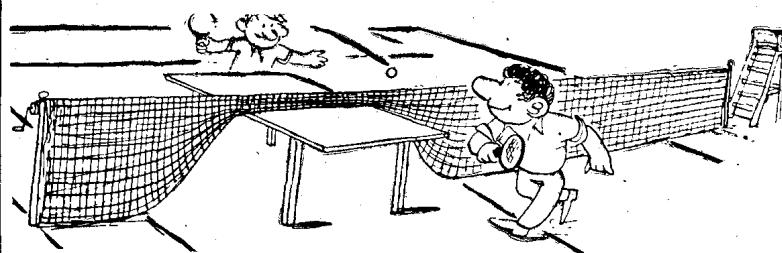
## مبازه!



(February - ذیقده)

شنبه ۶ : « توفیق ماهانه » (۲۵-۱۵)	اسفند
(۲۶-۱۶)	شنبه ۷ :
(۲۷-۱۷)	شنبه ۸ :
(۲۸-۱۸)	شنبه ۹ :
( ۱-۱۹)	شنبه ۱۰ :
( ۲-۲۰)	شنبه ۱۱ : « توفیق »
( ۳-۲۱)	جمعه ۱۲ :

پادداشت:



- دیگه تنیس بسه، یه خورده هم پینگ پنگ بازی گنیم !!

## بقیه مردی که با سمان..

در فضای توی دکان هم عموماً قر  
بدبخت از ترس ضعف کرده بودا  
بالا خره پس از چند دقیقه  
جسد (!) عموماً قر بیچاره بسففت دکان  
تماس پیدا کرد ..  
دزد نامبرده دستهای نیر و مند  
خودرا از سوراخ مزبور داخل کرد،  
و باهزار دل و امید کمرعمو باقی را  
کرفت در روشنائی ماه خوب نگاه  
کرد دیده‌مال التجاره‌ای را که بچنگ  
آورده دست و پا دارد !

از شدت ترس و وحشت فریاد  
مخوفی از جگر کشید و عموماً باقی را  
بدبخت را همینطوری به امان خدا  
از آن بالاول کرد !!

چند ثانیه بعد صدای مهیبی  
شنیده شدو (متغایر آن صدای شکستن  
چند کاسه کوزه بگوش رسید آخر  
از همه صدای پائی بعجله از روی  
پشت باش شنیده شدور فته آنهم محو  
کشت.

بعد از اینها سکوت مرگباری  
همه جا را فرا گرفت



فردا صبح عموماً قر در حالی که  
تمام سروصورت و بدنش را با پارچه  
بسته بود عصازان در گوچه رامیرفت  
و بهر کس میرسید بدون مقدمه میگفت:  
دیش مرا با سمان بردند اما  
پسندم تکردن و برم گردانند !!  
«فضل الله » ک

خوب ... ! پس امشب شکار خوبی  
کیرش افتاده ! قدری آب دهن  
بدستهایش مالید سینه را صاف کرد،  
پاها یش را چپ و راست گذاشت.  
سپس سرطاب را دور دست پیچیدو  
با قوت خارق العاده‌ای شروع ببلا  
کشیدن کرد حالا خواند کان عزیز  
خیال میکنند چه چیزی بقلاب گیر  
کرده بود؟

کمان میکنم حدس زده باشید!  
بله درست هم حدس زده‌اید:  
قلاب نامبرده بشال کمر عموماً  
با قرق گیرگرده بود و دزد بدبخت

بخیال اینکه چیز پر قیمتی را یافته  
است ذوق کنان طناب را بالامیکشید!!  
موقعیکه لنگ و پیاجه‌های عموماً  
با قر دوسه هنر درهو بالندشید گدفه

از خواب پرید حس کرد تحت تأثیر  
قوه مرموزی (!) بطرف بالاکشیده  
میشود . از ترس زبانش بند آمد  
چشمانش مثل شیشه شده و همینطور  
با زمانند. دست‌ها و پیاس هم ازو وحشت  
ما نند چوب راست ایستاد.

پیش خودش خیال میکردم درده  
ورووحش دارد با سمانها صعود میکنند!  
راستی صحنه مضمونی بود در  
بالای پشت با مذداز خوشحالی میلرزید

کاملاً مهتابی بود عمارت کهنه‌سازو  
کاهگلی در زیر نورماه وضع خیال  
انگیز و رویایی داشت بعلاوه چون  
آن موقع محله زودخلوت میشد ساعت  
یک از شب رفته دیگر پرندۀ پر  
نمیزد .

دزد نامبرده ، با کمال خاطر  
جمعی بطرف مغازه « باقرخان » روی  
آورد . مثل کربه از دیوار بالارفت  
و ده دقیقه بعد روی پشت بام قرار

گرفت . با چابکی طناب بزرگی  
از زیر لباسن پیرون آورد قلاب  
نوکتیز و بدشکلی را بسر آن بست  
سپس به آهستگی طناب مزبور را از  
سوراخ نامبرده بطرف داخل دکان عموماً  
با قر پائین داد بدون اینکه تصور کند

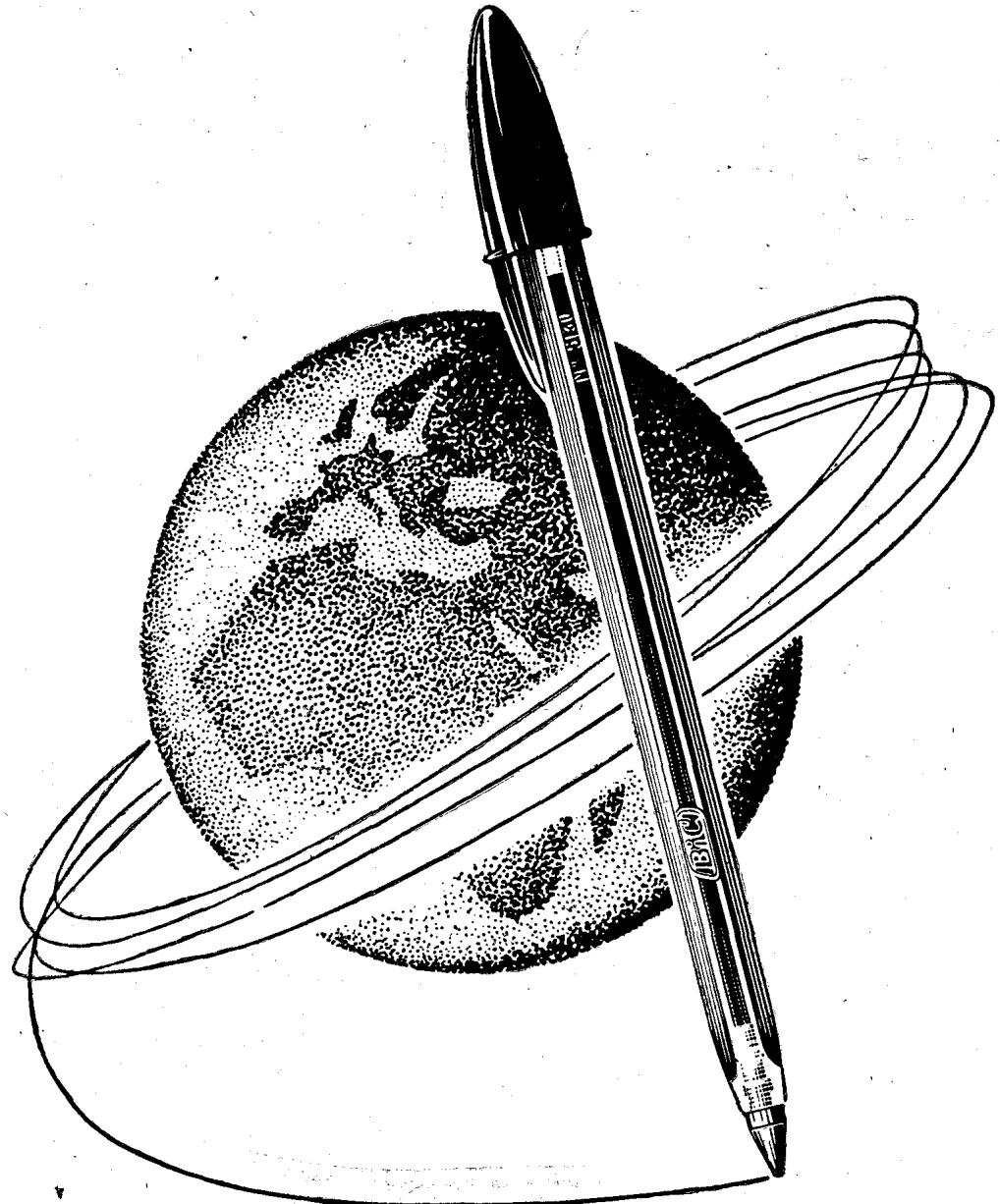
کسی توی دکان خواهید است !  
قلاب خونخوار (!) رقص کنان  
بسطح زمین نزدیک میشد ...  
... عموماً قر بدبخت هم بی خبر  
از همه‌جا صدای خورخورش بلند بود.  
- خور .... پف .... خور ....  
پف .

... چند ثانیه بعد دزد نامبرده احساس  
کرد سرقلاب بزمین رسیده است  
قدرتی صبر کرد بعد با وضع مخصوصی  
آنرا اینظراف آنطرف غلطاند گدفه  
متوجه شد سرقلاب بیک چیزی گیر  
کرده با خوشحالی یک تکان شدید  
طناب داد ولی با کمال تعجب حس  
کرد که زیاد سنگین شده است چه

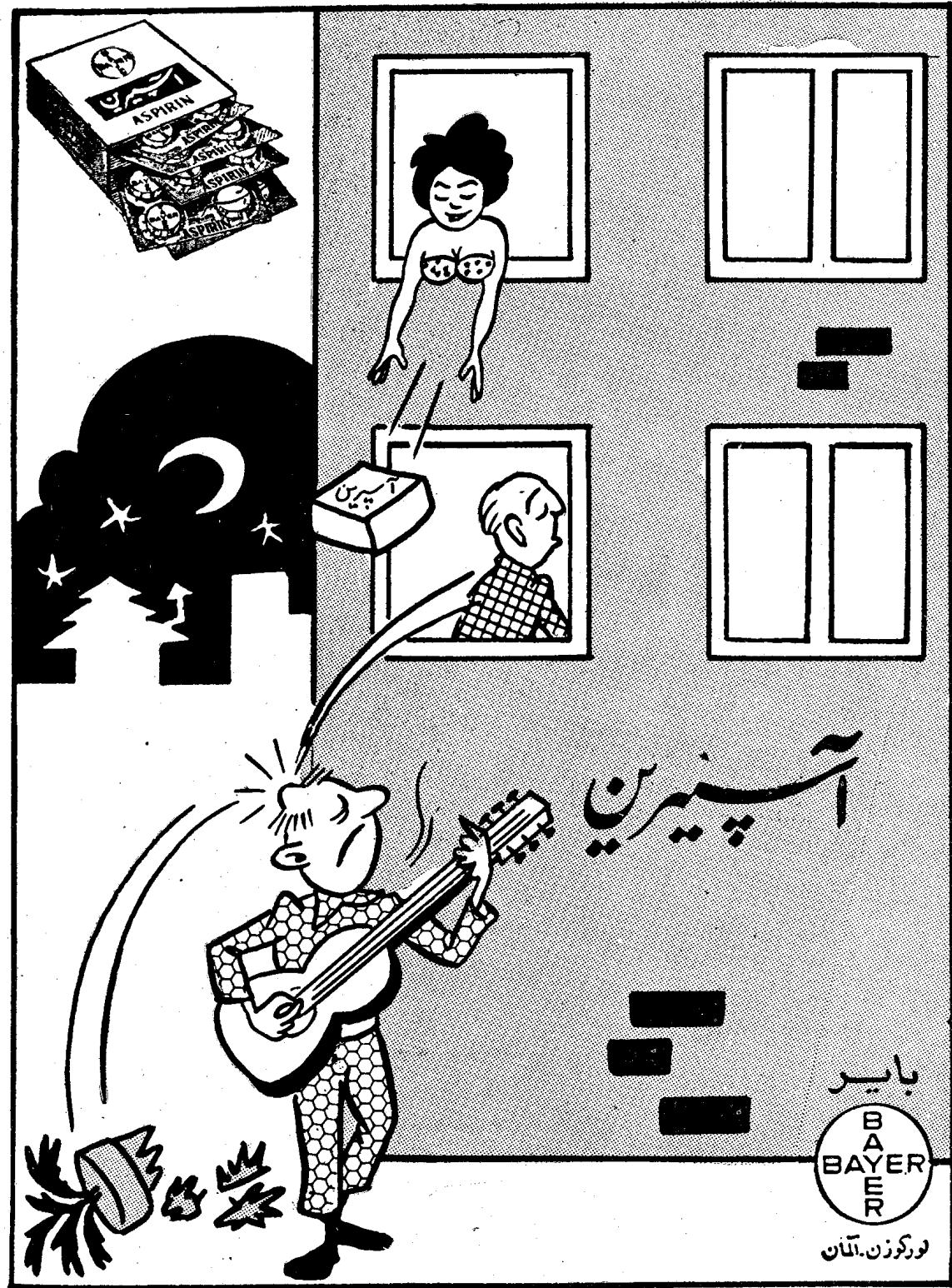


اولی — پسرم دست از سرمور نمیداره، بفکر عروسی افتاده و مرتب از من زن میخواهد!

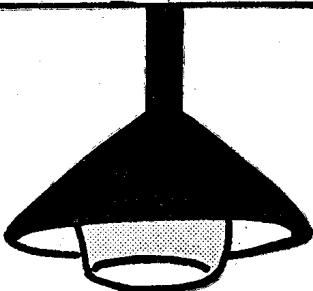
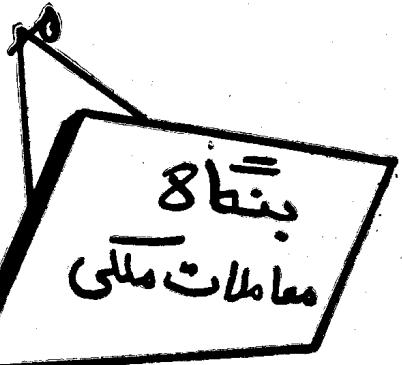
دومی — خب خواهر یک «صابون عروس» برآش بخر صدا شوپیر.



«بیک» بہترین و پر کار ترین فویسنڈہ سال



«آسپرین» تسکین دهنده درد - بر طرف کننده تب - راحتی بخش جسم  
حتی برای عاشق گلدون توسرخورد!  
؟؟



مشتری - آقا شما وام بدون سود هم میدین؟!

بنگاهی - پدر آمرزیده مگه ما بانک عمران هستیم؟.. آگه وام بدون سود میخوای برو بانک عمران

حساب تشکیل سرمایه بازگن تا جایزه شو ببری و از صد هزار تومن وام بدون بهره‌ش استفاده کنی.

(دهقان)

### سرد است چون هوا ...

این روزها هو آیشه صرف لبو خوش است  
آری لبو بیاد لب سرخ او خوش است  
طبع فسرده تا که شود باز ووبراه  
ساغن گرفتن از صنمی ماهرو خوش است  
ما را یکی دو بطر ، کفایت نمیکند  
سر داست چون هوا ، عرق اندر سبو خوش است  
هاره است پالتوى من و لرزم درون آن  
درا یعن هوای سرد مر آنرا رفوخش است  
هردم بنرخ بوسه فزاید نگار من  
از لعلی بار بوسه بی کفتگو خوش است  
«طاسی» بکله دست کشید و بلند گفت  
چون عقل نیست کله همچون کدو خوش است  
بارا بپوش چهره منحوس خویش را  
باقدسو ، صورت همچون هلخوش است



- مادر جون ، میتونم دوتا؟ از دوستامو به ناھار دعوت کنم؟

### دستور های مفید

\* هر گاه لکه ای  
از قبیل چربی ، جوهر و  
غیره روی لباس  
گرانبهایتان ریخت  
هیچ دست پاچه نشوید ،  
با فیجي نقطه ای را که  
کشیف شده گرداند  
برینده و دور بیندازید تا آن لکه  
بر طرف شود !

\* اگردم پای شلوار ماقن هر چند  
وقت یکبار میرود یک جوراب ساقه بلند  
بخرید و تا آنجا که جادار در روی شلوار  
خود بشکشد ... باین ترتیب میتوانید  
سه ماه زمستان را با شلوار محکم و  
زیبائی (!) سر کنید ؟

\* هر گاه خوارک بمو دود  
کرفت آنرا دور فریزید بلکه با یک  
دست بینی خود را محکم نگاهدارید  
و با دست دیگر لفمه های کله گربه ای  
دردهان خود بگذارید .

\* برای اینکه جورابهای شما  
هیچ پاره و کنه نشود اصلا آنها را  
نهو شید .

\* اگر بر حسب اتفاق  
اسکنستان از وسط پاره شد دست  
پاچه نشوید و آنرا در یا کت سرسته  
گذاشته و بنشانی بنده منزل بفرستید  
بنده آنها را درست کرده و برای  
اینکه بفهم آیا آنرا بر میدارند یا  
له خرجش میکنم و خبرش را بشما  
میدهم !

### هالو

- هوشک جون باید گستاخی منو  
ببخشی که دیشب تومه منی خونه تون  
با خواهرت خیلی گرم گرفتم و معاشقه  
کردم ... میدونی ، آخر شب که تنها  
بودیم بمن قول ازدواج دادا  
- خدا بایاتو بیامزه ، هالوجون  
اصلا این مهمونی رو ما برای همین  
جور کردیم !

( ذیقده - March )

آسفند

( ۴ - ۲۲ )	شنبه : ۱۳
( ۵ - ۲۳ )	شنبه : ۱۴
۳ شنبه : ۱۵ «سالنامه ملتوپیک» ( ۶ - ۲۴ )	
( ۷ - ۲۵ )	شنبه : ۱۶
( ۸ - ۲۶ )	شنبه : ۱۷
( ۹ - ۲۷ )	شنبه : ۱۸
( ۱۰ - ۲۸ )	جمعه : ۱۹

بادداشت:



زن به عکاس :

- یه عکس «سوفیا لورن»  
را با خودم آوردم که شما  
بدونین چه چور عکس دلم  
میخواهید!!

«بچه کنستارو»

## ازدواج

«هر کنایه در جهان اولاد آدم میکند»  
ازدواج است آنکه اسبابش فراهم میکند  
ازدواج است آنکه بهر خرسواریهای زن  
پشت مرد بینوا را چون فترخ میکند  
ازدواج است آنکه چون ماه عسل را ختم کرد  
ماههای بعد را بر او محروم میکند  
آنچنان گردید در هر رشته‌ای استادفن  
دختر حوا که شیطان هم از او رم میکند  
با یکی تعریف خاباجی قمر سلطان ترا  
تافنس دارد فرو در بخر ماتم میکند  
هیچگه کول بهشت زن گرفتن را مخور  
کاین بهشت است آنکه دیوار جهنم میکند  
عمر طولانی اگر خواهی پسر جان زن مگیر  
کاین دوای ضد صفر ا عمر را کم میکند  
حفظ کن یارب سرو تن را ز ضرب لشکه کفش  
چونکه ضربش کار گرزسام و رسنم میکند  
آنکه دردت را گند از بین و از بن لاعلاج  
ازدواج است ازدواج است ازدواج

- ۳-

عقب گرد .....  
- ۳-  
... بالآخره یکدفعه هم موقعی  
که به دبیرستان میر فتم سرامتحان  
موضوع انشاعمان این بود که «بنظر  
شما بهترین و عملی ترین راه برای بالا  
بردن سطح تربیت اجتماعی و جلوگیری  
از فساد جوانها چیست» منهنه نه  
گذاشت و نه برداشت و نوشتم بهترین  
راحت اینست که دم دالون جوانها  
یکی یک بقالی باز کنند! (عبدی)

بدون توجه به «ایست ایست»  
سر کار مثل باد از در میرون رفتم و با  
همان دیگر و فنگ خودم را از پادگان  
به داوودخان رساندم و بهش گفتم که  
من بدردن سربازی و مجبور شهبا بینرون  
بخواهیم!... و بعد با همان سرعت به  
پادگان برگشتم و رفتم توی جام  
خواهید.

بقیه منو بقال دم خونه موون ...

- ۴-

چند وقتی چندتا از رفقا زیر  
پایی مانشسته بودند که بیا و برو  
تکلیفتون با نظام وظیفه روشن کن ا ما  
همیکروز بلند شدیم رفتم تکلیفمان  
را روشن کنیم آنها هم فی المجلس  
ما را گرفتند انداختند توی سرباز-  
خانه! شب که شد سه ساعت ۱۰ رفتم  
یقه افسر نگهبان را گرفتم و گفتم:  
- جناب سروان، من باید همین  
الآن برم خونه!

- چرا؟

- خوب دیگه...

- خوب دیگه یعنی چه؟... بابات  
مرده؟

- نه بابا!

- پس چی؟

- موضوع یک موضوع اخلاقیه!

- اجتماعی که نیست؟

- نه.

- خوب پس نمیخواهد برى؟  
- نمیشه سر کار من باید هر طور  
شده امشب به داوودخان بکم رفتم  
سربازی!

- داوودخان کیه؟

- بقال سردارون موون!

- برو بابا!

- خیلی ممنون!.. خدا فقط...  
- اهه، وايسا بیشم... کجا  
میری!.. ایست... ایست تخم سگ...  
ایست... ایست تخم سگ...

بامیدا نشکه شاید پدرش را در بیا بانهای عربستان پیدا کند از دروازه شهر خارج شد و در ریگزارهای سوزان لنگان - لنگان و پرسان پرسان برآمد افتاد ..... مدت سه شبانه روز بدون هدف در صحرای خشک و سوزان راه رفت ولی جز قلوه سنکهای ریز و درشت و سوسمارهای اخما آلو و بد عنق چیز دیگری بچشم نخورد. بالاخره روز چهارم از یافتن پدرش نا امید شد و بطرف شهر برگشت، اما هنوز چند ساعت بیشتر راه رفته بود که دیدار دوریک عرب با پرنده، با چشمها و اسوخته و صورت آبله گون در حالیکه عبای بلند به تن کرده و «چیزی عکال ۱» کهنه ای سر کوچک و خربزه‌ای شکلش را پوشاند به دنبال یک قطار شتر لکنده، دارد بطرف او می‌آید.

مختراب بمحض دیدن ساربان عرب ذوق کنان بطریش دوید و همینکه بفاصله ده قدمی اش رسید فریاد کنان پرسید: «یاشیخ، هل رأیت ابی هدا الاطراف؟!»

من عرب با گوشة «چیزی عکال»، قطره‌های سوزان عرق را که از بالای ابرویش بشکل جوی باریکی بطریش چشم میرفت پاک کرد، سپس بالهجه غلیظی که مخصوص انواب بادیه نشین است پرسید:

«یابنی، من ابوک؟

یعنی: «پسرم، پدرت کی هست؟» مختارین شیخ جاسم اقدری جمله «یا بنی من ابوک را تعمیر و تفسیر کرد و باین نتیجه رسید که میگوید: «پسرم، من!! پدرت هستم»!! ولذا با خوشحالی خودش را در بغل مرد عرب انداخت و در حالیکه بین گلویش را گرفته بود گفت:

«با باجونم!! با باجونم!! تو پدر من هستی؛ میدونستم که توی بیا بانهای کم شده‌ای، دیدی بالآخر مپیدات کردم!! و برای اینکه هر گونه شک و شیوه‌ای را از بین ببرد، بزبان عربی فصیح افزود:

«یابی! یابی! من ابنک، من ابنک!!» (یعنی با بجاون، با بجاون، من!! پسر توام، من!! پسر توام!!) دیگران

اگرچه مختار زبان عربی را بطور کامل (وحتی بطور ناقص) نمیدانست ولی با استفاده از چندتا جمله و لغت شکسته بسته عربی که از مادرش یاد گرفته بود میتوانست با کمک ادا و حرف کات و اشاره دست و سر مقصودش را به عربی بفهماند و بهمینجهت بمحض اینکه وارد عربستان شد بحسب جوی پدرش پرداخت با یعنی ترتیب که بهر کی میرسید میرسید:

« یا شیخ ، هل رأیت ابی هدا الاطراف » (یعنی، ای آقا، با بای منو اینظر فها ندیدی؟!)

و مرتب جواب میشنید که:

« لاَوَاللهِ! » (یعنی، نه والله!

واوبا لبخندی حاکی از معذرت - خواهی میکفت :

« ای والله! »

« داشتن لائق یک زبان  
خارجی برای شناختن پدر  
لازم و ضروری است ! »  
- نویسنده

**من ابوک؟**  
**من هم ابنک!**

و با اشاره سر خدا حافظی میکرد و بس راغ یک نفر دیگر میرفت. و گاهی وقتها هم برای اینکه زبان ذاتی خودش را برخ طرف بکشد بجای خدا حافظی جمله «فالله خیراً حافظاو هوارحم الرachihibin!» را تحولی میداد

چند روزی بدین منوال گذشت و مختارین شیخ جاسم پلشی تمام شهرها و آبادیهای عربستان را ازین پا در کرد ولی از پدرش کوچکترین نشانه‌ای بدست نیاورد، چون از هر کس که میپرسید: « هل رأیت ابی هدا الاطراف؟! » جواب میشنید که:

« لاَوَاللهِ! »

بالآخره بعداز دو سه ماه تلاش بی جهت از جستجوی در شهر خسته شد و

مختارین شیخ جاسم پلشی از وقتی که دو سه ساله شد و زبان باز کردن مرتب آزمادرش میپرسید .

- مامان جون با با کجاست؟ چرا شبها نمیاد خونه؟ و مادرش در جواب این قصه را برایش تعریف میکرد که :

- روزی بود روز کاری بود، یکزن بیومه‌ای بود که در یکی از محله‌های شهر اهواز تک و تنها زندگی میکرد . یکروز با یک مرد عرب که سمه‌های تابستان را برای خوردن آب خنک به اهواز آمده بود آشنا شد و

کار این آشناهی بعشق و ازدواج کشید ولی یکسال بعد آن مرد عرب زش را با یک پسر دو ماهه که نمره ازدواجشان بود تها گذاشت و بدون خدا حافظی در کتار شط العرب سواز یک بلم شد و خودش را به سهاری عربستان رساند و از آن پس همچیز خبری از او بدبست نیامد . این مرد شیخ جاسم پلشی شوهر من و پدر تو بود که در عربستان ساریانی میکرد و چون آب و هوای اهواز بمزاجش نمی‌ساخت و مرتب آسما میخورد(۱) از زن و بچه‌اش دست کشید و یواشکی بولایت خودش برگشت .

مختراب مجدداً میرسید :

- حالا بابا در عربستان زندگی می‌کند؟

ومادرش جواب میداد :

- مسلمآ .



آنقدر پائیزو بهار پشت بهار گذشت که مختار بیست ساله شد و یکروز همینطور که گذاشت کنارشط العرب میان نخلستانها قدم میزد و فکر میکرد پیش خودش اندیشید !

- چه خوب بود که راه میافتادم و میرفتم عن بستان و پدرم را که حتماً توی ریگزارهای عربستان گم شده ، پیدا میکردم و بخانه میآوردم .

بدنبال این فکر فوراً بطور قاچاق سواریک بلم شد و خودش را بسواحل عربستان رساند .

(March - ذیقده) اسفند

(۱۱ - ۲۹)	شنبه : ۲۰
(۱۲ - ۳۰)	شنبه : ۲۱
(۱۳ - ۱)	شنبه : ۲۲
۳ شنبه : ۲۳ « توفیق عید » (۱۴ - ۲)	
(۱۵ - ۲)	شنبه : ۲۴
(۱۶ - ۴)	شنبه : ۲۵
(۱۷ - ۵)	جمعه : ۲۶

بادداشت:



— ... حالا و لین قسمت از وصیت‌نامه شوهر مرحومتونو اجرامیکنم!..

### «قلقلکیم»

### خوشگلکیم

وای سیمیر با نمک خوشگلکیم  
وای عشق تو در پاچه شلوار کیمینما  
بهتر بود آواز تو از نی لبکیم  
باور کنی از من بز فی گر معکیم  
بیهوده زنی از چه عزیزم کتکیم  
با سیلی واردنگی و با کاز و جکیم  
ای دلب رز ببا شده با بز کیم  
ای دلب رک خوشگلک با نمکیم

ای دلب رک خوشگلک با نمکیم  
ای زلفسیاه تو چنان رهته جانم  
وقتی بکنارم بشیمی و بخواهی  
من چا کرتم عاشقم با همه زهتی  
هر روز بیک تهمت واپراد و بهانه  
هر روز مران از برخود بیهده جانا  
هر گز نکشم دست زدماهن وصالت  
بهر کتکیم تو نکش هی خط و چوب خط



بچه — پاپا توداری اخلاق منوفا سد میکنی و واسه اینکه این  
کار رو بمامان نکم پنج تومن برات آب میخوره !!

### حل جدول صفحه ۳۳

- چپقی ۱: سنک پا - با ۲
- داماد - هل ۳ - کم - تریاک ۴ - را
- باوری ۵ - جد - سری ۶ - رم -
- ولو ۷ - بیکار - آش ۸ - همکار .
- قليونی ۱: ۱ - سد کرج - بز
- نامادری ۳ - کم - مکه ۴ - پاتیس
- ام ۵ - ادرار - رک ۶ - یویو ۷ - بهار
- لار ۸ - الکی خوش .

### اینهم حل جدول صفحه ۱۱۴

- که قرار بود توی صفحه ۱۳۲ باشد!
- شمشهای ۱: ۱ - موش و گربه
- نان - لسان ۲ - قرار - ددد ۴
- کیس - او ۵ - شیره - او ۶ - کلن
- (کرنل) ۷ - ورافتا ده ۸ - قور با غه
- شاقولی ۱: ۱ - منقوش - وق
- (قو) ۲ - دار - یارو ۳ - شناگر -
- آردشکار) ۴ - ریه - ب (فریه) ۵ -
- کل - کتا (كتاب) ۶ - رسد - الاغ
- ۷ - بادآورده ۸ - هندوانه

### آخرین خبر :

بقرار آخرین خبر رسیده  
شماره تلفن کارخانه « اسپید »  
۰۹۲۰۷ و شماره تلفنهای دفتر  
۶۴۰۶ و ۴۹۴۴۱ و ۴۶۲۰۶  
است .

# حاج قنبر علی



و منزش را بخارخوش بو و مطبوعی  
فرآکرفت همانطور که با بیحالی از  
آوری روی تختخواش افتاده بودرو  
بپرسش کرد و گفت:

- عبدالله این دوا(۱) که به جانی

نرسید مگر دکتر نگفته بود بالیوان

بمن بخورانی این گیلاس دو سه  
مثقالی چی چیه؟

عبدالله با چالاکی گیلاس دومی

را بدست پدرش داد و حاج آقا با

آهستگی و ملایمت آن را سر کشید

مثل اینکه میخواست لذتش را جره

جره بچشد چند دقیقه گذشت و حاج

آقا که حسابی لول شده بود پرسید:

- عبدالله... این همان... دوائی

است که میگویند خوردنش آدم را

به جهنم میرسونه؟

- آره بدرجنون.

اینکه اونظرها هم نیست که

میگن خوب با باجون یک خوراک(۱)

دیگه واسه من بربز... ماکه اهل

جهنم شدیم حالایک طبقه پائین تر باشد!

حاجی گیلاس سوم را کسر کشید

بکلی تنبیر ماهیت داد همه چیز در

نظرش زیبا و دوست داشتنی شده بود

حتی حاج میرزا احمد محضدار که

با یلک من ریش و پشم و چشمان و اسونه

در گوشه اطاق اتفیه بکار میرد بچشم

حاج آقا خوشکل شده بود بظوری که

اگر بیحال نبود میخواست بلند شده

رویش را بیوسد بعد بیاد سکینه کلفت

تو پول موپول خودشان افتاد احساساتی

نگفتنی در خودش حس میکرد و

متوجه بود چطور تابحال حتی یک

وشکون خشک و خالی از صورت سکینه

نگرفته است بزحمت بپرسش گفت

عبدالله بمادرت بگو یکدیقیه بیاید

بنفل دست من بنشینند کم کم زبانش

سنگین شد و درحالی که پیشانیش را

عرق پوشانیده بود بخواب رفت....

بعد از ظهر که حاج آقا از خواب

بیدار شد کاملاً سرنشاط بود او که سه

ماه بود از روی تخت نمیتوانست تکان

بخورد عصایش را برداشت و رفت کنار

با غوجه پای مشادها نشست و گفت: ←

علاج دست زدن دشاب کهنه با گنه گنه.

وقتی این دستور را بحاج آقا

بیشنها کردند نزدیک بود چشم های

دکتر کافر را از کاسه در بیاورد دکتر

فریاد میزد شراب را بخور از مرگ

نجات خواهی یافت حاج قنبر علی

میگفت اگر بخورم بجهنم خواهم رفت

و دکتر میگفت اگر نخوری زودتر

خواهی رفت.

حاجی با عذر ایل دست بکیر بیان

بود و گیلاس شراب تنها داروئی که

میتوانست او را از مرگ نجات دهد.

روی میز بحال انتظار قرار داشت

سرانجام آمیرزا احمد محضدار را

ببالینش آورده و آمیرزا با همه

«دوستی و تقریبی» که داشت هر چه

کرد نتوانست «آب زندگی» را

بحلقوم حاجی بر میزد سرانجام

عصبانی شد و از دهنش در رفت که

مردی که بخور ازمن که بالاتر نیست!

حاج قنبر علی ناگهان مثل

اسپند از جا پرید و فریاد زد تو... تو

هم شراب میخوری؟... آمیرزا احمد که

دید حرف ازدهنش در رفت و ایکار

فایده ندارد گردن گیرش شد و گفت پس

چی؟ پس میخوای با آب خالی خودمن را

زنده نگهدارم؟ اگر نخورم نمیتوانم

قدم از قدم بردارم... دستور دکتره!

چشمان حاج قنبر علی به طلاق افتاد و تبسم

احمقانه ای بر گوشه لیانش راه یافت

سه چهار نفس تند تند کشید و با

نگاه محبت آمیزی بگیلاس شراب

خیره شد. عبدالله پرسش فرست را

غذیمت شمرده گیلاس را ببلان پدرش

نزدیک کرد و حاج قنبر علی چشمانش

را بهم گذاشت بوضع مفعحکی گیلاس را

لارجه سر کشید لحظه ای گذشت و

حاج آقا فرح و انبساط بی سابقه ای

در خودش حس کرد پاهایش شست شد

حاجی قنبر علی تاجر بازار از

مریدان خاص آمیرزا احمد محضدار

بود روزهای جمعه نمازرا با خلوص نیت

عجیبی با هم پشت سر آقا میخواندند

و بعد هم پای منبرش دو سه قطره اشک

میافشانندند و از نماشای صورت نورانی

او دلشان روش میشدند دو سه تامسنه

از آقا میپرسندند و نزدیک ظهر

عبا را سرمیکشیدند و از هم خدا -

حافظی میکردند. حاجی میرفت

خانه پای دستک و دفتر و چرتکه می-

نشست و منافع برنج و روغن و نیل

حساب میکرد بعداز ناهار یک چرت

میخواهید و عصس هم با ماشین دودی

میرفت شاه عبدالعظیم زیارتی میکرد و

سبع شبیه حجره را میکشود و بداد

وستد می نشست. چهل سال بود که

زندگیش همینطور میگذشت بی دغدغه

و اضطراب مثل یک بره. برهای که یک

مشت علف خوشبو و یک جوی آب

کوچک در کنار خود بیا بد.

یکشب برای اولین بار باصرار

پرسش عبدالله بتماشای «سیرکشور ویها»

رفت و وقتی زنهای لخت با آن انداز

و زریده و سرخ و سفید و هووس انگیز

خود را نگهدارم! یک هو مثل

اینکه یک چیزی توی دلش پاره شد

از ترس آتش دوزخ رنگش پرید و

زیارت کرد حسابی از حال رفت و

روی بازوی پسرش بخانه آمد و باتب

چهل درجه در رختخواب افتاد.

سه ماه گذشت و هیچ کدام از

دکترها نتوانستند مرض حاج قنبر علی

را تشخیص دهند بیچاره از شدت ضعف

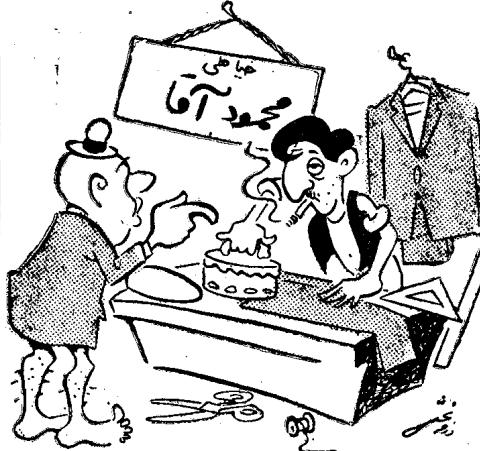
بشکل اسکلت متوجه کی در آمده هر

لحظه انتظار من کش میرفت سرانجام

بدستور یک دکتر یونانی به آخرین

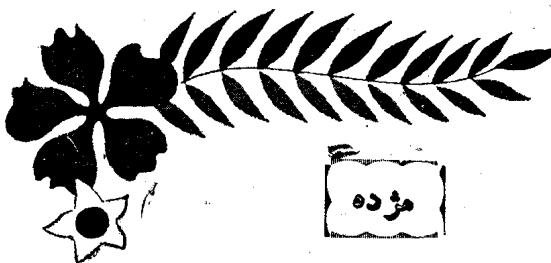
(March - ذیحجه) اسفند

(۱۸ - ۶)	شنبه: ۲۷
(۱۹ - ۷)	۱ شنبه: ۲۸
(۲۰ - ۸)	۲ شنبه: ۲۹
(۲۱ - ۹)	۳ شنبه: ۱ «نوروز ۱۳۴۶»
(۲۲ - ۱۰)	۴ شنبه: ۲
(۲۳ - ۱۱)	۵ شنبه: ۳
(۲۴ - ۱۲)	جمعه: ۴
یادداشت:	



«خیاطیهای شب عید»

- آقای خیاط باشی  
بالای غیرت اون شلوار  
مارو تاعیندشه بده!!...



دانسته‌ها

«رسید هزار که آمد بهار و سبزه دمید»  
بیا که باید از این پس بکنج باغ لمید  
به عید بوسه بخواه از بستان، کهذوق نداشت!  
هر آنکه سبب زنخدان شاهدی نگزید»

- دوارا باید جای با صفا خورد!  
و تاش سه چهار بطری «دوا» را خالی  
کرد فردا صبح که دکتریونانی بعیادش  
آمد از اینهمه تغییر حال و «معجزه  
شراب» متعینه ماند و با اصرار حاج  
آقا جیمه (۱) را دوبرا بر کرد.

دوماه گذشت و حاج قنبر علی در  
آن پیروی از دستورات جان بخش  
دکتریونانی جنان چاق و جله و سرخ  
و سفید شد که همه را به تعجب آنداخت.  
یک روز دکتر بطور شوخی گفت:

- حاج آقا حالا بالاین هیکل چاق  
و چله و صورت سرخ و سفید بجهنم بروی  
بهتر است یا با آن هیکل اسکلت و  
مردنی یکماه قبل به بهشت!

حاج آقا بچای جواب لبخند میزد  
پس از سه‌ماه معالجه هر چه دکتر  
میکفت کاملاً منیض چاق شده است  
و میتواند پسر کارخود برو و حاج آقا  
اعتراف میکرد که هنوز ضعف قلب (۱)  
دارم و آدم باید اگر معالجه میکند  
حسابی معالجه کند. کم کم حاج قنبر  
علی داروخانه (۱) ای که دوای او را  
از آنجا میگرفتند (دکان قارایط و  
هامبارسون) را پیدا کرد و بی نسخه  
شیها هر چه میتوانست پشت دستگاه  
مسیو الیاس سر میکشید و بعد هم  
احتیاطاً سه چهار بطری زیر گش  
میگرفت و بخانه میآمد که اگر نصف  
شبی حاشیه بهم خورد دوا در دسترس  
باشد..... الان مدتهاست که از تاریخ  
دوا (!) خوردن حاج قنبر علی میگذرد

## توهم نکو

آقائی ساعت یک بعداز نیمه  
شب در مجلس رقص پسر همسایه شان را  
دید که هست ولا یعقل کوشای  
افتاده، جلورفت و باو گفت:

- هیچ میدانی  
اکر پدرت  
مرا اینجا به -  
بینچه خواهد  
گفت؟  
- بله، میگوید  
بمادرت نکو  
که باما اینجا  
بود ا  
- فرخ پورسای



و حاجی که هیچوقت در لیوان آب  
نخورد بود (چون عقیده داشت لیوان  
را بمنظور شراب خواری ساخته‌اند)  
امروز بکلی سالم و فاسد شده است و  
عقیده دارد «شراب را برای این  
حرام کرده‌اند که اگر یکبار بخوری  
دیگر ول کن نیستی» سال از  
عمرش میگذرد و آمیرزا احمد محضر  
دار را ترک کرده و مرید خیام است  
و هر روزت از سن و سالش بیرون  
میگوید هفت ماه و ده روز و بعد  
توضیح میدهد که زندگی حقیقی  
من از روزی شروع میشود که اولین  
گیلان دوا (!) را سر کشیدم و معنی  
زندگی را فهمیدم!!! «پایان»

## «کاکا توفیق»

لندن هیگنه



وقتی کاکا توفیق  
وبچه‌های شیطونش  
آستینه‌هار ابالامیز نند  
تا «كتاب توفیق»  
منتشر کنند حتماً  
معر که‌ای پامینکنند  
که بد اخترین مردم  
را هم از خنده روده بر  
خواهند کرد!

کتابای بغلی! دیگروی که گتابخانه توفیق پس از جلد اول «فرهنگ توفیق»  
به قطع جیبی و بقیمت فقط ۲۰ ریال بزودی منتشر می‌گند:

● کتاب «جدول و سرگرمی فکاهی توفیق»: با ۹۵ جدول فکاهی و چندین لطیفه و کاریکاتور  
و بازیهای سرگرم کننده.

● کتاب «داستانهای توفیق»: شامل چندین داستان فکاهی و انتقادی خوشمزه از نویسنده کان ایرانی.

● کتاب «تخم جن!»: مجموعه‌ای از لطیفه، کاریکاتور، شعر و بحر طویل درباره بچه‌ها.

موقع استعمال خود را تراست کان بهبید!



نشریات توفیق را همیشه بخرید و همه‌جا همراه داشته باشید

اسال - همه اهل ذوق

## ♦ «کارت تبریک کاکا توفیق» ♦

برای یکدیگر میفرستند.



برای نوروز اسال «استودیو توفیق» ۸ نوع کارت تبریک کاریکاتوری بسیار خوشمزه وزیریا و تهیه کرده است. این کارت‌های تبریک نوروز، و پاکت‌های شیک آن هردو دارای مارک کله کاکا توفیق میباشد و شما می‌توانید آنها در تهران و شهرستانها از فروشنده‌گان معتبر کارت تبریک و نمایندگان فروش توفیق در شهرستانها بخرید.

برای تبریک نوروز اسال، خوانندگان توفیق و بقیه آدمهای خوش ذوق و باسلیقه، برای دوستان و آشنا یاد خود «کارت تبریک کاکا توفیق» میفرستند!

برای تنویر فکر و پرورش ذوق شما ، و برای تفریح و سرگرمی شما  
برای انبساط خاطر شما، و برای رفع خستگی جسمی و تجدید قوای روحی شما

### مؤسسه

# لتزینی

هر هفته :

«روز نامه توافق»

هر ماه :

«ماه نامه توافق»

هر سال :

«سال نامه توافق»

و هر چند وقت یکبار :

«گتاب توافق»

را منتشر میکند.

خواننده عزیز!

همانطور که ملاحظه میفرمایید سالنامه توافق امسال هم در پیش از ۱۳۰۰  
صفحه ولی بهمان بیان ۳۰ ریال هر ساله منتشر شده است در حالتیکه طی سالهای اخیر  
سطح قیمتها و بخصوص قیمت مواد اولیه چاپ مر تبار و با فرایش بوده و ملاک اذیکه  
دو سال پیش ۱۳ ریال و پارسال ۲۰ ریال بوده امسال به ۲۴ ریال ترقی کرده ولی  
ما در قیمت سالنامه تغییری نداده و آنرا بهمان قیمت سالهای پیش منتشر کرده ایم.  
امید است با استقبال و توجه روزافزون همه خوانندگان و علاقمندان،  
بتوانیم نظریات توفیق را باز هم بپرسیم از پیش ولی با همین قیمت فعالی منتشر  
کنیم تا همه بتوانند از آن استفاده کنند. انشاء الله.



.... خدا حافظ شما تا سال آینده !

سالنامه

# توفیق

۱۳۷۸ شروین دهه‌ماه : عزیزم ، منتظر از ماه عسل این نیست که  
دهه‌ماه را تکان کنه و عسل طبیعی بخوره !!!

